

اتحادیه از توهم

تا واقعیت

فریده ثابتی

2014

فهرست مطالب

3.....	جنبش اتحادیه‌های در آلمان.....
3.....	مقدمه.....
5.....	شرایط اجتماعی پیش زمینه‌های ایجاد اتحادیه‌ها.....
5.....	تاریخچه تشکیل اتحادیه.....
12.....	وضعیت طبقه کارگر در این زمان.....
13.....	تشکیل اتحادیه کارگری در آلمان.....
18.....	سوسیال لیبرال.....
19.....	سوسیال دموکراسی.....
20.....	لیبرالیسم.....
20.....	مسیحیت (کلیسا).....
23.....	اتحادیه‌ها در زمان بیسمارک 1878-90.....
25.....	اتحادیه در دوره جمهوری وایمار.....
28.....	جنگ جهانی اول.....
39.....	کودتای کپ.....
48.....	اتحادیه در آغاز قدرت گیری حزب ناسیونال سوسیالیست.....
51.....	کارگران و مقاومت در برابر قدرت گیری حزب ناسیونال سوسیالیست.....
55.....	اتحادیه های کارگری آلمان بعد از جنگ جهانی دوم تا دهه 60.....
57.....	کنگره مونیخ و سیاست نظم جدید اقتصادی.....
74.....	تظاهرات اعتراضی 3 آوریل 2004 با شعار:.....
74.....	بپا خیزیم تا اوضاع بهتر شود! *.....
83.....	اتحادیه ها در منظر چپ اتحادیه ای.....
91.....	آلمان.....
97.....	هلند.....
104.....	فرانسه.....
112.....	انگلیس:.....
127.....	مساله اتحادیه کارگری.....
128.....	یک شکل معین اجتماعی.....

- 131..... اتحادیه ها در انگلستان
 136..... اتحادیه آلمان و حزب سوسیال دموکرات (SPD)

جنبش اتحادیه‌ای در آلمان

مقدمه

اندکی بعد از ورودم به آلمان در پاییز 1996 آنگاه که هر اسم از خوگرفتن با فرهنگ جدید، و شیوه جدید زندگی از بین رفت و روال عادی زندگی برایم آغاز شد دل مشغولیم دوبرابر شد. از یک طرف با تمام رگ و پی وابسته به مردم دیاری بودم که آن را بنا به دلایلی ترک گفته بودم اما از طرف دیگر خود را با جامعه‌ای که در آن می‌زیستم، با مردمی که مراوده داشتم؛ گرچه هم دیگر را به خوبی آن دیگری درک نمی‌کردیم اما مساله‌شان مساله من نیز شده بود. سردی‌ها و تنهایی‌ها گرچه برایم سخت بود اما باز من خود را به آن‌ها نزدیک می‌دیدم چرا که جهانی شدن سرمایه ما را به طبقه‌ای واحد وابسته ساخته بود و مرزهای جغرافیایی و ملی را درنور دیده بود حنای ملیت نیز برایم رنگی نداشت و فلسفه‌ی آن و آویختن به آن برایم چون روز روشن شده بود. تصویری را که از طبقه کارگر داشتم به ویژه کارگر صنعتی و به ویژه در صنایع با تکنولوژی پیشرفته، مساله اتحاد کارگری، همبستگی کارگری و رزمندگی طبقه کارگر به عنوان گورکن سرمایه آن گونه که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تصویر

کرده بودند، همه جلوی چشم رژه می‌رفتند. با کند و کاو در این مسایل، با حضور در مجامع کارگري و دنبال کردن مسائل کارگري دانسته هابیم را و برداشت‌هایم را محک می‌زدیم. می‌دانستم طبقه کارگر آلمان در اوج قدرت سوسیال دموکراسی و همراه با چرخش به راست سوسیال دموکراسی از جنگ سرمایه حمایت کرده بود و با شعارهای ناسیونالیستی و برای دفاع از سرزمین پدری وارد جنگ شده بود. می‌دانستم این فاجعه در جنگ دوم هم تکرار شد و ناسیونال سوسیالیسم هیتلری و صنایع نظامی دولتی به عنوان گام‌هایی به سوی سوسیالیسم با عنوان سوسیالیسم جنگی دیده شد. در این جا باید از همه آن‌ها که به سوسیالیسم به عنوان تنها بديل سرمایه‌داری باور دارند عذرخواهی کنم که مجبورم از واژه ناسیونال سوسیالیسم استفاده کنم. زیرا ناسیونالیسم آچار فرانسه-ی بورژوازی است که از آن برای اهداف اقتصادی و سیاسی خود هرگاه که لازم داشت استفاده می‌کند، با آن منافع خود را به جایی منافع توده‌های مردم جا می‌زند، آن را برای مهار جنبش اجتماعی و ضد سرمایه‌داری به کار می‌گیرد و مبارزین را به عنوان خط پنجم دشمن و خائن به میهن به پی‌گرد و زندان و شکنجه و مرگ و مهاجرت مخفی می‌کشاند و خفقان را به جایی دموکراسی می‌نشانند. این واژه با حکومت هیتلر بسیار خوانایی داشت زیرا نماینده سرمایه داران بزرگ آلمان بود و سهم خود را در غارت جهان می‌خواست. اما سوسیالیسم با هیچ سریشمی به این حکومت نمی‌چسبید. سوسیالیسمی که سرمایه‌داری را پدیده‌ای جهانی می‌دید که در آن دو طبقه در مقابل هم قرار دارند: طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر. طبقه سرمایه دار همه ابزارها را برای سیادت خود به کار می‌گیرد. خود را به صورت طبقه‌ی متحد سرمایه‌داران جهان در می‌آورد، گرچه در درون خود تضادهایی را هم به همراه دارد که در هر بحرانی چون دم‌لی چرکی سرباز می‌کند و برای دوران نفاخت خود تا بحران بعدی سرمایه داران کوچک‌تری را به نیستی می‌کشاند. دایره خود را تنگ تر و سرمایه را متمرکزتر می‌کند. اما در مقابل طبقه کارگر که تنها مالک نیروی کار خود است چیزی ندارد که از دست به دهد. اگر در مبارزه بیازد و ضعیف باشد، تحت فشار بیشتری قرار می‌گیرد و زنجیر اسارت سرمایه بر گردن او فشرده تر و زندگی‌اش سخت‌تر می‌شود و در این صورت برتل سرمایه می‌افزاید و سرمایه‌داران را فریب‌تر و سرمایه‌دارتر می‌کند. اما اگر موفق شود نه تنها زنجیر خود را می‌برد، دنیایی دیگر می‌آفریند که همراه خود بقیه مردم را نیز از شر سرمایه‌داری رها می‌سازد. با این دید و با این درک که نسبت را باید در نظر داشته باشم و یک باره با مقایسه کارگران این جا مثلاً با ایران یا بنگلادش مثل بسیاری‌ها به این نتیجه نرسیم که نه این طبقه کارگر آن طبقه کارگر نیست و

دیگر برایشان زنجیری برای بریدن نمانده است که مبارزه کنند و تدریجا در پروسه ای سوسیالیسم را همین وضع موجود در اروپا ببینم و خواهان چنین وضعیتی در سایر نقاط جهان از جمله ایران باشم، اوضاع کارگری در آلمان، مطالبات کارگری و نقش اتحادیه‌ها را در عمل دنبال کردم. حاصل این تحقیق سلسله گزارشاتمی است که از سال 2001 از وضعیت کارگری در آلمان نوشته ام و به دنبال آن این کار دراز مدت که اتحادیه را در کلیت خود از زمان تشکیل تا زمان حال مورد بازخوانی و ملاحظه قرار داده ام. در این کار گذشته از پاسخ به سئوالات خودم، مساله ای که بسیار مشوق من بود بحث جاری در چند ساله اخیر در ایران در رابطه با شکل کارگری و شکل آن است. در این رابطه همان طور که انتظار می‌رفت همه گرایش‌ها موجود در ایران از جمله جناح‌هایی از درون حکومت، گرایش‌ها رفرمیستی راست و چپ همه و همه با چشمداشت به امام زاده‌های اتحادیه‌های غربی نسخه‌سندیکائی و اتحادیه‌های برای طبقه کارگر ایران می‌پیچند و راه نجاتش را مشروط به آن می‌کنند. در این نوشته تنها می‌خواهم با نشان دادن واقعیاتی که در یک کشور پیشرفته سرمایه داری در این رابطه گذشته، طبقه کارگر ایران را در انتخاب راه یاری داده باشم. دیگر دوران آزمایش و خطا سپری شده است. دیگران آزمایش کردند و ما باید از نتایج آن استفاده کنیم و لزومی به تکرار دوباره نیست. چیزی که به گذشته تعلق دارد و تاریخ مبارزه، بیحاصلی آن را نشان داده است تنها باید برای درس آموزی مورد توجه باشد و نکات مثبت و دستاوردهایی که در زمینه‌هایی داشته به عنوان گام‌هایی در مسیر مبارزه مان مورد استفاده قرار گیرد. در این جا لازم می‌بینم از وینفرید کولمان Winfried Kullmann از کتابخانه علوم اجتماعی دانشگاه هانوفر که در انتخاب منابع به من کمک کرد صمیمانه تشکر کنم.

2007

شرایط اجتماعی پیش زمینه‌های ایجاد اتحادیه‌ها تاریخچه تشکیل اتحادیه

جنبش اتحادیه در آلمان مانند هر جنبش دیگری منوط به شرایط اجتماعی است. شرایطی که لزوم ایجاد آن را از نظر عینی و ذهنی فراهم آورد. بنا بر این جنبش اتحادیه ای در آلمان حاصل پروسه‌ای است که به دنبال یک سلسله تغییرات

اجتماعی اقتصادی و حقوقی به وجود آمد. آغاز این تغییرات را می‌توانیم از 1800 دنبال کنیم.

در این زمان 80% جمعیت 25 میلیونی آلمان را دهقانان و کارگران کشاورزی تشکیل می‌دادند. آن‌ها وابسته به زمین و در تملک اربابان بودند. دهقانان با وجود کار طاقت فرسا، بسیار فقیر و تحت فشار بودند. خانواده روستایی، خانواده گسترده‌ای بود که در آن چندین نسل در کنار هم زندگی می‌کردند. پیران و کودکان توسط خانواده مورد مراقبت قرار می‌گرفتند. زندگی آن‌ها سخت، یکنواخت بود و روال ثابتی داشت. آن‌ها دارای هیچ گونه حقوق اجتماعی سیاسی نبودند و تمام مسائل‌شان از مجرای ارباب رفع و رجوع می‌شد؛ حتی مسایل خانوادگی.

20% بقیه جمعیت را پیشه‌وران و شاگردان آن‌ها، کارمندان، دکانداران/تجار، روحانیان و اشراف تشکیل می‌دادند. لایه کوچکی از نیروی کارگری نیز وجود داشت که صاحبان حرف آزاد بودند که از شاگردی به امید رسیدن به استادی و یک زندگی نسبتاً خوب با معیار آن روز آغاز می‌کردند و با طی مراحل می‌توانستند به استادی نایل شوند. بین این گروه رابطه‌ی ویژه‌ی اجتماعی‌ای وجود داشت که به آن مراده اخوت یا برادری (Bruderschaft) می‌گفتند که براساس آن اعضای صنوف به هنگام بیماری، یا حوادث به کمک هم می‌آمدند. با قدرت‌گیری طبقه تازه رشد یافته بورژوازی، موج تغییرات اجتماعی اقتصادی آلمان را هم - اما دیرتر از انگلیس و فرانسه - در بر گرفت و پایه‌های فئودالیسم را سست کرد. با رفرم ارضی سال 1807 دهقانان وابسته به زمین آزاد شدند، زیرا شیوه تولید جدیدی که پا می‌گرفت برخلاف فئودالیسم به نیروی کار آزاد نیاز داشت. رفرم‌های دیگر دولتی بعد از رها سازی دهقانان از وابستگی به زمین و بعد از تشکیل رایش آلمان شرایط را برای تکامل اقتصادی آلمان فراهم‌تر ساخت. بخشی از دهقانان آزاد شده جذب فعالیت ساختن خطوط راه آهن شدند و پایه‌های طبقه کارگر آلمان را ایجاد کردند. ساختن راه آهن به رشد اقتصادی کمک کرد به این طریق که اقتصاد را از وابستگی به بازار محلی خارج کرد و یک بازار فرا محلی ایجاد نمود به همین سبب می‌بینیم که پروژه‌های راه سازی و ایجاد خطوط راه آهن در همه جا زیرساخت‌های رشد سرمایه‌داری را ایجاد می‌کند و سهولت حرکت کالا و نیروی کار را فراهم می‌سازد. بخش دیگری از دهقانان آزاد شده به صورت پرولتاریای روستا درآمدند و در زمین‌ها مالکان بزرگ مشغول به کار شدند. بعد از قرن نوزدهم بخش بزرگی از پرولتاریای روستا به مناطق صنعتی کوچ کردند و به طبقه کارگر صنعتی

پیوستند. بخشی نیز که کاری نیافته بودند مانند اسلاف انگلیسی خود به خیل گدایان پیوستند.

در فاصله 1800 تا 1850 جمعیت آلمان از 25 میلیون به 36 میلیون نفر افزایش یافت و در 1900 به 56 میلیون نفر رسید اما همزمان جمعیت روستایی کاهش یافت. با هجوم جمعیت به مناطقی که دارای مواد خام صنعتی مانند آهن و ذغال و غیره بود جمعیت این مناطق بالا رفت و تعداد شهرهای بزرگ افزایش یافت به نحوی که در 1800 تنها دو شهر بزرگ (هامبورگ و برلین) با جمعیت بیش از 100 هزار نفر وجود داشت، در 1850 به سه شهر (مونخ) و در 1871 به 14 شهر و در 1914 به 48 شهر بزرگ رسید. صنعتی شدن محیط زندگی را تغییر داد. وضعیت بهداشتی نسبت به قبل بهتر شد که خود با بالا بردن امید زندگی و کاهش مرگ و میر اطفال یکی از عوامل افزایش جمعیت بود. بنابراین ریشه‌ی پرولتاریای آلمان را در چهار منبع می‌توان دید:

- دهقانان آزاد شده در اثر فرم پروسی 1807 که توان رقابت با مالکان بزرگ را نداشتند و مجبور به ترک روستا شدند. به این طریق مالکین کوچک در سراسر مملکت در جستجوی کارمزدوری سفر می‌کردند و به فروشندگان نیروی کار تبدیل شدند.

- صنعتگران و شاگردان‌شان که در مقابل کارخانه توان ادامه شغل خود را نداشتند و باختند.

- صاحبان حرف و صنایعی که باز هم در رقابت با کارخانه تاب نیاوردند و به نفع آن کنار رانده شدند. و

- جمعیت اضافی

طول خطوط آهن از 34 کیلو متر در سال 1833 به 2588 کیلو متر در 1837 و 11523 کیلومتر در 1870 رسید. مناسبات اقتصادی اجتماعی دستخوش تغییرات سریع و مداوم بود و تدریجاً شیوه تولید جدید اقتصادی یعنی سرمایه‌داری صنعتی راه خود را می‌گشود و جای پایش را در زمین محکم می‌کرد. اما هنوز دو شیوه تولیدی کشاورزی و صنعتی در کنار هم و درهم تنیده بودند. تنها در قرن نوزدهم است که می‌بینیم صنعتی شدن شدت و قدرت می‌گیرد. در سال 1848 یعنی سال انقلابات اروپا، در آلمان یک میلیون کارگر مزد بگیر وجود داشت. در فاصله 1830 تا 1848 در مقابل پرولتاریای کشاورزی و پیشه‌وری (Land-und Handwerkproletariat)

کارگران مزد بگیر رشد چشم گیری داشتند. آن‌ها چون ابزار تولیدی در تملک نداشتند، برای تامین زندگی خود و خانواده خود مجبور شدند نیروی کار خود را به سرمایه داران یعنی صاحبان ابزار تولید بفروشند، در مناسباتی قرار گرفتند که خود هیچ نقش و تاثیری در آن نداشتند و مجبور به پذیرش شرایط کار و مزد شدند. از طرفی به دلیل آمدن مداوم دهقانان آزاد شده و پیشه وران صنعتی ساقط شده به درون طبقه کارگر، نیروی کار مازاد ایجاد می‌شد. هرچه هجوم مردم به مراکز کار صنعتی بیشتر می‌شد شرایط کار و زندگی کارگران بیش‌تر سقوط می‌کرد و شرایط شغلی کارگران دائما در خطر قرار داشت، دیگر همه خانواده مجبور می‌شدند برای یک زندگی بخور و نمیر به سر کار بروند؛ مرد، زن و کودکان

با هر رشد در تکنیک و بارآوری کار زمانی که کارگران هنوز به مفهوم طبقه خود را متشکل نکرده بودند و همبسته نبودند، اخراج‌ها گسترده‌تر می‌شد فقر بیش‌تر ریشه می‌دواند و ستم و استثمار بر کارگران شدت می‌گرفت. اما طبقه کارگر در عین حال از نظر مطلق افزایش می‌یافت.

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست این رویکرد را چنین توضیح می‌دهند: " شیوه پیشین فئودالی یا صنفی صنعت اکنون دیگر تقاضا را که به موازات بازارهای جدید در کار افزایش بود، نمی‌توانست تکافو کند، جای آن را صناعت یدی گرفت. استادان کارگاه به وسیله صنف متوسط صنعتی رانده شدند، . . . ، اما بازارها دائما در حال رشد و تقاضا پیوسته در حال افزایش بود. صناعت یدی هم دیگر از عهده‌ی تکافوی آن بر نمی‌آمد. صناعت بزرگ جای صنایع یدی را گرفت و جای صنف صنعتی را بورژواهای نوین گرفتند . . . ، بورژوازی کارگران نوین یا پرولتارها را نیز به وجود آورد. به همان نسبتی که بورژوازی یعنی سرمایه‌دار رشد می‌پذیرد، پرولتاریا یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد می‌یابد. کارگران تنها زمانی می‌توانند زندگی کنند که کاری بدست بیاورند و فقط هنگامی می‌توانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیفزاید. این کارگران که مجبورند فرد فرد خود را بفروشند، کالایی هستند مانند هر کالای دیگر، به همین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازار هستند."

تجدید تکنیک صنایع و بکارگرفتن نوآوری‌های جدید شرایط کار را از نظر تعداد کارگر و کیفیت کار متفاوت کرد و مقدار تولید بالا رفت؛ مثلا برای بکار انداختن هزار دوک نخ ریسی به 77 کارگر نیاز بود در دهه 60 این نیاز به 14 نفر کاهش یافت. سبک شدن کار و مکانیزه شدن نیاز به نیروی بدنی را کاهش داد و این آغاز به کارگیری کار زنان و کودکان در صنعت بود. در سال

1830 حدود یک سوم کارگران این بخش را کودکان زیر 14 سال تشکیل می‌دادند و نیم همه کارگران را زنان. زیرا دیگر کافی بود که کنار چند کارگر ماهر تعدادی زیادی نیروی کار ساده با دیدن یک دوره کوتاه کارآموزی مشغول به کار شوند. این عمل هزینه‌های تولید را به نحو چشمگیری پایین می‌آورد. در دهه 80 قرن نوزده حدود 10% همه کارگران را کودکان تشکیل می‌دادند. در صنایع خانگی (Heimindustrie) تعداد آن‌ها 20% کل کارگران بود. مزدشان نیم مزد کارگران بزرگسال بود، همین امر مطلوبیت و جذابیت کار آن‌ها را برای سرمایه افزایش می‌داد. معمولاً کودکان از نه سالگی شروع به کار می‌کردند اما در صنایع خانگی کودکان بسیار کوچک حتی سه و یا چهار ساله نیز کمک کار بودند زیرا که کودکان و زنان مزد ناچیزی دریافت می‌کردند. به طور کلی دستمزدها سقوط کرد. عرضی زیاد نیروی کار دستمزدهای مردان را که اولین گروه‌های کارگری بودند تا حدی پایین آورد که دیگر قادر به تامین مخارج خانواده نبودند. این مساله به صورت رابطه‌ای دوجانبه، نیاز به کار زنان و کودکان خانواده را ایجاب کرد تا با کار مجموع افراد خانواده شاید بتوان از عهده مخارجی که قرار بود مرد با کارش و حقوقش آن را تامین کند، برآمد. در حقیقت می‌توان گفت که یک حقوق بین افراد خانواده سرشکن شد. مجموعه این شرایط فشار کار را بالا می‌برد. ساعات کار روزانه در 1800 یعنی آغاز تغییرات از 12 ساعت به 14 ساعت رسید و تدریجاً به 15 و 16 و 17 ساعت در روز افزایش یافت؛ چیزی که تقریباً مشابه همان شرایطی است که انگلس در کتابش "وضع طبقه کارگر در انگلستان" شرح می‌دهد و مارکس از آن به عنوان شکل کلاسیک رشد طبقه کارگر در اروپا نام می‌برد.

با به کارگیری ماشین بخار در صنعت و باافزایش رشد مکانیزاسیون و افزایش ساعات کار، شمار بیکاران بالا رفت به نحوی که در بعضی از شهرها بین 50 تا 70 درصد نیروی کار بیکار بودند. آنان که کار می‌کردند، ساعات طولانی کار، شرایط نامناسب محل کار و مسکن، تغذیه ناکافی، شرایط بهداشتی نامساعد محل کار و زندگی، سلامت‌شان را در خطر قرار می‌داد. این شرایط یک جریان مهاجرت به امریکای شمالی را ایجاد کرد که در دهه 90 قرن 19 پایان یافت. در این دوران کارگران هیچ تشکلی نداشتند و از نظر آگاهی‌های سیاسی فقیر و گاه در حد صفر بودند. هنوز حرفی از اتحاد کارگران در مقابل کارفرمایان برای‌شان مطرح نبود. از نظر سیاسی هیچ گونه حقوقی نداشتند. در این دوران کارگران به طور منفرد و منزوی به تنهایی علیه ستمی که برآنان می‌رفت می‌-

جنگیدند اما در بطن این مبارزه فردی مبارزه طبقه کارگر در حال نشو و نما بود. شرایط کار و زندگی مشترک، شرایط استثمار مشترک و فقر مشترک کارگران را به سمت کار مشترک در زمینه درد مشترکشان می‌کشاند و طبقه کارگر به طور عینی به صورت طبقه شروع به عمل کرد. با انقلاب 1848 دوره کوتاهی از آزادی بوجود آمد که تا 49 ادامه داشت و طی آن انجمن‌های کارگری شکل گرفت اما این انجمن‌ها بعد از سال 49 ممنوع شدند و تحت فشار قرار گرفتند به نحوی که تا یک دهه مسکوت ماندند تا دوباره خود را سازمان دادند اما تا سال 1918 همواره با فشار و سخت‌گیری‌ها مواجه بودند.

قبل از دهه 1830 تنها صندوق‌های حمایت انجمن‌های برادری پیشه‌وری برای ایام بیماری و مرگ و حوادث وجود داشت. بعد از آن آموزش به آن اضافه شد؛ برلین در 1844 و هامبورگ و هانوفر در 1845. سپس مساله اعتصاب برای کارگران مطرح شد و خواست مزد عادلانه مهم‌ترین مساله شکایات کارگران به دادگاه‌ها شد. کارگران مهاجر که به دلیل حرکت، با کارگران سایر کشورها در تماس بودند حاملین خواست تشکیل سازمان‌های کارگری توسط خود کارگران، به درون طبقه کارگر آلمان بودند. همین مساله را ما بعدها در ایران هم مشاهده می‌کنیم که کارگران مهاجر ایران که در صنایع نفت باکو کار می‌کردند با خود تجربه شکل کارگری و حزب کارگری را به طبقه کارگر در حال رشد ایران منتقل کردند.

بورژوازی آلمان در مبارزه اش علیه فئودالیسم که آن را با کمک کارگران و دهقانان به پیش می‌برد، شعارهای اتحاد ملی، دموکراسی پارلمانتاریسم، حق رای یکسان و اتکا به لیبرالیسم اقتصادی را در مرکز اهدافش قرار داد؛ لیبرالیسمی که مدعی بود می‌خواهد روابط اقتصادی بین انسان‌ها را براساس توافق آزاد مقرر سازد و آن را چنین تعبیر می‌کردند که انسان‌ها در شرایط آزادی کامل می‌توانند علایق خود را دنبال کنند و به خوشبختی دست یابند. برای ایجاد چنین شرایطی در حلقه نخست احترام به مالکیت خصوصی و آزادی عمل آن در حوزه تولید و اقتصاد می‌باید رعایت می‌شد. دولت می‌بایست مالکیت خصوصی و توافق آزاد را مورد حمایت قرار دهد و تضمین کند. می‌گفتند در صورت ایجاد چنین شرایطی و در صورت عدم تجاوز به بازار آزاد اقتصاد، به طور طبیعی رقابت قادر خواهد بود که تولید را کنترل کند و جامعه را به طور خودبخود به سمت رفاه پیش ببرد. آن‌ها (لیبرالیسم) معتقد به وجود یک قانون طبیعی و غیر قابل‌تغییری در جهان بودند که در صورت توجه به آن، نظمی طبیعی در جامعه برقرار می‌شد، درست مثل طبیعت و هم چیز به سمت تعادل

پیش می‌رفت و هماهنگی اجتماعی و اقتصادی به بار می‌آمد. اما آیا واقعا این گونه بود؟ امروز برای ما قضاوت در این باره آسان است چون تجربیات سه قرن گذشته سرمایه‌داری را در پیش رو داریم. اما در همان زمان نیز مارکس و انگلس در مقابل خیل ستایش‌گران سرمایه داری این شرایط را مورد نقد و بررسی قرار دادند و تجزیه و تحلیل کردند؛

آن‌ها در ضمنی که به نقش تاریخی و انقلابی بورژوازی در مقابل فئودالیسم، در هم کوبیدن مناسبات ارتجاعی حاکم، ایجاد تحولات دائمی در ابزار تولید و انقلابی کردن مناسبات اجتماعی از جمله تولید تأکید کردند. مناسبات غیر عادلانه موجود در شیوه تولید جدید یعنی همان چه را که لیبرالیسم تبلیغ می‌کرد، یعنی توافق آزاد را شکافتند و نشان دادند که توافق آزادی بین کارگر و سرمایه دار وجود ندارد. شرایط آزادی کامل برای ایجاد قرار داد آزاد بی معنی است. دو طرف معامله در خرید و فروش کالای نیروی کار، برابر نیستند. کارگر نمی‌تواند در حالی که مالک چیزی جز نیروی کارش نیست به طور برابر در مقابل صاحب ابزار تولید یعنی سرمایه دار قرار گیرد. اما از نظر حقوقی و صوری کارگر چون مالک نیروی کار خویش است و مالکیت مورد احترام است پس آزاد است که نیروی کار خود را که در پیکره زنده اش وجود دارد، بفروشد یا نفروشد. او مالک آزاد توانایی کار خویش است و در بازار به دارنده پول که خواهان خرید این کالا مثل هر کالای دیگری است برخورد می‌کند. این رابطه به رابطه‌ی دو دارنده‌ی کالای متساوی‌الحقوق تعبیر می‌شود. رابطه‌ای که یکی در نقش خریدار و دیگری در نقش فروشنده مقابل هم قرار می‌گیرند، بنا بر این هر دو از نظر حقوقی با هم برابرند. اما واقعیت امر به گونه‌ای دیگر است و برای ادامه بقا مجبور به فروش نیروی کار خود به عنوان کالا تحت شرایط ارائه شده توسط سرمایه‌دار است و خیل عظیم نیروی بیکار، فقط قانون رقابت و کاهش قیمت نیروی کار را به ارمغان می‌آورد - تنها موردی از تبلیغات لیبرالیسم که برای طبقه کارگر نمود واقعی داشت - به نحوی که آن‌ها و خانواده شان همواره به حداقلی در زندگی اجتماعی محدود می‌شدند. مجبور می‌شدند شغلی را قبول کنند که هیچ نقشی در آن جز نیروی کار بودن و هیچ تاثیری بر آن نداشتند زیرا که نیروی کارشان به عنوان کالا فروخته شده بود و طی زمان قرارداد این کالا دیگر به سرمایه‌داری که آن را خریده بود تعلق داشت. او حق داشت کالای خریده شده را طبق قانون به هرگونه که به خواهد مورد استفاده قرار دهد. در نتیجه سلطه‌ی سرمایه دار بر کارگر یعنی سلطه انسان بر انسان

تحمیل می‌شد و کارگر با کارش و با خود و با دیگران به بیگانگی می‌رسید. این رابطه‌ی اجتماعی همواره تا زمانی که سرمایه‌داری حاکم باشد وجود خواهد داشت.

به هر حال بورژوازی که با این شعارها در راس مبارزه برای دموکراسی قرار گرفت در میانه راه به کارگرانی و دهقانانی که ارتش مبارزاتی او را تشکیل می‌دادند خیانت کرد و با سلطنت و اشراف متحد شد و از ترس رخ دادن یک انقلاب اجتماعی، اهداف سیاسی خود را در رابطه با حکومت پارلمانی، حق رای برابر و غیره کنار گذاشت. از 1849 تا 1918 در شهرهای بزرگ آلمان سه نوع حق رای (Drei- klassen-Wahlrecht) وجود داشت که به مقدار مالیات پرداخت شده وابسته بود. یعنی هر نفر برخلاف تبلیغات مبارزاتی بورژوازی دارای یک رای نبود بلکه مثلاً اقلیت مالیات دهندگان بزرگ به اندازه مجموع آرای مالیات دهندگان طبقه متوسط و پایین دارای رای بودند. زنان تنها بعد از انقلاب سال 1918 دارای حق رای شدند.

وضعیت طبقه کارگر در این زمان در آغاز طبقه کارگر تازه که متشکل از افرادی با پیشینه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، خانوادگی و مذهبی متفاوت بود هیچ جمعی نبود. تجربه‌ای نداشت. آغشته به عادات دهقانی بود. در نتیجه اجماع/ اتحاد بین آن‌ها مشکل به نظر می‌رسید. در اولین گام می‌بایست شرایط جدید زندگی خود را درک کند. با عادات و شیوه قدیمی زندگی خود و مناسباتی که با آن خو گرفته بود، بدرود گوید. به آگاهی سیاسی دست یابد. به خودیاری و همبستگی باور بیاورد تا بتواند اولین گام‌ها را برای اتحاد طبقاتی بردارد و خود را در مقابل نظم سرمایه و سرمایه‌دار به عنوان یک طبقه‌ی متحد ارائه دهد. می‌بایست گام به گام به این اهداف دست یابد.

زمان و ضرورت بهترین معلم طبقه کارگر بود و به تسریع این جریان کمک کرد. کارگران سریعاً خود را با شرایط جدید کار و زندگی منطبق کردند. شیوه جدید زندگی‌شان که برخلاف شیوه سابق زندگی که در آن نظمی نسبتاً ثابت حاکم بود و در آن زندگی بدون تغییر و حرکت بود، یکباره دگرگون شد. مکانیزاسیون، تولید انبوه، وابستگی به بازار و رقابت، رشد جمعیت، توسعه خطوط راه آهن و امکان آسان نقل و انتقال کالا و هم نیروی کار، فشار بر طبقه‌ی تازه ایجاد شده را تشدید کرد. فقر و استعمار دیگر از حد گذشته بود و تضاد بین کار و سرمایه خود را عریان نشان می‌داد. دیگر بورژوازی تازه به دوران رسیده منادی آزادی و برابری نبود بلکه عامل تشدید نابرابری شده بود.

کارگران منفرد و غیر مجتمع اولین عکس العمل خود را در برابر شرایط حاکم با در هم شکستن ماشین‌ها نشان دادند و آن‌ها را "شیطان سیاه" نامیدند. اما اندک اندک دریافتند که چاره کار این نیست. اندکی قبل از انقلاب 1948 کارگران اولین سازمان‌های مقاومت و خودیاری اتحادیه‌ای/ *Gewerkschaftliche Widerstands- und Selbsthilfeorganisationen* را تأسیس کردند. آن‌ها طی تجربه‌های عملی انفرادی و در پروسه‌ای طولانی به این نتیجه رسیدند که شرایط کار و زندگی شان نه یک مساله فردی، بلکه مساله‌ای جمعی است و آن‌ها نه افراد تنها، بلکه طبقه‌ای در مقابل طبقه‌ی دیگرند و تنها با اتحاد و همگامی خواهند توانست شرایط کار و زندگی انفرادی خود را نیز بهبود دهند.

اولین اشکال اتحاد جمعی که در آلمان وجود داشت، انجمن‌های پیشه‌وری و صنفی بود که برای کارگران در آغاز سرمایه داری آلمان به عنوان الگوی عمل مورد توجه قرار گرفت. کارگران با تلفیق و ترکیب تجربیات فردی و اشکال جمعی موجود در بطن جنبش کارگری به آموزش طبقاتی دست می‌یافتند که حاصل این آموزش تشکیل اتحادیه‌های جدید بود. جنبش مقاومت فقراي شهری و روستایی و درگیری‌های اجتماعی هم فاکتورهای دیگر موثر در این مسیر بودند.

تشکیل اتحادیه کارگری در آلمان

اولین اتحادیه کارگری را در آلمان مانند بسیاری دیگر از کشورها، کارگران چاپخانه تشکیل دادند. زیرا که این بخش از کارگران به دلیل تماس مستقیم با مطبوعات و کتاب، زودتر از دیگر کارگران به آگاهی‌های سیاسی دست می‌یافتند و گذشته از تجربیات شرایط عینی که برای همه کارگران به نسبت وجود داشت، شرایط ذهنی نیز برای‌شان سریع‌تر قابل درک می‌شد و آن‌ها زودتر از سایر کارگران به سازمان‌دهی خود می‌پرداختند. نمونه اش چارتیست‌ها در انگلیس، اولین اتحادیه در ایران نیز توسط کارگران چاپخانه تشکیل شد.

در 1845 کارگران چاپ لایپزیک اولین اتحادیه‌ی کارگری را در آلمان تأسیس کردند و اولین تعرفه کاری را تنظیم نمودند که در آن در باره سازمان دهی جمعی، مزد و شرایط کار بحث شده بود.

در همین سال شاگرد بناها *Mauergesellen* که هنوز در محدوده ی صنفی بودند و به عنوان کارگران بخش ساختمان در نظر گرفته نمی‌شدند، برای کسب حقوق بیش‌تر دست به اعتصاب زدند که بلافاصله دولت دستور ممنوعیت اعتصاب را صادر کرد تا به صورت نرم مبارزه در نیاید.

در سال 1847 انجمن‌های کارگری موجود در آلمان با نظرات مارکس و انگلس آشنا شدند و نام خود را به انجمن‌های کمونیست تغییر دادند که جنبش کارگری در راس مسایل‌شان قرار داشت. جلب شدن کارگران به سمت ایده‌های ضد سرمایه داری و ضد کارمزدی مارکس و انگلس، کلیسا و بخش‌هایی از بورژوازی لیبرال را به عکس العمل واداشت تا ابتکار عمل را به دست گیرند و از پیوستن کارگران به ایده‌های سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری جلوگیری کنند. به همین سبب کلیسا خواهان رفرم‌های اجتماعی شد و به تشکیل انجمن‌های کارگری اقدام کرد. بدین طریق در فاصله 48-1847 اولین انجمن کارگری کاتولیک و اوانگلیش تشکیل شد. در سال 1847 مارکس و انگلس توسط کنگره اتحادیه کمونیست‌ها یا سازمان کارگری ماموریت یافتند که برنامه کامل تئوریک و عملی برای حزب بنویسند که انجام این کار در ژانویه 1848 پایان یافت و مانیفست کمونیست تدوین گردید که با این جمله آغاز می‌شد:

" تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است". و لزوم اتحاد طبقاتی کارگران را به عنوان طبقه انقلابی در برابر طبقه سرمایه‌دار مطرح می‌کرد و با جمله‌ی " پرولتارهای سراسر جهان متحد شوید!" پایان می‌یافت. به دلیل شرایط سرکوب جنبش‌های کارگری، مانیفست تا مدت‌ها به فراموشی سپرده شد. بعد از شکست قیام ژوئن 1848 پاریس و بعد از محاکمه کمونیست‌های کلنی 1852، آنگاه که طبقه کارگر اروپا دوباره نیرو گرفت و آماده حمله به بورژوازی شد جمعیت بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) ظهور کرد تا مبارزه کارگران سراسر اروپا و آمریکا را متحد سازد. مارکس برنامه بین الملل را با توجه به ترکیب نیروهای مختلف موجود در آن یعنی تردیونیون‌های انگلیس که از زاویه دید سندیکالیستی به مبارزه کارگران توجه می‌کردند، پرودونیست‌های فرانسه و بلژیک و ایتالیا و اسپانیا که با مبارزه سیاسی کارگران مخالفت می‌کردند و لاسالی‌های آلمان تنظیم کرد و نوشت. متن نهایی که در کنگره ژنو 1866 به تصویب رسید اعلام می‌دارد که رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام می‌یابد. مبارزه برای رهایی طبقه کارگر مبارزه‌ای است برای حقوق و وظایف برابر و الغای هر نوع سلطه‌ی طبقاتی. انقیاد اقتصادی کارگران به انحصارگران و وسایل تولید، بنیاد همه‌ی اشکال بندگی، فقر اجتماعی، انحطاط معنوی و وابستگی سیاسی است. به هر حال نقش آموزش‌های مارکس و انگلس در تربیت طبقاتی طبقه کارگر آلمان غیرقابل کتمان است.

در سال 1846 بحران غذایی و سپس بحران سر ریز تولید در 1847، کارگران مزدی را با موقعیت بدی مواجه کرد. بیکاری گسترش یافت و گرانی به شدیدترین حد خود رسید. ممنوع بودن حق اعتلاف و اتحاد برای کارگران کوشش برای بهبود شرایط کار و زندگی را غیرممکن می‌کرد. مجموعه شرایط ذکرشده به انقلاب مارس 1848 راه برد که در آن کارگران علایق خود یعنی حق اعتلاف، کاهش ساعات کار و بهبود شرایط کار و زندگی و حق اعتصاب را مطرح کردند.

انقلاب 1848 با سیاسی کردن شدید مردم، بستری مناسب برای رشد جنبش اتحادیه‌ای فراهم کرد. با انقلاب مردم سیاسی شدند و برآگاهی‌شان افزوده شد. نیروهای اصلی انقلاب کارگران و پیشه‌وران بودند که در باریگادهای‌شان برای برقراری دموکراسی و اهداف اجتماعی اقتصادی مبارزه می‌کردند. همراه با بالا رفتن آگاهی‌های سیاسی اقتصادی تعداد کارگرانی که خواهان ایجاد سازمان‌های کارگری بودند افزایش یافت. در آپریل 1848 اشتفان بورن Stephan Born از کمیته مرکزی کارگری به همه انجمن‌های کارگری اعلام کرد که در پایان ماه سپتامبر کنگره عمومی کارگران آلمان تشکیل خواهد شد. مسایل مطروحه در کنگره عبارت بود از بیمه بیماری و عمر، تعاونی‌های تولید و مصرف، ده ساعت کار روزانه و تاسیس یک روزنامه کارگری به نام برادری *Zeitschrift die Verbrüderung* هم چنین مساله مهاجرت. چنان که می‌بینیم هنوز حرفی از مبارزه ضد کار مزدی یا مبارزه ضد سرمایه داری در میان نیست.

در یونی 1848 کمیته مرکزی کارگری به همه انجمن‌های کارگری، تشکیل گردهمایی ملی در فرانکفورت *Frankfurter Nationalversammlung* را اعلام کرد. در این گردهمایی علاوه بر مطالبات کنگره عمومی، مساله تعیین حداقل دستمزد، تعیین ساعات کار روزانه توسط کمیته‌ای از کارگران و استادکاران و یا کارفرمایان، تنظیم ساعات آموزشی برای کارگران، تشکیل کتابخانه‌های خلقی مجانی، آموزش مجانی، کار برای بیکاران، حمایت دولتی از افراد محتاج به کمک، در دستور کار قرار گرفت. روزنامه برادری کارگران با شعار یکی برای همه و همه برای یکی اعلام کرد که اصول خودیاری، همبستگی و رفرفرم‌های اجتماعی مسایل کلیدی جنبش کارگری است. در 11 تا 14 یونی 1848، 12000 کارگر صنعت چاپ در ماینس اجتماع کردند و اولین اتحادیه ملی آلمان را تاسیس نمودند و

هدفش را مقابله با فشار بر کارگران، مبارزه با کاهش دستمزد و خطرات اجتماعی به ویژه بیکاری فصلی اعلام کردند. هم چنین در این سال کارگران سیگارسازی اولین کنگره خود را تشکیل دادند. کنگره اعلام کرد که کار در این صنعت مضر به سلامت اما آسان است و سبب به کار گیری زنان و کودکان و زندانیان با مزدهای بسیار کم می‌شود. آن‌ها خواهان ممنوعیت بکار واداشتن زنان و کودکان و زندانیان در این صنعت شدند. هم چنین صندوقی برای کمک به بیوه‌ها ایجاد کردند و مبارزه کاری را در مرکز اهداف خود قرار دادند.

در این سال کنگره استادکاران پیشهور تشکیل شد. در آگوست 1848 به ابتکار اسلپان یکی از شاگردان مارکس و انگلس در کنگره کارگران در برلین، " برادری عمومی کارگران آلمان" تاسیس شد. در آن برای اولین بار مطالبات واقعی کارگری مطرح شد. در باره تعیین حداقل دستمزد برای کارگران- در آلمان هنوز حد اقل دستمزد وجود ندارد و در دو سال اخیر حزب چپ و اتحادیه آن را در دستور کار خود قرار داده اند-، حمایت دولت از بیکاران از طریق سازمان کاریابی اتحادیه‌های محلی صحبت شد. در همین سال کارگران سیگارسازی و چاپخانه باهم " اتحادیه ملی مرکزی" را تاسیس کردند و این اولین اقدام عمل برای اتحاد طبقاتی بدون جدایی بخشی بود.

سه اعتصاب بزرگ توسط اتحادیه‌ها سازمان‌دهی شد. اعتصاب لایپزیگ موفق شد اندکی به مزدها بیفزاید اما موفقیت و پیروزی بزرگ اعتصاب نه این امر، بلکه حمایت گسترده و سراسری ای بود که از اعتصاب به عمل آمد که بیانگر رشد آگاهی کارگران بود. نه فقط کارگران چاپ بلکه سایر کارگران هم از اعتصابیون حمایت کردند. صندوق کمک اعتصاب تشکیل دادند و پول جمع- آوری نمودند- چیزی که در شرایط فعلی وجود ندارد-. این اعتصاب و اتحاد و همبستگی کارگری سبب شد که انجمن کارگران چاپ از تحت پوشش بودن انجمن لیبرال کارگران آلمان خارج شود و از ایده‌های طبقه متوسط بگسلد و به این نتیجه برسد که اتحادیه باید فرامنطقه‌ای و مستقل از احزاب دولتی باشد.

همین اشاره کوتاه به فعالیت‌های کارگری در سال 1848 نشان می‌دهد که چگونه انقلاب در تفکر کارگران تغییر ایجاد کرد به نحوی که از این تاریخ به بعد کارگران در راس جنبش اجتماعی آلمان قرار گرفتند و به همین دلیل سازمان‌های کارگری در خط مقدم سخت‌گیری‌های ارتجاع واقع شدند. با ظهور مجدد ارتجاع در 1849 اولین سازمان کارگری تازه تاسیس شده به اضافه همه‌ی انجمن‌های کارگری که دارای اهداف سیاسی سوسیالیستی و کمونیستی بودند به همراه انجمن‌هایی که در رابطه با آموزش دانش آموزان و زنان مطالبی

می‌گفتند، ممنوع اعلام شدند و این ممنوعیت تا سال 1854 ادامه داشت. بسیاری از کارگران فعال در آن مجبور به ترک کشور و مهاجرت شدند. سرمایه‌داری کماکان به رشد خود ادامه می‌داد و همگام با خود شمار کارگران مزدی را بالا می‌برد. در سال 1849، 2، 48 درصد همه مردان و 27 درصد همه زنان بالای 14 سال در صنعت و اقتصاد کشاورزی به صورت کارگران وابسته به مزد مشغول به کار بودند.

برخلاف تصور ارتجاع با ممنوعیت اتحادیه‌ها، ایده‌های ایجاد تشکل کارگری مدفون نشد بل که مخفیانه و مداوم به راه خود ادامه داد. در حالی که جنبش مستقل کارگری مورد تهاجم قرار می‌گرفت انجمن‌های کارگری وابسته به کلیسا بدون مشکل به فعالیت خود ادامه می‌دادند. ارتجاع سیاست شلاق و شیرینی را با هم مورد استفاده قرار می‌داد. بعد از سرکوب جنبش کارگری در ماه مه 1853 در پروس، قانون کارخانه‌های دولتی تصویب شد. اعلام شد که جوانان 12 تا 14 ساله در حقیقت همان کودکان حق بیش از 7 ساعت کار روزانه را ندارند و هم در 1854 قوانینی در رابطه با بیماران و معلولین تصویب شد. یعنی در حقیقت دولت مجبور شد که به خواسته‌های مطرح شده توسط سازمان-های کارگری ممنوع شده، پاسخ دهد زیرا که به خواست جامعه تبدیل شده بود، به همین دلیل طبقه کارگر موظف است منشور حقوق پایه‌ای خود را همواره در شرایط موجود سرمایه‌داری اعلام دارد و با آن گام‌های بعدی حرکت ضد سرمایه داری را بردارد. فشارهای اجتماعی جنبش کارگری را به سمت رادیکالیسم راند و مسائل سیاسی را در راس امور آن‌ها قرار داد. می‌شود گفت که ارتجاع با اعمالش ناخواسته باعث تقویت جنبش کارگری و سیاسی شدن آن‌ها شد. باید یادآور شد که اصولاً در سیستم سرمایه‌داری هر حرکت کوچک کارگری، خواست هر فنیک اضافه دستمزد، خواست دخالت کارگران در امور مربوط به کار و مزد و تولید، خصلتی سیاسی دارد و نمی‌شود از عدم دخالت کارگران در امر سیاست و مشغول بودن تنها و تنها به اقتصاد حرف زد، زیرا چنان اقتصاد و سیاست در هم تنیده اند که نقطه جدایی‌شان مشخص نیست.

از دهه 1850 به بعد جنبش کارگری آلمان وارد فاز جدیدی شد. مزدهای واقعی دائم در حال کاهش بود. و رونق بعد بحران 47 در سال 57 با بحران شدیدی تری روبرو شد. موجی از اعتصابات سراسر آلمان را در بر گرفت. کارگران دیگر اجازه ندادند که به سادگی ممنوع اعلام شوند. جنبش کارگری دیگر نمی‌خواست و نمی‌توانست در جا بزند و ترمز کند، بل که همراه با تغییرات

اجتماعی و اقتصادی حرکت می‌کرد و به آن‌ها پاسخ می‌داد و خود را به جلو می‌کشاند. در فاصله 60 - 1851 یعنی در طی یک دهه تولیدات صنعتی دوبرابر شد، خطوط راه آهن هم همین طور. صنعتی شدن آلمان به سرعت پیش می‌رفت و همراه با جامعه ایجاد سازمان‌های کارگری هم با رشد تعداد کارگران و با رشد آگاهی‌های سیاسی در طبقه کارگر و درک ضرورت اتحاد در برابر طبقه سرمایه‌دار، رشد می‌یافت.

در دهه 60 و 70 قرن نوزده جامعه به وضوح نشان می‌داد که جامعه‌های طبقاتی است. شدت درگیری‌های اجتماعی جامعه را به سمت لیبرالیسم حقوقی پیش می‌برد و در نتیجه آن قوانین رفاهی اجتماعی-دموکراتیک ضروری می‌شد و همگام با این امر راه رشد اتحادیه‌های کارگری هموار می‌شد. اتحادیه‌ها ابتدا در مراکز صنایع سنگین و در مناطق میانی آلمان مثل راین، رور، ریورز و در شهرهای بزرگ آن زمان هامبورگ، هانوفر، برلین، لایپزیگ، مونیخ و نورنبرگ تشکیل شدند. روند ایجاد اتحادیه در دهه 60 متفاوت بود و به صورت شغل مینا، شاخه مینا، منطقه ای و یا براساس مهارت و جنسیت بود چون اتحادیه کفاشان، کارگران ساده و زنان. با صنعتی شدن و رشد کمی طبقه کارگر جریان‌ها فکری فعال در سطح جامعه برجانبش کارگری تأثیر می‌گذاشتند که سه جریان مهم موجود عبارت بودند از: سوسیال لیبرالیسم، سوسیال دموکراسی، لیبرالیسم و مسیحیت سوسیال لیبرال

در بسیاری از مناطق لیبرال‌های پروسی، انجمن‌های آموزشی برای کارگران ایجاد کردند تا بین علایق کار و سرمایه هماهنگی و هارمونی ایجاد کنند. در این مراکز ملغمه‌ای از لیبرالیسم و فلسفه بورژوازی، تئوری داروین، نظرات فونرباخ و مارکس و انگلس همراه با مذهب و کلیسا سنتی آموزشی داده می‌شد. از دل این آموزشگاه‌ها برخلاف خواست ترتیب دهندگانش تردید نسبت به علائق مشترک کار و سرمایه شروع به نشو و نما کرد و بحث‌ها به دلایل اصلی بروز مشکلات و مسائل اجتماعی و اقتصادی کشانده شد یعنی مسائلی که تئوریسین‌های سوسیالیسم به آن‌ها می‌پرداختند. در ادامه در ماه مه 1863 فریدیناند لاسال از آموزشگاه کارگری لایپزیگ در فراخوان خود برای تاسیس اولین حزب سیاسی کارگری از راهی به سوی آینده بهتر حرف زد. وی برای تساوی حقوق کارگر، به تاسیس یک جنبش کارگری مرکزی سیاسی که اولین هدفش حق رای عمومی و برابر یعنی همان شعار انقلاب 1848 اقدام کرد. وی در سال 1864

(ADAV) را تاسیس کرد و در کنگره برلین در 1868 آن را اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان نام‌گذاری کرد.

او که خود را شاگرد مارکس و پای بند به مانیفست کمونیست می‌دانست برخلاف آن تنها تا محدوده تعاونی‌های تولیدی کارگران پیش رفت. وی با نقد نظرات لیبرال‌ها در مورد بهبود وضع کارگران می‌گفت ایجاد صندوق‌های مختلف بیماری، معلولیت، پس‌انداز و غیره نمی‌تواند مسایل عمومی کارگران را تغییر دهد. وی معتقد بود که کارگر بهتر است برای تسخیر قدرت سیاسی در خط اول قرار بگیرد. بعد از تسخیر قدرت سیاسی، دولت را برای غلبه برنظم اقتصادی سرمایه‌داری و قانون‌کارش مورد استفاده قرار دهد. با استفاده از اعتبارات دولتی تعاونی‌های خود را ایجاد کند و خودش کارفرمای خودش شود. بدین طریق کارگران مالک محصول و سود خواهند شد. درحقیقت لاسال به کارگران رهنمود می‌دهد که در صف اول برای کسب قدرت سیاسی حرکت کنند و بعد از کسب قدرت سیاسی آن را به بورژوازی تحویل دهند و به آخر صف برگردند و ازین دولت تقاضای کمک برای ایجاد تعاونی‌های کارگری را بنمایند!!! این اتحادیه در سال 1867 تعداد 6500 و در 1869 حدود 10 هزار عضو داشت. بعد از لاسال دکتر شوابنر در راس آن قرارگرفت. مارکس در نقد برنامه‌گونا نظرات لاسال را دقیقاً مورد نقد قرار می‌دهند.

سوسیال‌دموکراسی

مارکس و انگلس نیز تئوری‌های خود را در رابطه با کارگران و بورژوازی، دولت و دموکراسی در مانیفست کمونیست ارائه دادند و پیشنهادهایی خود را برای فرارفتن از جامعه سرمایه‌داری اعلام کردند.

مارکس نوشت اتحادیه‌ها در مبارزه طبقه کارگر نقشی دوجانبه دارند. از یک طرف در نبردی کوچک با بورژوازی به تعدیل مزد و شرایط کار می‌پردازند. از طرف دیگر نبرد بزرگشان نبرد برای انقلاب اجتماعی است. وی در مصاحبه‌ای در 30 سپتامبر 1869 با ج. هامن از «سندیکای عمومی کارگران فلزکار آلمان» در هانوفر در رابطه با عدم وابستگی اتحادیه‌های کارگری به احزاب و افراد می‌گوید؛ اگر اتحادیه به احزاب وابسته شوند این وابستگی ضربه مرگ آن‌ها خواهد شد. همه احزاب سیاسی بدون استثنا تنها به طور موقت توده کارگران را به وجد می‌آورند در حالی که اتحادیه برعکس توده کارگران را در طولانی مدت، فقط اتحادیه‌ها قادر هستند یک حزب واقعی کارگری را ارائه دهند و در مقابل قدرت سرمایه‌سنگری ایجاد کنند. در رابطه با وابستگی به افراد می‌گوید آن‌ها نباید هیچ‌گاه به افراد زنجیر شوند بل‌که باید

خودشان موضوعات را در نظر بگیرند و تصمیم لازم را اتخاذ کنند؛ این مسائل چه ربطی به لیکنشت (ویلهم)، به دکتر شوابتر یا به شخص من دارد. وی می‌گوید اتحادیه‌ها مدرسی برای سوسیالیسم هستند. چیزهایی که امروزه اتحادیه‌ها به فراموشی سپرده‌اند و به همان نبرد کوچک آن هم نه مداوم بسنده می‌کنند. آن‌ها حتی به همان آموزش‌های لیبرالی نیز تنها در مورد ایجاد آشتی بین کار و سرمایه نزدیک اند نه بیشتر.

مارکس در سخنرانی خود در گردهمایی احزاب سوسیالیست اروپا در باره دستمزد، قیمت و سود در سال 1865 برای اتحادیه‌ها نقشی انقلابی قایل شد و در عین حال سیاست اتحادیه را به نقد کشید و برداشت خود را از اتحادیه و وظایف و نقش آن بیان کرد که با روال جاری اتحادیه تفاوتی پرمعنی داشت و گفت: " طبقه کارگر بهتر است تاثیر نهایی مبارزات روزمره‌اش را زیاد دست بالا نگیرد و به علل اصلی که این تاثیرات را کند می‌کند توجه کند. به جای شعارهای محافظه‌کارانه‌ی "مزد عادلانه برای روزگار عادلانه" راه حل انقلابی خود را مطرح کند؛ شعار لغو کار مزدی را! Nieder mit dem Lohnsystem! را بدهد. مارکس به درستی خطر تغییر مسیر حرکت اتحادیه‌ها را به خاطر غلبه فرم‌یسن بورژوایی، مشغولیت ذهنی و عملی با خرده کاری و سرگرم شدن با مبارزه کوچک، شکل‌گیری اریستوکراسی کارگری و .. را درک کرد و هشدار داد.

لیبرالیسم

در کنار این دو نوع برخورد در جنبش کارگری، جنبشی هم با جهت‌گیری لیبرالی وجود داشت که توسط ماکس هیرش که در انجمن مرکز آموزشی کارگران نفوذ داشت هدایت می‌شد. او نظراتش را در روزنامه خلق تبلیغ می‌کرد و می‌گفت با تکامل تولید صنعتی، فقر کارگران از بین می‌رود. بنا براین اتحادیه‌ها باید سازمان‌هایی برای ارائه پیشنهادات و تقاضا در بازار کار باشند و همگام با سیستم به امور نظم دهند و برای دستیابی به مطالبات مجاز کارگران در زمینه خودیاری حرکت کنند!! وی پیشنهاد می‌داد که برای انجام این کارکرد اتحادیه‌ها باید بر مبنای الگوی انگلیسی عمل کنند. لیبرال‌ها از بیسمارک حمایت می‌کردند و با پیش‌برد سیاست‌های رفرف اجتماعی خود می‌خواستند جنبش اعتراضی رادیکال در جامعه را که در جنبش کارگری انعکاس می‌یافت کنترل کنند.

مسیحیت (کلیسا)

کلیسا و بیش از همه کلیسای کاتولیک هم مساله رفرف‌های اجتماعی را تبلیغ می‌کرد و همان‌گونه که در بالا آمد به تاسیس انجمن‌های کارگری اقدام کرد. در این

انجمن‌ها ایده‌های ایجاد هماهنگی و آشتی بین کارفرمایان و کارگران پیش برده می‌شد. بیشوف کنتر در کتابچه‌اش "مسائل کارگری و مسیحیت" (1864) فقر اجتماعی و استثمار را توضیح و کارآکتر کالایی کار را مورد انتقاد قرار می‌دهد. او در موافقت با لاسال در ایجاد سازمان‌های مولد (تعاونی‌های تولیدی)، در حمایت عملی بیش‌تر از دولت سرمایه‌داری به جای گرفتن اعتبار از دولت، پیشنهاد استفاده از صدقات و خیرات و هدیه‌ها از مردم خیر را می‌دهد. بیشوف کنتر در کنفرانس بیشوف‌ها در 1869 در افن باخ، خواهان افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، ممنوعیت کار کودکان، مادران و دختران جوان در کارخانه‌ها می‌شود.

بین این نگرش‌ها در جنبش کارگری اتحادیه‌ای رقابت شدیدی وجود داشت. انجمن آموزشی لایپزیگ که به نظرات مارکس برای جنبش اتحادیه‌ای توجه داشت، در کنگره انجمن کارگران آلمان در 6-7 اگوست 1867 به جنبش لیبرالی نه گفت و در 28 نوامبر 68 به تاسیس اولین اتحادیه کارگری پرداخت و به هسته اصلی حزب سوسیال دموکرات آلمان که توسط آگوست بیل و ویلهلم لیبکنشت در سال 1869 تاسیس یافته بود، تبدیل شد که برای اولین بار مساله عضویت زنان کارگر را در اتحادیه مطرح کرد. بنا براین می‌توان گفت که اتحادیه‌ها در آلمان در سه جهت و با سه گرایش تشکیل شدند:

انجمن عمومی کارگران آلمان که لاسالی بود

اتحادیه هیرشی که به حزب ترقی یعنی حزب لیبرال پروس نزدیک بود
اتحادیه‌هایی که گرایش سوسیال دموکراسی داشتند که همه با هم متحد شدند و در سال 1878 اولین کنگره سراسری خود را تشکیل دادند.

اتحادیه مسیحی نیز در کنار این سه جریان اتحادیه‌ای به راهش ادامه می‌داد. در هر دوره رونق اقتصادی جنبش اتحادیه‌ای رشد می‌یافت و تحکیم می‌شد و خواسته‌های کارگران بالا می‌رفت و اعتصاب‌ها به جریان می‌افتاد مثل دوره رونق 73-1871 در این دوره کارگران از فرم ائتلاف برای اعتصاب استفاده می‌کردند. اتحاد عملی که از نظر زمانی محدود به زمان مشخص بود و در رابطه با مشکلاتی که با کارفرماها پیش می‌آمد تشکیل می‌شد. اتحادیه‌ها از این ائتلاف‌های مبارزاتی در آغاز کارشان بسیار سود می‌بردند چون در حقیقت تاکتیک‌های مبارزه را می‌آموذند و تجربه کسب می‌کردند، در ضمنی که مبارزات کاری هم به پیش می‌رفت.

برعکس در دوره‌های رکود کارفرماها فعال می‌شدند؛ مزدها را کاهش می‌دادند و ساعات کار را طولانی می‌کردند. به طور مثال در دوران رکود بعد از 1873

بعد از جنگ با فرانسه 71- 1870 و تاسیس رایش آلمان در 1871، توسعه اقتصادی و اتحاد ملی مورد حمایت قرار گرفت و در راس مسائل واقع شد. همراه آن سرمایه‌داری صنعتی رشد کرد و شیوه تولید سرمایه‌داری و مناسبات موجود در آن شیوه غالب جامعه شد. صنایع و بانک‌ها ایجاد شدند. با قدرت گیری بیسمارک، وی ایده آلمان بزرگ را پرورش داد. بحران اقتصادی دهه 70 به تمرکز سرمایه کمک کرد و با ورشکست کردن و بیرون راندن سرمایه‌های کوچک شرایط رشد کنسرن‌ها و کارتل‌های بزرگ اقتصادی فراهم شد که از جمله‌ی آن‌ها کنسرن کروپ است. از طرف دیگر با رشد صنایع و تکامل آن، شدت استثمار بالا رفت و وضع طبقه کارگر اسفبار بود. خانه‌های مسکونی ناسالم، شرایط وحشتناک زندگی، تغذیه نامناسب و مزدها اندک بود. مزدها براساس سن، جنس، شاخه، شغل، آموزش و منطقه بسیار متفاوت بود. مثلاً در سال 1863 مزد هفتگی یک کارگر صنایع ریسندگی بافندگی در ساکسن 1 تا 2 تالر بود. یک کارگر چاپخانه در لایپزیک 6 تا 7 تالر و یک کارگر ماشین سازی در برلین 12 تا 13 تالر مزد می‌گرفت. این تفاوت عظیم در ایجاد آگاهی جمعیتی که هم‌شان مورد استثمار قرار داشتند نقش مهمی بازی کرد و به سازمان‌یابی آن‌ها کمک نمود.

در دهه 70 قرن نوزده کارفرماها برای تامین و تضمین علایق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود انجمن کارفرماها را تاسیس کردند و در 1875 اولین انجمن مرکزی صنایع آلمان در صنایع سنگین ایجاد شد. با ترور کایزر ویلهلم و انداختن تقصیر آن به گردن سوسیال دموکرات‌ها، بیسمارک در سال 1878 در پارلمان قانون ضد فعالیت‌های سوسیال دموکراسی را به تصویب رساند که به قانون سوسیالیست‌ها معروف شد. براساس این قانون حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه عمومی ممنوع اعلام گردید. تا سال 1890 مجموعاً 332 اتحادیه و سازمان حرفه‌ای و انجمن از ادامه کار محروم شدند. می‌بینیم که در هر برهه‌ای از زمان که اتحادیه‌ها یا از مسائل مزد و ساعات کار و غیره یعنی نبرد کوچک بیرون گذاشتند و به زیر ساخت‌ها و عوامل اجتماعی به عنوان عامل اصلی پرداختند که در حقیقت نقاط اوج فعالیت‌های کارگری در آلمان بود سرکوب و یا ممنوع شدند.

اتحادیه‌ها در زمان بیسمارک 90-1878

سوسیال دموکراسی آلمان در این دوره در ضعف بود و تحت فشار قرار داشت. اتحادیه‌ها نیز ممنوع شده بودند و در حالت دفاعی در مقابل دولت و کارفرمایان قرار داشتند. بیسمارک با " مبارزه فرهنگی " علیه کلیسای کاتولیک و با کمک محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در 19 اکتبر 1878 با اکثریت 221 رای در مقابل 149 رای قانون ضد سوسیال دموکراسی را تصویب کرد و در 21 اکتبر آن را به اجرا درآورد. این قانون انجمن‌هایی را که توسط سوسیال دموکراسی و سوسیالیست‌ها یا کمونیست‌ها ایجاد شده بودند ممنوع اعلام کرد. هر نوع گردهمایی آن‌ها ممنوع شد و عضویت در آن‌ها و شرکت در جلساتشان تا 500 مارک جریمه و سه ماه زندان در پی داشت. برای سازمان دهندگان و سخنرانان جریمه‌های سنگین‌تر همراه با تبعید تعیین شد. بیسمارک در پارلمان تایید کرد که خودش رفرم‌ها را برای بهبود وضع کارگران پیش خواهد برد و نیازی به اتحادیه و احزاب کارگری نیست.

در 1883 بیمه بیماری و در 84 بیمه تصادفات و قانون مربوط به پیران، معلولین و کودکان. هم چنین در این سال حق بازنشستگی برای سن بعد از 70 سالگی به تصویب رسید. پول بازنشستگی می‌بایست توسط کارگران و کارفرمایان پرداخت شود ولی برای کارگران امیدی به دریافت آن نبود زیرا که در آن زمان امید زندگی در آلمان 40 سال بود و اغلب کارگران به سن 70 سالگی نمی‌رسیدند و نمی‌توانستند از مزایای این قانون استفاده کنند اما می‌بایست سهم خود را می‌پرداختند.

در فاصله سال‌های 90 - 1875 تعداد شاغلین از 6، 18 میلیون به 1، 23 میلیون رسید و کارکنان صنایع و کارگاه‌ها از 2، 5 میلیون به 4، 7 و تعداد زنان شاغل از 960 هزار به 54، 1 میلیون نفر رسید و کارگران وابسته به سیستم مزدی از 4، 8 به 9، 9 میلیون ارتقا یافت. تحت فشارهای سیاسی و اقتصادی و تحت قانون سوسیالیست‌ها اما جوانه‌های اتحاد شکفته می‌شد و ضرورت اتحاد در مقابل سرمایه داران و دولت سرمایه داری بیشتر احساس می‌شد. همکاری تنگاتنگ دولت با کارفرمایان خصوصیت طبقاتی دولت را بر کارگران روشن کرد. آموزش‌های مارکس و انگلس به این دریافت کمک می‌کرد. در سال 1889 احزاب سوسیالیست اروپا در پاریس گرد آمدند. در این نشست مقرر شد که روز اول ماه مه به عنوان روز کارگر تعطیل باشد و کارگران به تظاهرات و جشن بپردازند و خواسته‌های خود را اعلام دارند.

بیسمارک در 25 ژانویه 1890 قانون سوسیالیست‌ها را دوباره تمدید کرد اما مجبور شد که در 30 سپتامبر آن را پس بگیرد. بعد از لغو ممنوعیت سوسیال دموکرات‌ها و اتحادیه دوباره فعالیت را به طور علنی آغاز کردند. آن‌ها به سرعت از نظر تعداد اعضا و هم از نظر سیاسی رشد کردند. در انتخابات 1890 حزب سوسیالیست کارگری آلمان که در سال 1875 توسط حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان/ گروه آیزناکرها و اتحادیه عمومی کارگران آلمان تاسیس شده بود با وجود این ممنوعیت طولانی مدت توانست به 298، 427، 1 رای دست یابد و اکثریت بیسمارک برای حکومت را در هم بشکند و او مجبور به استعفا شود. در همین سال برای اولین بار کارگران هامبورگ در روز کارگر کار را تعطیل کردند. کارفرمایان هامبورگ- آلتونا درمقابل برای نمایش قدرت در برابر اتحادیه بحران را بهانه قرار دادند و کارگرانی را که در جشن اول ماه مه شرکت کردند اخراج نمودند و شرط برگشت به کار آن‌ها را خروج از اتحادیه قرار دادند. و این امر خود به مبارزه طبقاتی کارگران دامن زد. مبارزه ماه‌ها ادامه یافت. یک جنبش حمایتی و همبستگی با کارگران اخراجی بوجود آمد. سپس کارگران در کنفرانس برلین ادامه فشار از طرف کارفرماها را مردود اعلام کردند.

کوشش‌های زیادی برای ایجاد اتحادیه سوسیالیستی صورت گرفت. دو سال بعد از 57 انجمن‌های کارگری محلی با هم برای ایجاد یک اتحادیه مرکزی ادغام شدند و ارگانی به نام کمیسیون عالی کل اتحادیه‌های آزاد آلمان را تاسیس شد و کارل لگین به دبیر کلی آن انتخاب شد که تا سال 1920 در این پست باقی‌ماند. اولین کنگره اتحادیه جدید در سال 1892 تشکیل شد تا بتواند برای انتظام جدید در اتحادیه تصمیم‌گیری کند. در این زمان اتحادیه‌ی آزاد دویست هزار نفر عضو داشت. آلمان از نظر صنعتی بسیار رشد کرده بود. شبکه راه آهن در آغاز قرن بیستم به 51 هزار کیلو متر رسید و تولیدات صنعتی نسبت به سال 87 دوبرابر شده بود. در سال 1907 در آلمان 506 کارگاه با بیش از 100 کارکن وجود داشت که در مجموع کارگران آن‌ها حدود یک میلیون نفر بودند. طبقه کارگر نه تنها از نظر کمی گسترده شده بود بلکه از نظر کیفی هم رشد کرده بود. بین حزب سوسیال دموکرات آلمان و اتحادیه‌های کارگری پیوند تنگاتنگی وجود داشت. با رشد تعداد اعضا، ثبات سازمانی، تمرکز و بالا رفتن قدرت مالی اتحادیه روابطش با حزب سوسیال دموکرات بیش‌تر به هم پیوند خورد. هرچند این دو از نظر سازمانی جدا بودند اما هردو به جنبش سوسیالیستی آلمان تعلق داشتند. تئودور بومبلورگ نماینده اتحادیه بنایان در این

باره مي‌گفت که جنبش کارگري آلمان و سوسيال دموکراسي آلمان يکي هستند. در کنگره فرانکفورت اتحاديه کارگران به اين پيوند نزديک اذعان شد که " تا حال ما جنبش اتحاديه اي آلمان به سوسيال دموکراسي به عنوان بهترين نماينده مردم کارکن توجه مي‌کرديم و لازم است که در آينده نيز اين گونه بماند"، اما در در مورد نحوه عمل و سياست طبقاتي، ارزش و کارکرد اتحاديه بين شان اختلاف وجود داشت. آن دسته از اعضاي حزب که به نظرات مارکس نزديک-تر بودند مي‌گفتند شور و شوق کار اتحاديه‌اي سبب ترمز مبارزه طبقاتي مي‌شود و اتحاديه با مشغول کردن خود به کارهاي کوچک روزانه هدف بزرگ ايجاد يک جامعه بي‌طبقه سوسياليستي را نادیده مي‌گيرد. اما بسياري از رفرميسم‌هاي درون حزب بر اين نظر بودند که با رفرم هاي اجتماعي مداوم در درون جامعه سرمايه داري تدريجا سوسياليسم دست‌يافتني خواهد شد. ولي به هر حال تا اين زمان حزب سوسيال دموکرات مبارزه آزادي بخش درون طبقه کارگر را رهبري مي‌کرد اما به تدريج هرچه موقعيت اتحاديه از نظر تعداد اعضا و قدرت مالي بالا مي‌رفت، نقش سوسيال دموکراسي به عنوان قدرت اصلي بي چون و چر اي جنبش کارگري به زير سؤال مي‌رفت. در سال 1907 تعداد اعضا اتحاديه به بيش از 1 ميليون و 800 هزار نفر رسيد و دارائي‌اش بالغ بر 33 ميليون مارک بود. در سال 1900 اتحاديه آزاد کارگري 670 هزار، اتحاديه مسيحي 77 هزار و اتحاديه ليبرال هيرش- دونکرش 92 هزار عضو داشت.

اتحاديه در دوره جمهوري و ايمار

جمهوري و ايمار 14 سال طول کشيد. اين سال‌ها بعد از رشد و قدرت يابي اوليه سال‌هاي ياس و سرخوردگي بود. موفقيت مبارزه براي حق انتخابات در بلژيک و سوئد که کارگران با اعتصابات توده‌اي موفق به گرفتن حق راي عمومي شده بودند، و به دنبال يک سلسله اعتصابات کارگري در آلمان که تحت تاثير انقلاب روسيه بود، اعتصاب بزرگ کارگران معدن 1904/1905 با اعتصابات ديگر دنبال شد و يک دوره هيجانات شديد سياسي و اقتصادي را در آلمان به همراه آورد. مساله تحريم کار و اعتصاب توده اي و اعتصاب عمومي به بحث اجتماعي تبديل شد و هم وارد بحث‌هاي کارگران شد. رهبران اتحاديه سعي کردند مساله را خاتمه دهند و اعتصاب معدن را فقط به عنوان نمونه مطرح کنند نه به عنوان الگو براي کارگران. رئيس اتحاديه ساختمان چنين استدلال مي‌کرد که اتحاديه‌ها بايد سازمان بندي خود را تقويت کنند نه اين که با اعتصاب توده‌اي

سبب ناآرامی شوند یعنی در این جا مبارزه طبقه کارگر طوری نشان داده می-شود که گویا هدف مبارزه سازمان کارگران و حفظ آن است نه این که تشکل و سازمان‌یابی طبقه کارگر در خدمت مبارزه طبقاتی و برای رهایی کارگران از نظام استثماری کارمزدی است. چارتیست‌های انگلیس برای اولین بار در سال 1839 مساله اعتصاب توده‌ای را مطرح کردند و کارگران شمال انگلیس با تعطیل کار در سطح ملی در ژوئیه 1842 آن را به اجرا در آوردند. انقلاب روسیه نخستین تجربه تاریخی موفق براساس الگوی اعتصاب توده‌ای بود. در حزب سوسیال دموکرات آلمان جناح‌های مختلف از رویونیست‌ها به رهبری برنشتاین، آگوست بیل نماینده مرکز مارکسیستی و روزا لوکزامبورگ رهبر "چپ‌های رادیکال" درون حزب به مبارزه ایدئولوژیک در این زمینه مشغول بودند. اعتصاب سیاسی مفهوم مسلط بود. اما حزب با وجود اختلاف نظر سه جناح، اعتصاب توده‌ای را به عنوان نوعی از مبارزه طبقه کارگر شناخت. روزا لوکزامبورگ برای اعتصاب توده‌ای کارکرد دیگری هم قائل شد، بدین معنی که اعتصاب توده‌ای به نظرش چیزی برای یکبار نبود بلکه یک نمایش تاریخی و یک جنبش بیرون آینده از یک موقعیت انقلابی است. اعتصاب توده‌ای با تصمیم‌گیری محرمانه سران یک حزب یا قراردادهای محرمانه بین هیات اجرائی حزب و کمیسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری به وجود نمی‌آید بلکه یک پدیده تاریخی است که در یک لحظه معین از شرایط اجتماعی و تاریخی اجتناب‌ناپذیر ناشی می‌شود. اعتصاب توده‌ای به نظرش شکل بیرونی مبارزه طبقاتی است که با موقعیت سیاسی رابطه دارد و عموماً شکلی از عمل پرولتاریائی است. وی معتقد است که چون گرد آمدن تمامی طبقه کارگر در یک سازمان برای اعتصاب عمومی اتویپایی است، پس ابتدا باید کارگران سازمان یابند، اما او سازمان کارگری را محصول مبارزه می‌بیند. وی مبارزه اتحادیه‌ها و تمام سازمان‌های مبارز پرولتاریا را نه از طریق مبارزه "قورباغه‌ها و موش‌ها" در آب‌های راکد پارلمانتاریسم بورژوایی بلکه در شکل انقلابی اعتصاب توده‌ای می‌داند که زمانی موفق می‌شود که به یک جنبش توده‌ای واقعی تبدیل شود، نه مبارزه یک گروه کوچک سازمان یافته بلکه مبارزه افشار و وسیع پرولتاریا. جریان راست درون حزب سوسیال دموکرات نیز هم‌چون جریان رفرمیستی درون اتحادیه فعال بود.

پانزدهمین کنگره اتحادیه در کنگره کلن اعتصاب توده‌ای را به عنوان یک تاکتیک در مد نظر قرارداد و از اعضایش خواست که به چنین کوشش‌هایی نپیوندند. تصمیم اتحادیه مخالفت‌هایی را در برلین، هامبورگ، برمن، کیل، لایپزیگ و کلن برانگیخت. تا این که محدود تر کردن حق رای کارگران در

1906 در هامبورگ منجر به یک اعتصاب سياسي شد. بين حزب که اعتصاب توده اي را امري اصولي مي‌ديد و اتحاديه که آن را امري تاکتيکي مي‌دانست سر اعتصاب توده اي تضاد وجود داشت. تحت چنين شرايطي اکثريت حزب در روز حزب در ماهنایم 1906 تصميم گرفت که براي هر اعتصابي بايد با نتايج کنگره کلن اتحاديه هماهنگ شد تا دو سازمان يعني حزب و اتحاديه با هم هماهنگ حرکت کنند به اين طريق اعتصاب توده‌اي قرباني اين توافق و هماهنگي شد. پيروز اين پروسه، تفکر غالب در اتحاديه بود. کار روتين اتحاديه اين شده بود که یک سازمان بزرگ و صندوق پرپول آن را اداره کند و بگرداند. علايق بي‌واسطه روزانه اعضايش يعني مبارزات مردي و تعرفه اي را نمايندگي نمايد؛ مفهومي را که از لفظ اتحاديه تجاري برمي‌آيد يعني تعيين ارزش کار گروهي از کارگران در یک بازار معين بورژوايي و در شرايط رقابت را به منظور فروش آن به بهترين قيمت ممکن پيش ببرد. گاه گذاري هم سري به سياست بزند. سياست و پرداختن به آن براي بورکراسي ايجاد شده در اتحاديه ديگر تقدم نداشت و گاه گاهي هم آن را به عنوان مزاحم کارکرد روتينش درک مي‌کرد و سعي مي‌کرد از آکسيون‌هاي مخاطره آميز جلوگیری کند. اختلافات ديده‌گاهي بين رهبران اتحاديه و اعضا منجر به هيچاناتي بين آن‌ها و اعضا شد و به یک بحث راديکال چپ در اتحاديه دامن زد. نيروهاي چپ درون اتحاديه مي‌گفتند رهبران اتحاديه بي توجه به اميدواري‌هاي سوسياليستي اعضا، یک سياست آستي جويانه را در مبارزه طبقاتي در برابر سرمايه‌داري تعقيب مي‌کنند. اين تمايل بعدا در حزب سوسيال دمکرات هم به صورت تمايل غالب درآمد. هردو مورد توسط روزا لوکزامبورگ به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. وي مي‌گفت "رهبران اتحاديه مي‌گویند که ما به اندازه کافي قوي نيستيم تا خود را به خطر بيندازيم اما تعداد اعضا معيار تعيين کننده نيست، حوادث منتظر نظر رهبران اتحاديه‌ها نمي‌نشيند. جدابي مبارزه اقتصادي و سياسي محصول مصنوعي دوره پارلمانتاريسم است که در آن مبارزه اقتصادي منفرد و مبارزه سياسي تحت رهبري دولت به همراه نمايندگان قانوني انجام مي‌گيرد. مبارزه پارلمانتاريستي بنا به ماهيت خود یک مبارزه رفرميستي است و مبارزه اتحاديه‌هاي فعلي هم رفرميستي است. بيان گرايشي است که مبارزه سياسي طبقه کارگر را به مبارزه پارلماني رفرميستي تنزل مي‌دهد. با اين دید سوسياليسم به صورت ايده‌آلي دور و غيراستراتژيک در مي‌آيد و به دور انداخته مي‌شود. که شد. اما در یک عمل توده اي انقلابي اين مرز مي‌شکند. فقط یک مبارزه طبقاتي وجود دارد نه دو مبارزه مجزاي سياسي و اقتصادي. هدف مبارزه طبقاتي

مبارزه همزمان برای محدود کردن استثمار سرمایه داری و هم برای نابودی سرمایه داری است".

در 1910 دوباره دولت پروس حق رای را محدود کرد که این امر منجر به اعتصابات در شهرهای مختلف شد. در شهرهای کیل، هانوفر و فرانکفورت به اعتصاب سیاسی راه برد. در هم کوبیدن خونین آنها، اعتصابات را گسترش داد و به تمام کشور کشاند. دولت مصوبه خود را پس گرفت. در آوریل 1910 روزا لوکزامبورگ این تظاهرات توده ای را شروع یک فاز انقلابی خواند که اعتصاب عمومی را ضروری می‌سازد و نباید گذاشت که این جنبش آغاز شده و به راه افتاده دوباره خاموش شود. او منتظر توضیحی از طرف رهبران اتحادیه ها بود اما رهبران اتحادیه و حزب جنبش را بلوکه کردند. کارل کائوتسکی از تئوریسین‌های معروف حزب سوسیال دموکرات به تقابل با روزا پرداخت. در سال 1913 کارگران در برمن کار را تحریم کردند. مشابه آن در شهرهای هامبورگ، فلزبورگ و کیل نیز انجام شد. خطر جنگ جهانی در پیش رو بود.

جنگ جهانی اول

جنبش بین‌المللی کارگری (انترناسیونال دوم) خطر جنگ را در کنگره اشتوتگارت (1907) - در این کنگره قطعنامه‌ای که آگوست بیل در رابطه با جنگ احتمالی تهیه کرده بود مورد تصویب قرار گرفت. در این قطعنامه از طبقه کارگر سراسر جهان و نمایندگان‌شان در پارلمان‌ها خواسته شده بود که همه کوشش خود را برای جلوگیری از جنگ به کار ببرند؛ یا با تمام توان خود سعی کنند جنگ ایجاد شده را به سرعت پایان بخشند و از جنگ و بحران اقتصادی سیاسی حاصله برای تسریع غلبه بر سلطه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری استفاده نمایند. ، کپنهاک (1910) و بازل (1912) گوشزد کرده بود. در دومین کنگره (1912) در رابطه با کشانده شدن طبقه کارگر به جنگی که پیش‌بینی می‌کرد سرمایه در تدارک آن است این‌گونه نظر می‌داد:

پرولتاریا این امر را جنایت می‌داند . . . ، پرولتاریا آگاه است و می‌داند که در این لحظه حامل آینده‌ی کل بشریت است، برای این که از به خون کشیدن همه خلق‌ها جلوگیری کند . . . ، پرولتاریا باید برای این کار همه نیروی خود را به کار ببرد.

بسیاری از اعضای اتحادیه‌ها انتظار داشتند که اتحادیه‌ها و سوسیال دموکرات‌ها برای واقعیت بخشیدن به تصمیمات و رهنمودهای انترناسیونال علیه جنگ اقدام کنند. تظاهرات زیادی توسط کارگران انجام گرفت که نقطه اوج آن بین

25 و 30 يولي 1914 بود و در آن‌ها یک و نیم میلیون نفر علیه جنگ شرکت کردند.

با پیدایش اختلاف نظر در درون جنبش بین‌المللی کارگری درست در زمانی که بیک سیاست منسجم جهانی در رابطه با جنگ و طرق مقابله با اقدامات سرمایه‌نیز بود آن رفرمیسم بورژوازی حاکم در اکثریت احزاب و اتحادیه‌های کارگری خود را با حمایت از بورژوازی خودی!! در برابر بورژوازی بیگانه نشان داد. رهبری حزب در 31 يولي 1914 مخفیانه با دولت به توافق رسید و کمیسیون عمومی اتحادیه آزاد آلمان در 12 اگوست خواهان پایان اعتصابات و پیوستن کارگران به جنگ شد. تا همه نیرو برای تقویت نیروهای مقاومت خلقی برای مقابله با خطر محو آلمان به کار رود. کارل لگین رئیس کمیسیون عمومی اتحادیه‌های آزاد آلمان مانع شد که اتحادیه‌تصمیمات ضد جنگ بگیرد و خود را قاطی این مساله کند. منابعی وجود دارد که نشان از تباہی رهبران اتحادیه و جناح راست سوسیال‌دموکراسی با حکومت دارد. که طی آن قرار شد آن‌ها از جنگ و اعتبارات جنگی حمایت کنند و کوشش نمایند سیاست طبقاتی نرم‌تر و قشنگ‌تری را به اجرا درآوردند یعنی در حقیقت سیاست آشتی طبقاتی را پایه‌ریزی کنند. قول دادند که در تمام مدت جنگ از اعتراضات و مبارزه برای افزایش مزد و مبارزه طبقاتی جلوگیری کنند و کلاً اعتصابات را بخوابانند. به تامین نیروی انسانی برای جنگ کمک کنند. در عوض حکومت نیز قول می‌دهد که اتحادیه را به عنوان نماینده کارگران به رسمیت بشناسد- زمانی که تشکل کارگری مشروعیت خود را نه از کارگران بل که از سرمایه طلب کند بهتر از این نخواهد شد- لایحه اعتبارات جنگی به پارلمان می‌آید در دوم اگوست کارل لیبکنشت و جناح چپ به اعتبارات جنگی رای منفی می‌دهند. این رای پیامی برای مخالفان جنگ در طبقه کارگر بود. جناح چپ حزب جنگ را در جهت منافع بورژوازی بزرگ آلمان تفسیر می‌کرد. اما برخی از رهبران اتحادیه خود از جناح راست حزب بودند و در پی آن در 4 اگوست 1914 اکثریت حزب سوسیال‌دموکرات به اعتبارات جنگی در مجلس رای مثبت داد و با این کار سرنوشت تاریخی بعدی حزب را رقم زد، به فراز و فرود خود پایان داد، رفرمیسم بورژوازی را شفافیت بخشید، از گذشته خود کاملاً برید و به صف بورژوازی پیوست و جناح چپ بورژوازی را سامان داد. به این طریق دفتر حزب سوسیال‌دموکرات ضد سرمایه‌داری کاملاً بسته شد.

رایش آلمان جنگ جهانی اول را برای تقسیم جدید جهان و دست‌یابی به منابع و مواد خام آغاز کرد. زیرا دیرتر از سایر کشورها سیستم استعماری را آغاز کرده بود و به سهم خود در تقسیم جهان راضی نبود. آلمان می‌خواست به عنوان یک قدرت اقتصادی، جایگاه و سهم مناسب خود را در میان قدرت‌های اقتصادی و استعماری دیگر چون انگلیس و فرانسه و هلند داشته باشد. بهانه آغاز جنگ را قتل ولیعهد اتریش قرارداد. به این طریق سرمایه اولین جنگ جهانی را راه می‌اندازد.

اتحادیه وابستگی انسان به سرنوشت ملی و وظایف نسبت به مساله ملی را به جلو کشید و این با مساله قدرت دولتی ملی رشد یابنده رایش و بلهملی هماهنگی داشت. سیاست قدرتی کایزری به سمت جنگ جهانی پیش رفت.

اما رهبری اتحادیه در هماهنگی با حزب سوسیال دمکرات با رشد احساسات ناسیونالیستی و کمی بعد از مخالفت‌شان با سیاست دولت و التیماتوم اتریش به صربستان، برای دفاع از سرزمین پدری به جنگ پیوستند به نحوی که ویلهم دوم اعلام کرد که هیچ حزبی در آلمان وجود ندارد که با من مخالف باشد. گفت ما مثل برادر به پا می‌خیزیم و خدا به ما کمک می‌کند!!! و به این طریق برادرانه و با کمک خدا توده‌های کارگر دنیا را به قربانگاه سرمایه فرستادند.

به خاطر جنگ اقتصاد دولتی گسترش یافت زیرا گسترش صنایع نظامی، گسترش مالکیت دولتی را به همراه داشت و نقش مهمی در بازار کار پیدا کرد. اقتصاد جنگی را سوسیال دموکراسی و جنبش کارگری اتحادیه‌ای که به همراه دولت درگیر جنگ بودند تحت عنوان سوسیالیسم دولتی یا سوسیالیسم جنگی تعبیر می‌کردند و خواهان تقویت آن بودند اما سوسیالیسم واقعی را پس می‌زدند. 24 ساعت بعد از آغاز جنگ توسط آلمان نمایندگان اتحادیه در کنفرانسی تصمیمات اصلی را برای کل دوران جنگ اعلام می‌کنند. بدین طریق که هدف اتحادیه بایستی در دوران جنگ حمایت از بیکاران و خانواده‌های کارگران به جنگ فرستاده شده باشد. مقرر کردند که طی دوران جنگ اتحادیه هیچ کنگره‌ای تشکیل نخواهد داد. گفتند آترناتیوی در مقابل جنگ وجود ندارد و تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم حمایت از جنگ است (فرانک دپه صفحه 122) و هرگونه نشست طبقاتی به عنوان خیانت به میهن قلمداد شد.

تا سپتامبر 1914 بیش از یک چهارم اعضای اتحادیه به جنگ فرستاده شدند و بخش عظیمی نیز بیکار شدند. از 5/4 میلیون کارگر کشاورزی 2 میلیون‌شان به جنگ گسیل شدند. 2 میلیون باقی‌مانده بالای 50 و زیر 14 سال بودند. جنگ را سرمایه برای منافع خود و برای سهم خود در غارت جهان راه انداخت

اما مثل همیشه مخارج اقدامات سرمایه برای خود گسترده بر دوش کارگران تلمبار شد. اتحادیه بابت پرداخت به خانواده کارگران سرباز و کارگران بیکار شده در اثر جنگ تا سال 1918 مبلغ 55 میلیون مارک از سرمایه اتحادیه را که از پرداخت حق عضویت کارگران جمع شده بود، به مصرف رساند تا اثبات کند که برای همکاری طبقاتی آماده است.

این کار حزب و اتحادیه به عنوان "خیانت" به پرنسپ های بین الملل توصیف شد. البته از سال 1900 یعنی زمانی که اتحادیه در جهت تقویت سیاست های رفرفی حرکت کرد اختلاف بین مقامات بالا و توده های کارگر عضو اتحادیه بالا گرفت. در سال 1913 اتحادیه دو نیم میلیون عضو و 88 میلیون مارک سرمایه در صندوق داشت که از حق عضویت کارگران جمع شده بود. همراه با جنگ و شرکت اتحادیه در حمایت از قانون نیروهای کمکی احتیاط برای مردان به طور عموم و کارگران از سن 17 تا 60 سال که کارگران به جنگ فرستاده و کشته می شدند و خانواده های شان می بایست تامین می شد و هم چنین نارضایتی کارگران و خروج شان از اتحادیه، پرداختی ها و تعداد اعضا کاهش می یافت چنان که در سال 1915 تعداد اعضا به یک میلیون نفر رسید. از آغاز این سال وضع تغذیه کارگران که طولانی مدت نیز مشغول کار بودند بسیار ناکافی بود. خستگی از جنگ جای شوق اولیه را که فکر می کردند جنگی کوتاه مدت را در پیش رو دارند، می گرفت. همکاری اتحادیه با دولت به ویژه در صنایع نظامی به زیر سؤال رفت. قرار شد برای تامین جبهه ها کارگران را به جنگ بفرستند و در کارخانه ها از کار زنان و جوانان یا کارگران خارجی استفاده کنند. با این تصمیم دوباره 1/8 میلیون کارگر به جبهه اعزام شدند.

پاول امبرایت یکی از رهبران اتحادیه در باره نقش اتحادیه در این دوران و در اقتصاد جنگی می گوید: بدون اتحادیه ها غیرممکن بنظر می آید بشود در جنگ- مان انتظامی ایجاد کرد!!! و ی جنگ توسعه طلبانه نظام سرمایه داری را جنگ طبقه کارگر می خواند.

مشکلات خود را در همه بخش های اقتصادی نشان می داد. استاندارد زندگی دائمی پایین می آمد. دستاوردهای دهها سال مبارزات جنبش کارگری یکی بعد از دیگری در هم کوبیده می شد. به دلیل مصارف جنگی کوفد کافی برای زمین های کشاورزی وجود نداشت در نتیجه تولید کاهش یافت. به دلیل کمبود علوفه تولیدات دامی نیز پایین آمد و مجموعاً منجر به بالا رفتن قیمت تولیدات کشاورزی و دامی شد. قیمت های بالا با حقوق ناچیز که به کم تر از یک چهارم

سال 1914 رسیده بود هماهنگ نبود. تازه با وجود این شرایط اتحادیه برای سیاست صرفه جوئی دولت تبلیغ می‌کرد. رهبران اتحادیه کار را به آن جا رساندند که حتی از سیاست ایجاد کلنی یا سیاست استعماری حمایت کردند و آن را حق طبیعی آلمان دانستند

موج مخالفت در حزب و اتحادیه دوباره بالا گرفت. نیروهای مخالف رادیکال حول فدراسیون اسپارتاکوس گرد آمدند. اعتصاب‌ها و تظاهرات زیادی علیه سیاست جنگی و وضعیت بد اقتصادی سازمان داده شد. به ویژه زمانی که حکومت کارل لیبکنشت را به دلیل مخالفت با جنگ، خائن به میهن اعلام کرد. در برلین 55 هزار کارگر برای آزادی وی اقدام به اعتراض و تعطیل کار کردند. در برمن و برانشوایک هم همین طور. مقامات نظامی صدها نفر از کارگران و اعتراض کنندگان را دستگیر کردند. از جمله دستگیرشدگان می‌توان از روزا لوکزامبورگ، کلارا زتکین، و فرانتس مهرینگ نام برد. خواست این جنبش ضد جنگ عبارت بود از: صلح، پایان دادن به نظامی کردن کارخانه‌ها، آزادی همه زندانیان سیاسی و دموکراتیزه کردن دولت. آن‌ها در مقابل سیاست‌های اتحادیه ایستادند.

ولفگانگ هانیه در نامه‌ای در نوامبر 1917 به باوئر اخطار کارگران اتحادیه متال به اعتصاب و پخش اعلامیه توسط آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید درست نیست که جنبش اتحادیه‌ای دست به اعتصاب بزند و یا خود را با آن موافق نشان دهد. او در پایان از باوئر می‌خواهد که علناً علیه اعتصاب تدارک دیده شده مطالبی بگوید. (منبع شماره 40)

در فاز سوم جنگ و بعد انقلاب روسیه و تحت تاثیر آن کارگران در نشست‌های خود جنگ و نظام اجتماعی‌ای را که منشا جنگ بود به زیر سؤال می‌کشیدند. در آپریل اعتصاب بسیاری از شهرها را فراگرفت و صدها هزار کارگر به اعتصاب پیوستند. کارگران و سربازان در آلمان دست به تجربه ایجاد شوراها زدند. شوراهایی که غیرقانونی بودند. موجی از فعالیت انقلابی سراسر آلمان را در بر گرفت. بحث رایج این دوره عبارت بود از چگونگی پیش‌برد جنبش انقلابی، براندازی ماشین دولتی و کسب قدرت سیاسی، پیش‌برد و حفظ آن. دوگروه فعال در این زمان عبارت بودند از: فدراسیون اسپارتاکوس با روزا لوکزامبورگ (Rosa Luxemburg) و کارل لیبکنشت (Karl Liebknecht) و جناح چپ حزب سوسیال دموکرات که چون فاقد آلترناتیو بود چندان تأثیری در کارگران نداشت و بعداً دوباره به حزب ملحق شد.

در ژانویه 1918 اعتصاب توده ای عظیمی برای پایان جنگ و تشکیل فوری جمهوری دموکراتیک با فراخوان اسپارتاکیست‌ها و با خواست خاتمه فوری جنگ، آزادی مطبوعات، اجتماعات، اعتصاب و حق ائتلاف، آزادی کلیه زندانیان سیاسی و تشکیل شوراهای کارخانه براساس مدل انقلاب شوروی به راه افتاد. مردم هرچه بیشتر خواهان صلح می‌شدند و از پیوستن به جنگ طفره می‌رفتند. در بسیاری از کارخانه‌های اسلحه سازی کارگران هفته‌ها در اعتصاب بودند. کمیسیون عمومی اتحادیه در اطلاعیه خود در رابطه با اعتصاب ژانویه از کارگران می‌خواهد که در اعتصاب شرکت نکنند و اضافه می‌کند که معلوم نیست چه کسانی پشت این جریان ایستاده‌اند. و از کارگران می‌خواهد که همان‌گونه که در جریان جنگ تاکنون سازمان خود را یاری داده‌اند با اتحادیه خود همکاری کنند. (منبع شماره 49)

در برلین 400 هزار کارگر اعتصاب کردند. آن‌ها از بین خود 400 کارگر مورد اعتماد خود را برای شورای کارگری برلین انتخاب نمودند. این عده نیز از بین خود 11 نفر را برای شورای عالی برگزیدند. علاوه بر این سه نفر از جناح اکثریت و سه نفر از جناح مستقل حزب هم به آن اضافه شدند.

اعتصاب برلین در 4 فوریه 1918 با خشونت در هم کوبیده شد! در جنبش کارگری برسر جمهوری شورایی و جمهوری آزاد اختلاف بود. اوضاع داخلی و خارجی آلمان بسیار بی‌ثبات بود. شورای کارگران و سربازان صحبت از تغییرات کلی، سیستم شورایی، ارتش کارگری، دموکراتیزه کردن اداری و تبدیل مالکیت خصوصی ابزار کار به مالکیت اجتماعی می‌کرد. در کارخانه‌ها کوشش می‌شد که خود تولید کنندگان یعنی کارگران و کارکنان، کارخانه و تولید را اداره کنند. در بعضی از کارخانه‌ها حتی توانستند نقش سنتی اتحادیه را ملغی کنند. کارگران و سربازان رادیکال ناراضی خواهان انقلاب بودند. سلطنت مجبور به تسلیم شد. نیروهای انقلابی توانستند بدون مبارزات گسترده به موفقیت دست یابند.

بعد فروپاشی سلطنت اکثریت حزب و جناح مستقل آن به قدرت مندترین احزاب آلمان تبدیل شدند. کارگران آگاه سیاسی انتظار داشتند که حزب تغییر بنای سوسیالیستی اقتصاد را پیش ببرد. آن‌ها در مبارزه علیه سیستم سرمایه‌داری آموخته بودند که اجتماعی کردن وسایل تولید بزرگترین گام در جهت کسب آزادی، استقلال و عدالت است اما در درون کل جنبش کارگری معنای اجتماعی کردن ناروشن بود. انقلاب روسیه به عنوان تنها الگو به دلیل مشکلاتی که برای

این انقلاب تازه متولد شده بود پیش آمده بود نتوانسته بود پاسخ روشنی به آن بدهد یا چنان که امروز برای ما مشخص است آن‌ها نیز برنامه ریزی و آمادگی قبلی برای این کار نداشتند و نمی دانستند چگونه باید عمل کنند. و اصولاً در رابطه با نظم جدید آلترناتیو سرمایه داری یعنی دموکراسی سوسیالیستی کار نشده بود.

در 1918 انتظار عمومی قویاً از سوسیال دموکرات‌ها این بود که فقر، گرسنگی و بی نظمی را از بین ببرد. اقتصاد ورشکسته جنگی را نجات دهد. اما سوسیال دموکرات‌ها هم برای این کار آماده نبودند و برنامه منسجمی نداشتند تا از موقعیت انقلابی ایجاد شده استفاده کنند و یک جامعه بی طبقه را پی‌ریزی کنند یا حتی جمهوری دموکراتیک ایجاد کنند. البته چنان که در سطور بالا آمد این انتظار، انتظاری توهم آلود بود و با بافت غالب حزب خوانائی نداشت.

در اتحادیه در این باره و پیش شرط‌هایش اندکی کار شده بود اما متأسفانه آن‌ها هم نتوانستند به دلیل رفرمیسم حاکم خود را از محدودیت‌های سنتی چشم-اندازهای اتحادیه‌ای رها کنند. اکثریت حزب و اتحادیه آزاد از سوسیالیزه کردن کامل اقتصاد و برقراری سیستم شورائی می‌ترسیدند. آن‌ها فعالیت خود را معطوف به امر اتحاد ملی کردند در حالی که ملت واقعی یعنی کارگران با آن‌ها بودند.

انقلاب در راه بود اما رهبران حزب سوسیال دموکرات به آن پشت کردند و در برلین با حکومت رایش به همیاری پرداختند. اما بعد وقتی دیدند نمی‌توانند منکر قیام شوند سعی کردند آرامش را برگردانند و قدرت دولتی آسیب‌دیده را دوباره تحکیم بخشند. سعی کردند به عنوان آلترناتیو در مقابل شوراهای کارگران و سربازان دور شاهزاده ماکس فون بادن (Max von Baden) جمع شوند و کارگران را برای تنظیم قانون اساسی به انتخابات دعوت کنند تا مردم کار را به کاردانان بسپارند و خود به خانه‌ها و کار برگردند و به این طریق جلوی جنبش انقلابی گرفته شود.

رهبران اتحادیه با اقدامات حزب همگام شدند و مانند حزب، انقلاب را ضربه زنده خواندند. وابسته مطبوعاتی اتحادیه در دسامبر 1918 نوشت:

"اقتصاد صنعتی آلمان یک انتظام به خوبی سازمان یافته و پیچیده است. در این جا جایی برای تجربه کردن وجود ندارد. میلیون‌ها رفیق کارگر باید به کارشان برگردند و کار و نان را دنبال کنند. . . . تنها کار می‌تواند ارزش جدید بیافریند."

با چنین دیدی طبقه کارگر باید مبارزه برای یک زندگی و دنیای عاری از استثمار را به گور بسپارد و بپذیرد که نظم سرمایه‌داری خدشه بردار نیست و

تنها کاری که می‌تواند بکند این است که هرچه بیشتر کار کند ارزش بیافریند تا سرمایه انباشته تر و جهان‌گیرتر شود و خود به نانی قناعت کند. حتی سرمایه-داران جرات دیکنه کردن چنین سرمشقی را ندارند.

وقتی که کارل لیبکنشت برای جمهوری سوسیالیستی آزاد فراخوان داد و این به شعار جنبش تبدیل شد (9 نوامبر)، فلیپ شایدمن (Philipp Scheidemann) نماینده حزب سوسیال دموکرات با قرار گرفتن در راس جنبش شعار جمهوری آزاد آلمان را به میان کشید و بالاخره تصمیم‌گیری در این باره را به کنگره 16 تا 19 دسامبر 1918 محول کردند. با 344 رای موافق در مقابل 98 رای مخالف قرار شد برای تعیین تکلیف به آرای عمومی مراجعه کنند. با آرای عمومی شوراها به کنار زده شد.

در 19 ژانویه 1919 انتخابات انجام شد. حزب سوسیال دموکرات اکثریت آرا را با 163 کرسی حزب مستقل با 22 کرسی و کلیه احزاب بورژوایی از راست تا چپ در مجموع 236 کرسی پارلمان را بدست آوردند. جناح چپ حزب به رهبری کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ از حزب سوسیال دموکرات جدا شدند و حزب کمونیست آلمان KPD را ایجاد کردند. آن‌ها در انتخابات شرکت نکردند. ریاست دولت از طرف پرنس فون بادن به رئیس حزب سوسیال دموکرات فریدریش ابرت (Friedrich Ebert) واگذار شد.

سوسیال دموکرات‌ها یک دولت ائتلافی درست کردند اما نتوانستند یا نخواستند سیستم قضایی، اداری و پلیسی را دمکراتیزه کنند.

بخش بزرگی از کارگران دچار یاس و سرخوردگی عمیق شدند و همین از دست دادن اعتماد به سوسیال دموکراسی سبب شد که تحت تأثیر محافظه کاران و جریان‌های فاشیستی قرار گرفتند که بعدها در جنگ جهانی دوم ابعاد خود را نشان داد. دلیل این بی‌اعتمادی و یاس این بود که نظم جدید دولتی بعد جنگ به اتحادیه که سنگ زیرین آسیای آن بود نه تنها هدیه‌ای نداد بلکه آن‌چه را که قبلاً نیز با مبارزات پی‌گیر و طولانی کسب کرده بودند نیز ابقا نکرد. این مساله نشان می‌دهد زمانی که تشکلات کارگری نه برای هدف اصلی که لغو کارمزدی و پایان دادن به استثمار طبقاتی است بلکه برای منافع کوچک طبقه کارگر و به عنوان یک حزب بازار کار عمل کنند، شرایط بازار کار موقعیت آن‌ها را تعیین خواهد کرد و کارگران قربانی بند و بست‌های جاری خواهند شد و بدون دست یافتن به آگاهی طبقاتی، برای ادامه زندگی در برهوت سرمایه‌داری، بازیچه احزاب بورژوایی و رفرمیست خواهند شد.

ماده 159 حق ائتلاف را برای کارگران از بین برد. فعالیت‌های مطبوعاتی، اجتماعات و اعتصابات را محدود کرد.

ماده 165 وظایف اتحادیه‌ها را نظم دادن به مسایل مزد و شرایط کار و همکاری با کل نظام اقتصادی اعلام کرد. به این طریق به طور رسمی اتحادیه به همکاری با سرمایه داری کشانده شد. شوراهای کارگری کارخانه موظف شدند با شوراهای منطقه و شوراهای اقتصادی رایش برای ایجاد نظم همکاری کنند.

جنگ که تمایلات رفرمیستی رهبران اتحادیه را به عمل کشاند سبب همکاری بین اتحادیه‌ها و سرمایه داران شد و اشتراکاتی را بین شان ایجاد کرد. سرمایه داران که از شرایط انقلابی ایجاد شده در جامعه و تبدیل مالکیت خصوصی به اجتماعی می‌ترسیدند، حاضر به دادن امتیازاتی سیاسی به اتحادیه‌ها شدند تا این خطر را از سرمایه‌های‌شان رفع کنند.

در 15 نوامبر 1918 موافقت‌ها حاصل شد. اتحادیه به عنوان نماینده کارگران از طرف کارفرماها به رسمیت شناخته شد. بعد از رسمیت یافتن اتحادیه از طرف دولت و کارفرما طبق قولی که برای حمایت اتحادیه از جنگ داده شده بود، تنظیم قرارداد کار توسط اتحادیه پذیرفته شد و حق ائتلاف ابقا گردید. حق کارگران بر حفظ محل کار تایید شد. 8 ساعت کار روزانه با مزد کامل و تصمیم‌گیری شورائی جمعی در مورد مسائل مورد دعوی پذیرفته شد. اطمینانی که کارفرمایان در مقابل کسب کردند این بود که خطر اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید به کلی کنار گذاشته شد و اتحادیه پذیرفت که به عنوان یک سازمان در درون سیستم و با قبول سیستم در حدود وظایف محوله یعنی مسائل مزدی و تعرفه‌ای خود را مشغول دارد. این رسمیت یافتن را هواداران رفرمیست اتحادیه به عنوان موفقیتی عظیم در تاریخ جنبش کارگری و اتحادیه‌ای به حساب می‌آورند. در حالی که در سنت تا آن زمانی جنبش کارگری این کارگران بودند که به سازمان خود رسمیت می‌دادند و تشکل مستقل خود را خود ایجاد می‌کردند بدون این که به کسب مجوز اقدام کنند. قدرت آن‌ها در مبارزه طبقاتی، دشمن طبقاتی او را وادار به پذیرفتن او و به این طریق هم رسمیت دادن به او می‌کرد.

با این تغییر و تحول دوباره در درون اتحادیه جنب و جوشی حاصل شد. اقلیتی در اتحادیه با این شیوه کار موافق نبود. در کنگره نورنبرگ آن‌ها گفتند که این امر امکان تغییر سیستم را در شرایط فعلی که انقلابی است از بین می‌برد. اتحادیه متال اعلام خروج از اتحاد کرد و به عنوان آلترناتیو برای کار مشترک،

شوراها را پیش کشید. سیستم شورائی مورد نظر این خصوصیات بنیادی را داشت:

هیچ حزبی نباید رهبری جنبش کارگری را داشته باشد.
اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید نباید به مفهوم دولتی کردن مالکیت یا سوسیالیسم دولتی باشد. - همان چیزی که انقلاب روسیه را به بیراهه کشاند. -
اداره امور شورا نباید بوروکراتیک باشد.
شوراها ی کارگاه‌ها باید به صورت مستقیم انتخاب شوند.
کارگران باید سیاست کاری را در بحث‌های آزاد بین خود بیابند و تصمیم‌گیری کنند.

شوراها امر تولید، توزیع و چگونگی آن را تعیین می‌کنند.
شوراها مدیریت کارگاه را تعیین و کنترل می‌کنند.
اتحادیه اما چشم‌انداز شورایی را رد کرد و با کارفرما به اشتراک رسید تا علائق مشترک اکثریت کارفرمایان و کارگران را در نظر داشته باشد. اتحادیه اما روشن نکرد که چه علایق مشترکی بین این دو گروه وجود دارد. آیا اصولاً می‌تواند یک رابطه استثماری علایق مشترکی هم ایجاد کند.

در تابستان 1919 برای اولین بار از شروع جنگ نماینده‌گان اتحادیه امکان یافتند دور هم جمع شوند و در باره موقعیت انقلابی بحث کنند و تصمیم بگیرند. پاول امبرایت (در این نشست گفت که سوسیالیسم فقط از طریق دموکراسی می‌تواند واقعیت یابد. دموکراسی هم از طریق قانونی و توسط نمایندگان مردم در مجلس نه از طریق دیکتاتوری پرولتاریا. اتحادیه متال با این نظر مخالف بود اما اتحادیه‌های معدن، راه آهن و کفاشان با آن نظر موافق داشتند. در این بحث‌ها به خنثی بودن اتحادیه در برابر احزاب تاکید شد، چیزی که بعد آن هیچ‌گاه عملاً رعایت نشد. در مارس 1919 اتحادیه عمومی آلمان به فدراسیون اتحادیه‌های آلمان (DGB) تبدیل شد و هدفش را حمایت از جمهوری اعلام کرد. از آن در ادامه مطلب به طور خلاصه با عنوان اتحادیه عمومی یاد خواهیم کرد.

در اکتبر 1919 حزب کمونیست آلمان (KPD) اتحادیه آنارکو سندیالیسم را تشکیل داد و به عنوان رقیب فدراسیون اتحادیه‌های آلمان مطرح شد. با رفرم اکتبر در آلمان سیستم سلطنت پارلمانی ایجاد شد. اتحادیه عمومی این را حرکت در جهت دموکراسی خواند. در آخرین کابینه سلطنتی سه نماینده از اتحادیه در پست وزارت بودند؛ این اولین حضور اتحادیه در حکومت بود اما به

دلیل برخوردهای منفی در مقابله با رژیم و رد خیزش توده‌ای، اتحادیه اتوریته‌اش را بین کارگران از دست داد.

در نوامبر 1919 در کل آلمان بخش‌های بزرگی از کارگران در تظاهرات اعتراضی علیه جنگ و کاپیزر شرکت کردند، اما رهبران اتحادیه در آنها شرکت نکردند. هر سه اتحادیه مهم آلمان یعنی اتحادیه عمومی، اتحادیه هیرش و اتحادیه مسیحی خیزش توده‌ای را رد کردند.

در آخرین هفته جنگ در حالی که حکومت مشروعیتش را برای کارگران از دست داده بود، اتحاد محکمی بین اتحادیه و دولت بوجود آمد. در مقابل انجام این اتحاد، اتحادیه خواسته‌هایش را مطرح کرد که شامل شناسایی اتحادیه به عنوان نماینده قانونی کارگران، تضمین آزادی ائتلاف برای کارگران، پذیرش قراردادهای جمعی کار، اجازه ایجاد اتحادیه در هر کارگاه با بیش از 50 نفر کارکن، حق برگشت به کار بعد از جنگ و 8 ساعت کار روزانه بود.

هر دو طرف معامله راضی بودند و فکر می‌کردند که علایق خود را به کرسی نشانده‌اند. برای دولت در حال سقوط به ویژه فرصتی مغتنم بود که از این طریق با کمک اتحادیه می‌توانست به خیزش توده‌ای فائق آید. در ماه‌های انقلاب دوباره اتحادیه مطرح شد و بحث دوباره شوراها و اجتماعی کردن، بحث روز کارگران شد. اتحادیه مجبور شد موقعیت و جایگاه خود را مشخص کند: از نظر سیاسی اتحادیه در خط حزب سوسیال دموکرات قرار گرفت و دموکراسی شورائی را رد کرد و به مجلس موسسان نظر موافق نشان داد. رهبران اتحادیه سعی کردند کارگران را متقاعد کنند که دولت انقلابی محدود به یک دوره‌ی عبوری است بنا براین به اجتماعی کردن هم پاسخ منفی دادند. در این جا این سؤال مطرح می‌شود که اگر میلیون‌ها کارگر متحد از دولت انقلابی حمایت می‌کردند آیا چنین دولتی می‌توانست عبوری و دولت مستعجل باشد یا امتناع حمایت اتحادیه از دولت انقلابی و متزلزل کردن کارگران چنین سرنوشتی برای دولت انقلاب رقم خورد.

در چهارم فوریه 1920 پارلمان قانون شوراهای کارخانه را تصویب کرد. اما این شورا شیر بی‌یال و دم و اشکمی بود که با شوراهای کارگری مورد نظر اقلیت اتحادیه متفاوت بود. این شوراها از تفکر انقلابی شوراهای اولیه دور بود و در حقیقت این شورا چیزی در ادامه‌ی کار اتحادیه‌ای پذیرفته شده و قانونیت یافته بود یعنی کارش محدود شده بود به مسائل پرسنلی و مزدی. این شوراها وظایفی دوگانه داشتند که باهم نمی‌خوانند و سازگار نبودند. اولاً شورا می‌بایست علایق کارگران را نمایندگی کند اما هم چنین می‌بایستی به مدیریت وفادار باشد

و علائق سرمایه را در نظر بگیرد یعنی محو تضاد بین کار و سرمایه به سازمان‌های کارگری سپرده شد البته نه حل آن با شیوهی انقلابی بل که با آستی طبقاتی. اتحادیه مسیحی و اتحادیه هیرش- دونکرت آن را ستودند و از آن استقبال کردند.

رونق بعد از جنگ فازی برای تنفس و تجدید قوا برای اتحادیه‌ها فراهم کرد. کاهش بیکاری کارگران جدیدی را به اتحادیه کشاند به نحوی که تعداد اعضای اتحادیه در 1919 به 4/6 و در 1922 به 8 میلیون نفر رسید. کارکنان دفتری نیز که قبلاً در فعالیت‌های اتحادیه‌ای شرکت نمی‌کردند به عضویت اتحادیه‌ها درآمدند. ورود گسترده زنان به بازار کار یکی دیگر از دلایل گسترش اعضای اتحادیه‌ها بود.

کودتای کپ

در 1920 جمهوری وایمار دچار بحران شدیدی شد. دائماً خیزش رادیکال کارگری توسط نیروهای ارتجاعی نظامی کاپیتری قبلی سرکوب می‌شدند. مسئولیت دولت در این زمان با رئیس جمهور فریدریش ابرت و کنستلر گوستاو باوئر بود. دولت ارتشی 100 هزار نفره را در مقابل نیروهای نظامی ارتجاعی درست کرد.

در ماه مارس باریگاد ارهارد در برلین رژه رفت و ژنرال کپ پروسی را رئیس جمهور خواند. کارگران با یک سلسله اعتصابات به آن پاسخ دادند. 12 میلیون کارگر به اعتصاب پیوستند. بخشی از کارمندان بالایی دولتی و طبقه متوسط هم با آن‌ها همگام شدند. در جبهه متحدی که تشکیل شد جناح راست تنها براندازی کودتاچیان را هدف قرار داد و هیچ طرحی برای اجتماعی کردن و تشکیل جمهوری سوسیالیستی نداشت. ارتش دولتی اما حرکتی برای حمایت از دولت از خود نشان نداد. بخشی خنثی ماند و خود را دور نگه داشت اما بخشی دیگر جانب کپ را گرفت. آن‌ها شعار می‌دادند ارتش رایش به ارتش رایش شلیک نمی‌کند.

اتحادیه عمومی به همه کارگران برای اعتصاب عمومی فراخوان داد. اتحادیه کارمندان دولت، اتحادیه آزاد کارکنان دفتری، اتحادیه هیرش و بخشی از اتحادیه مسیحی نیز به فراخوان پاسخ مثبت دادند. در 18 مارس لگین التیماتوم داد و خواسته‌های اتحادیه را مطرح کرد که شامل پایان دادن به اعتصاب عمومی!! خلع سلاح کودتاچیان و مجازات آن‌ها، برکناری رئیس ارتش و دو وزیر پروسی، پاکسازی در کل سیستم اداره عمومی کشور از افراد وابسته به ارتجاع،

دموکراتیزه کردن ادارات و اجتماعی کردن فوری مالکیت معادن و انرژی. بیان این خواسته‌ها دوباره سبب جلب اعتماد بسیاری از کارگران اعتصابی به اتحادیه شد. این خواسته‌ها در حقیقت برای دفع شر پذیرفته شد اما هنوز اجرا نشده بود که اتحادیه در مقابل ناآرامی‌های انقلابی اجتماعی ایستاد تا به اعتصاب عمومی پایان داده شود با وجودی که خواسته‌هایش به واقعیت نپیوسته بود. با وجود این کودتا انجام گرفت. با اعتصاب عمومی علیه کودتای کپ اتحادیه دوباره خود را در صف مقدم علیه ضد انقلاب قرار داد بعد از پیروزی بر کودتا اتحادیه در موضع قدرت قرار گرفت و بحث دولت اتحادیه‌ای بر سر زبان‌ها افتاد. هم‌زمان موج رادیکالیسم در کارگران اوج گرفت و در جنگ رور در 1920 به اوج خود رسید. دوباره شرایط انقلابی فراهم بود و امکان تشکیل دولت کارگری وجود داشت اما اتحادیه گرچه دوباره در راس جنبش انقلابی قرار داشت اما چنین چیزی را قلباً و واقعاً نمی‌خواست و اصولاً هم دیگر قادر به اجرای این نقش نبود و برای آن آمادگی نداشت. به همین سبب چنان که خواهد آمد در رسیدن به اهداف و واقعیت بخشیدن به آن‌ها موفق نشد و هم چون نوامبر 1918 و مارس 1919 نتوانست به دلیل تزلزل و عدم تمایل واقعی دموکراتیزه کردن و اجتماعی کردن را پیش ببرد. اتحادیه عمومی بعد از یک سلسله کوشش‌ها و گفتگوها اعلام کرد که کارگران خواهان بازگشت سیستم ساقط شده وایمار نیستند بل که نظمی جدید می‌خواهند که در سیاست آن سوسیالیسم کارگری تأثیر گذار باشد. لگین رئیس اتحادیه خواستار تشکیل حکومتی با شرکت اکثریت سوسیال دموکرات و حزب مستقل سوسیال دموکرات به همراه اتحادیه‌ها شد.

سال‌های بعد از جنگ و وضعیت اتحادیه

برای درک وضعیت کارگران و وضعیت اتحادیه به عنوان نماینده کارگران در این دوران لازم است که گاه حتی روز به روز مسائل را دنبال کنیم زیرا از یکطرف شرایط اقتصادی سیاسی در آلمان بسیار پیچیده و در عین حال بی‌ثبات است. دوران جدیدی از رشد سرمایه داری آغاز می‌شود که با خود تضاد ذاتی سرمایه را در داخل تعمیق می‌دهد و در عین حال بیش از قبل با مسائل جهانی سرمایه در رابطه تنگاتنگ قرار می‌گیرد در نتیجه بین ثبات و عدم ثبات، بین رونق و رکود و بحران در نوسان قرار می‌گیرد. از طرف دیگر مسائل بسیار حیاتی جنبش کارگری در این سال‌ها به بوته آزمایش گذاشته می‌شود و نشان می‌دهد که اتحادیه چگونه ازین مراحل بیرون خواهد آمد.

با پایان جنگ شکاف نظری بین اکثریت و اقلیت حزب چنان عمیق شد که دیگر امکان برگشت وجود نداشت در نتیجه حزب مستقل از ائتلاف با اکثریت حزب

سرباز زد. رادیکالیسم موجود کارگري بار دیگر بر برخي نظرات اتحاديه غالب شد. اصولاً لگین رهبر اتحاديه موضع دوگانه‌اي داشت و بين رادیکالیسم و فرمیسم در نوسان بود گرچه فرمیسم معمولاً در او و در کل اتحاديه غالب می‌شد. لگین براي ریاست جمهوری پیشنهاد شد اما او با بیان این که خواهان این است که کنترل کارگري بر احزاب انجام گیرد و حرکت به سمت سیستم شورائی انجام شود این پیشنهاد را که در حقیقت یک نقش فورمالیته و فرستادن اتحاديه به دنبال نخود سیاه بود نپذیرفت. حکومت کارگري تشکیل نشد اما بالاخره اکثریت حزب یک دولت ائتلافی با پنج وزیر از اتحاديه تشکیل داد. قیام کارگري منطقه رور که با اعتصاب توده‌اي رشد یافته بود با سرکوب نظامی روبرو شد. اعتصاب عمومی با قول‌هاي زيادي که دولت به اتحاديه‌ها داد پایان یافت. اتحاديه‌ها اما کوشش‌هاي لازم را براي اجرائی قول‌ها به کار نبردند و انرژی لازم را در امر مبذول نداشتند. در اثر اعتصاب توده‌اي دوباره بخش عظیمی از کارگران سیاسی شده بودند و به صورت فعال در مسائل اجتماعی روز شرکت می‌کردند در نتیجه اتحاديه در کنار ارتش و صنعت به صورت یکی از مهم‌ترین نیروهاي دولتي درآمد.

در انتخابات سال 1920 اکثریت حزب نصف آرایش را از دست داد زیرا کارگران از عدم انجام قول‌ها از آن‌ها بریده بودند. احزاب سوسیالیست دیگر هم حاضر به ائتلاف و شرکت در حکومت نشدند. در نتیجه یک حکومت بورژوازی رایشی به رهبری فهرنباخ تشکیل شد و بار دیگر همه آن‌چه را که کارگران کاشته بودند باد درو کرد. بعد تغییر و تحول‌هاي دیگر خطر اشغال آلمان توسط فرانسه یک مقاومت منفي کارگري و کارمندی را علیه اشغال ایجاد کرد. پرداخت غرامت به فرانسه به معنی فقیرتر شدن جامعه بود و می‌بایستی از جیب مردم پرداخت شود. به دلیل بحران بعد رونق بعد از جنگ مزد واقعی روز به روز کاسته می‌شد. توده‌هاي کارگر و مردم کم درآمد و حتی طبقه متوسط از این امر آسیب جدي می‌دیدند در مقابل مالکان بزرگ، کارخانه‌داران و بورس‌بازان می‌توانستند ثروت بادآورده انباشت کنند و کنسرن‌هاي بزرگ صنعتی را در دست‌هاي خود متمرکز کنند. این بمعنی رشد تمرکز سرمایه و ورشکست شدن سرمایه‌ها کوچک نیز بود که از ملزومات رشد سرمایه داری بود.

سیاست مزدی اتحاديه با تورم و افزایش قیمت‌ها هماهنگی نداشت به همین علت بسیاری از کارگران اتحاديه را ترک کردند.

با تجدید موقعیت سرمایه بعد از جنگ به همراه ناتوانی اتحاديه در انجام وظایف خود، دستاوردهای سیاسی اجتماعی مبارزات کارگران که اتحاديه هم به آن

افتخار می‌کرد پس زده می‌شد و ملغی می‌گردید. در سال 1922 کارفرمایان غرب آلمان خواهان 48 ساعت کار هفتگی شدند. اعتصابات زیادی انجام گرفت اما در بایرن و بادن موفقیت نصیب کارفرماها شد و در 22 نوامبر تعداد روز کار در هفته به 6 روز رسید. سالانه ده روز کار به کار افزوده شد. به جای 8 ساعت کار که زمانی طولانی از کسب آن می‌گذشت در سال 1923 در بحبوحه فقر کارگران و بی‌قدرتی اتحادیه‌ها، دوباره 10 ساعت کار روزانه مقرر شد. حق اعتصاب که از درخشان‌ترین دستاوردهای مبارزات کارگری بود محدود شد. یعنی سرمایه در شرایطی که در ضعف بود و این معمولاً هم‌زمان می‌شد با موقعیت انقلابی در جامعه و قدرت و شدت گیری مبارزه طبقاتی کارگران و قدرت گیری تفکر شورایی، تن به عقب نشینی‌های کوچکی می‌داد تا از یک طرف در اتحاد کارگری خدشه ایجاد نماید و خطر انقلاب اجتماعی را که هر بار دوباره تجدید می‌شد از بین ببرد، از طرف دیگر فرصت بازسازی، تجدید قوا و قدرت حمله پیدا کند. در همین سال با حمله بلژیک و فرانسه به منطقه رور اتحاد ملی تشکیل شد. اتحادی از نیروهایی با اهداف متفاوت شامل احزاب حکومتی، انجمن‌های کارفرمایی و اتحادیه‌های کارگری. برای چندمین بار اتحادیه در چنین ائتلافی که اصولاً ضد کارگری بود شرکت کرد. دولت حاضر به حمایت از اتحادیه‌ها نبود. حزب هم حاضر به حمایت از طرح‌های اتحادیه‌ای نبود. کارفرماها هم با خواسته‌های مربوط به ساعات کار و مزد اتحادیه موافق نبودند. وضع کارگران در آگوست 23 از سابق بدتر بود. در فاصله سال‌های 24-1923 اتحادیه از نظر مالی به انتها رسیده بود و از نظر سیاسی کاملاً ایزوله شده بود به نحوی که سال 23 سیاه اتحادیه نامیده شد. بعد از محدودیت‌های ایجاد شده که جنبه قانونی هم یافت در ژانویه 1924 اتحادیه خروج خود را از ادامه کار مشترک با کارفرماها اعلام کرد!

اتحادیه به بازبینی در آن چه که تا کنون انجام داده بود پرداخت اما درس لازم را از آن نگرفت. موفقیت‌های نسبی‌ای را که کسب شده بود چون قانون شوراهای کارخانه مذکور در بالا، بیمه بیکاری، قانون دادگاه کار و غیره را بسیار برجسته کرد اما آن چه را که می‌توانست ولی نکرد، شانس‌هایی را از دست داد و می‌باید در برابر آن‌ها مسئول و پاسخگو می‌بود و درس‌هایی را که می‌توانست از این بازبینی بگیرد مورد توجه قرار نداد و کوشش‌هایش را در کنگره 28 در سال 1925 تنها به طرحی معطوف کرد که در سیاست‌های اقتصادی تأثیرگذار باشد. و این را به معنی غلبه برسلطه‌ی مالکیت سرمایه داری می‌دانست. طرحی که می‌باید با آن اتحادیه‌ها نه تنها برای اهداف آینده بل‌که برای

طرح ریزی و هدایت کل اقتصاد به طور روزانه مسئولیت داشته باشند. اقتصاد را دموکراتیزه کند تا پیش شرط انتقال آن به سوسیالیسم فراهم شود. یعنی چنان نظامی در اقتصاد ایجاد شود که امتیازهای مالکیت دیگر پذیرفته نشود. طرح دموکراسی اقتصادی اتحادیه در حقیقت پیاده کردن تئوری رفرمیستی برنشتاین* بود که می‌گفت سوسیالیسم نمی‌تواند از راه‌های انقلابی انجام یابد، بلکه فقط از طریق رفرم قابل دستیابی است بنابراین باید به طور فعال در دولت شرکت کرد و آن را جهت داد. نظرات برنشتاین در مبارزه با نظرات مارکسیست‌های درون حزب به صورت نظر غالب در حزب سوسیال دموکرات در آمد و چنان که قبلاً هم در باره رابطه تنگ اتحادیه‌ها با این حزب بحث شد این تئوری نیز در رهبری اتحادیه که با اکثریت حزب وابسته بود غالب شد اما این طرح حتی در خود اتحادیه انعکاس کوچکی یافت تا چه رسد به این که بخواهد پیش شرط گذار به سوسیالیسم را آماده کند.

در تاریخ مبارزه کاری سال 1924 یک رکورد بود در این سال 36 میلیون روزکار با اعتصاب‌ها از دست رفت اما در هر ده مبارزه کارفرماها پیروز هشت مبارزه بودند و شرایط کار مورد نظر خود را پیش بردند و اتحادیه در استیصال به بیش از 30% اعتصاب‌ها بدون دست یافتن به نتیجه پایان داد. اوج مبارزه کاری در این سال بر مساله هشت ساعت کار روزانه به عنوان دستاورد انقلاب بود که بی نتیجه پایان یافت. بزرگترین مبارزه کاری در این سال در رشته‌های کاری چاپخانه، شیمی و بیش از همه در معادن رور بود که در هر سه مورد وزارت کار به افزایش ساعات کار موافقت کرد. در فاصله 26-1925 ساعات کار در سایر رشته‌ها هم افزایش یافت. در نساجی و صنایع فلزی به 50 ساعت و در کارگاه‌های دوشیفتی تا 60 ساعت رسید. به هر حال در این دوره از هر دو کارگر یک کارگر بیش‌تر از 48 ساعت در هفته کار می‌کرد. در فاصله سال‌های 26-1924 بیش از چهار پنجم قراردادهای کار را کارفرما تنظیم می‌کرد و اجرائیش تقریباً برای اتحادیه اجباری بود یعنی اتحادیه همان وظیفه‌ای را که دولت و کارفرما برایش تعیین کرده بودند را هم نمی‌توانست انجام دهد.

سال 1925 سال رکود بود و متعاقب آن سال 26 گرچه با رشد اقتصادی همراه بود اما کماکان با بیکاری توده‌ای کارگران قرین بود و نتیجه آن برای اتحادیه از دست دادن اعضای بیشتر بود. در این زمان اتحادیه عمومی تنها 9،3 میلیون نفر عضو داشت. با رونق سال 1927 اقتصاد داخلی بهتر شد.

سیاست اقتصادی دولت اما طرف کارفرما بود و به نفع آن‌ها کار می‌کرد و انتظاری غیر از این از یک دولت نماینده سرمایه داری نمی‌بایست می‌رفت. سیاست اتحادیه اما خلاف این بود و اغلب رو به بالا نظر داشت به نحوی که وقتی در سال 28 یک وزیر کار از حزب سوسیال دموکرات انتخاب شد اتحادیه در بست به سیاست مزدی دولت اعتماد کرد در حالی که اعتماد به دولت سرمایه برای کارگران خطری را کاهش نمی‌داد بل که آن را قانونی و مستحکم می‌کرد. اتحادیه حاضر بود برای عقلانی کردن کار یعنی آن چه که در ایالات متحده در جریان بود با کارفرماها به مذاکره بنشیند تا آن چه که با مدرنیزه کردن پیش می‌آید و شدت و باروآوری کار و در نتیجه مقدار ارزش اضافی را بالا می‌برد، سهمی از آن به نیز به کارگران تعلق گیرد و ساعات کار به 8 ساعت تقلیل یابد. با توجه این که این عمل سبب بهبود عمومی در جامعه می‌شود یعنی با بالا رفتن قدرت خرید کارگران دور گردش کالا کوتاه می‌شود و برگشت سرمایه به امر تولید سریع تر انجام می‌شود اما کارفرماها که در قدرت بودند حتی حاضر به شنیدن این حرف‌ها هم نبودند. اگر زمانی قدرت و شدت مبارزه طبقاتی ساعات کار را به هشت ساعت تقلیل داده بود امروز استدلال عقلانی کردن هم کاری را از پیش نمی‌برد. کارفرماها اما خواهان بالا بردن ساعات کار به میزان قبل از جنگ بودند. در نتیجه مساله ساعات کار به یک مساله اجتماعی تبدیل شده بود. به هر حال در فاصله سال‌های 29-1927 که کمی اوضاع اقتصادی بهتر شد، اتحادیه‌ها دوباره رشد کردند بیش از یک میلیون عضو جدید وارد اتحادیه عمومی شد. با وجود این در سال 1928 هنوز 70% کارگران 48 ساعت در هفته کار می‌کردند و طبق قراردادهای کار 4-5 روز مرخصی سالان داشتند.

در کنگره اتحادیه در سال 28 مساله کاهش ساعات کار روزانه و هم چنین مساله افزایش دستمزدها به خاطر این که افزایش تورم که قدرت خرید توده‌های کارگر را پایین آورده بود و مزد واقعی را کاهش داده بود به بحث کشیده شد. مساله اخیر مساله کارفرماها نیز بود زیرا دورگردش کالا و برگشت سرمایه را طولانی تر می‌کرد و به صرفه اقتصادی نبود.

مبارزه بزرگ کاری سال 29-1927 در صنایع متال، نساجی، معدن و دخانیات برای بیمه بیکاری آغاز شد. زیرا بیکاری کارگران را تهدید می‌کرد و بیمه بیکاری مساله مبرم کارگران شده بود. صنایع فولاد به عنوان پیشاهنگ مبارزه بین اتحادیه‌ها و انجمن‌های کارگری برآورد شد و مبارزه در صنایع آهن سمبل مبارزه کارگری نامیده شد. اتحادیه در این زمان برای پیش‌برد طرح

دموکراسی اقتصادی که شرح گذشت، کوشید. اتحادیه با این طرح می‌خواست بین رفرمیسم اتحادیه‌ای و سوسیالیسم آشتی ایجاد کند به این طریق که نیروی سازمان یافته در اتحادیه چنان در تصمیم‌گیری دخیل شوند که برسلطه کارفرما فائق آید و بتواند حرکت رهبری اقتصاد را برخلاف میل کارفرما در جهت علائق عمومی سوق دهد. این باور بسیار ساده انگارانه و یکسویه بود زیرا طرف مقابل یعنی کارفرما به راحتی تن به چنین کاری نمی‌داد و جلوی آن را از همان ابتدا سد می‌کرد چنان که همین کار را کرد. آن‌ها این خواست را خطرناک و از خواست‌های سوسیالیستی ماه‌های انقلاب خواندند.

در فاصله بعد از جنگ تعداد زنان به خاطر امتناعشان به از دست دادن موقعیت اقتصادی و در نتیجه اجتماعی بدست آمده از کار بیرون از خانه در دوران سخت جنگ و زمانی که مردان کارگر را به جبهه می‌بردند و کارخانه‌ها نیروی کار خود را از دست می‌دادند و رشد اعتماد به نفس در آن‌ها، دیگر حاضر نبودند و نمی‌خواستند به آشپزخانه‌ها و کارخانگی برگردند، در بازار کار بالا رفت و به دوبرابر رسید اما بیش از نصف آن‌ها را کارگران ساده تشکیل می‌دادند در حالی که این نسبت برای مردان یک سوم بود. زنان بیشتر در صنایع نساجی و لباس دوزی مشغول کار بودند اما مردان اکثراً در صنایع متال شیمی و الکترونیک، معدن و ساختمان اشتغال به کار داشتند. این تقسیم کار جنسی با شرایط بد کاری، مزدهای ناچیزی، کیفیت پایین و بی‌ثباتی شغلی و بیش از همه فشار دوگانه کارخانگی و کاربیرون از خانه زنان را رنج می‌داد. زنان برای رهایی از این وضعیت به اتحادیه و کار جمعی رو آوردند. اما این فاز رشد سریع با بحران سال 1329 خاتمه پیدا کرد. در دهه 20 با روی آوردن زنان، جوانان، کارگران کشاورزی و کارگران کمکی به اتحادیه، اتحادیه سعی به دادن آموزش اتحادیه‌ای کرد. آموزشگاه‌ها و کتابخانه‌هایی ساخت. دستگاه اداری را گسترش داد و اقدام به انتشار مرتب روزنامه و مجله کرد. برنامه‌های تلویزیونی ترتیب داد و در زمینه مسکن، بانگ و بیمه سرمایه‌گذاری کرد. بیش از چهل انجمن کاری تشکیل شد. اما با بحرانی که در راه بود دوباره برگشت به عقب آغاز شد. اتحادیه کارمندان دو پنجم اعضایش را از دست داد و خود اتحادیه تحت تاثیر محافظه کاران ملی گرا سمت و سوی عیان ضد سوسیالیستی پیدا کرد

بحران اقتصادی 1929 که با سقوط بازار بورس نیویورک آغاز شد به کمک اتحادیه آمد و وبال تغییر سیستم را از گردنش برداشت و دوباره مبارزات مزدی را عمده کرد. اتحادیه‌ها حیران ماندند و امید به رشد اقتصادی را از دست دادند

بدون این که بتوانند رکود جهانی را بشناسند، پیش شرطها و عواقب آن را تجزیه و تحلیل کرده باشند. نرخ بیکاری در آلمان به سه برابر آمریکا یعنی 9/3% در مقابل 3/2% رسید و در دسامبر به 20/3% و در ادامه تا مارس سال بعد یعنی 1930 به 34% رسید.

بودجه دولت با مشکل مواجه بود در نتیجه بر بیمه بیکاری تاثیر می‌گذاشت. دولت دیگر قادر به دادن کمک مالی نبود. بنابراین دولت سوسیال دموکرات قادر به ادامه رفرفرمی که همه امیدهای رهبران اتحادیه به آن‌ها بود، نبود. دیگر امید تغییر صلح آمیز سیستم با خیزش سوسیال دموکراسی آن طور که برنشتاین تحلیل می‌کرد بباد رفت. در تابستان 29 مجلس مالیات کشاورزی را بالا برد و سپس مساله کم کردن پول بیکاری را پیش کشید. مجموعه این اوضاع اتحادیه را را برای خروج از ائتلاف به فکر وا داشت در ضمن که در همین زمان اپوزیسیون انقلابی اتحادیه ای (RGO) شدیداً علیه رفرفرمیسم اتحادیه ای و جمهوری فعالیت می‌کرد و با کارزار رادیکال خود در صنایع معدن و شیمی موفقیت‌هایی بدست آورده بود و اکنون در منطقه رور متمرکز شده بود. مبارزه با این اتحادیه های سرخ که توسط حزب کمونیست هدایت می‌شد برای اتحادیه آزاد نیروی زیادی می‌گرفت! که تا سال 33 ادامه داشت. در دسامبر 1929 اتحادیه عمومی به همراه اتحادیه کارمندان فراخوان برای یک اعتراض را دادند و از تخریب بنیان‌های اجتماعی و در نتیجه از مبارزه طبقاتی دوباره حرف به میان آمد.

در اکتبر 1930 کارفرمایان صنایع فلزی برلین در یک مبارزه کاری با اتحادیه موفق به کاهش عمومی دستمزدها شدند. این کاهش کارگران معادن رور را هم شامل شد. بنابراین دیگر امید به اعتدال در کارفرمایان و امکان چانه زنی برای قراردادهای تعرفه کاری هم از بین رفت. دیگر مبارزات کاری به مبارزات دفاعی برای جلوگیری از کاهش دستمزدها تبدیل شده بود.

در سال 1930 یک سال بعد از بحران جهانی عظیم سرمایه داری سه اتحادیه آلمان در مجموع 4، 1 میلیون نفر عضو خود را از دست دادند. دوباره بعد بحران به یک دوره رونق و ثبات می‌رسیم. در این دوران مناسبات بین کار و سرمایه به دلیل تمرکز ایجاد شده در حال افزایش سرمایه و به دلیل این که بسیاری از سرمایه های کوچک در اثر عدم توانایی رقابت ورشکست شدند، بسیاری در سرمایه های بزرگتر حل شدند به طوری که تمرکز سرمایه همان گونه که مارکس تحلیل کرده بود به خوبی در این دوره شتاب یافت و به عنوان یکی از مشخصه‌های مهم سرمایه داری جاپای خود را محکم کرد. ابداعات جدید

تکنولوژیک و آموزش‌های ضمن کار، هم شدت یابی کار و هم بارآوری آن را بالا می‌برد. کارگران دیگر در همان ساعات قبلی چندین برابر تولید می‌کردند اما باز با یورش سرمایه داران برای بالا بردن ساعات کار و هم کوشش برای بهبود مجدد تکنیک روبرو بودند.

برای کارگران مساله عینی‌ای که روزانه با آن درگیر بودند به صورت مساله ذهنی در می‌آمد. این فکر که چگونه باید در برابر شتاب و تمرکز رشد یابنده سرمایه ایستاد. اکنون سر و کار کارگران با سرمایه‌های تمرکز یافته بسیار بزرگ بود و لزوماً شکل جدیدی از مبارزه را می‌طلبید. اتحادیه نیز خود را در برابر این سؤال دید که چگونه باید در برابر کارفرماهای بزرگ عمل کند. چگونه ضربات فزاینده رکود و تورم را تحمل کند یا کاهش دهد و متوازن سازد.

در سال 32 مزد واقعی کارگران نسبت به سال 29 بین 20-15% کاهش یافته بود. 2، 44% کارگران عضو اتحادیه بیکار بودند و 22% بقیه کار تمام وقت نداشتند. در کنگره بحران نمایندگان تصویب کردند که برای کاهش بیکاری توده‌ای با کمک دولتی کارگران در ساختن خیابان‌ها، آپارتمان‌ها، ایجاد سیل-گیرها، زه‌کشی زمین، ساختن خطوط راه آهن دولتی و ادارات پست به کار گرفته شوند. این پروژه تحت پوشش بازسازی اقتصاد عمل می‌کرد.

اتحادیه آزاد در حالی که در دولت ائتلافی با اس. پ. د. شرکت داشت اما همان گونه که آمد در مسائلی چون بهبود اجتماعی سیاسی، بیمه‌ها از جمله بیمه تصافات ضمن کار و بیمه بیکاری، حمایت از زنان و جوانان، ایجاد تسهیلات مسکن از طریق ایجاد آپارتمان‌های کوچک در اکثر مواقع ناموفق بود. اقلیت پارلمانی اما نظرات خود را پیش می‌برد که از جمله آن‌ها افزایش مالیات کشاورزی، تولید تانک و غیره بود. حتی انجمن کارفرمایان با کمک حزب خلق DVP خواهان افزایش سهم کارگران در پرداخت سهم بیمه بیکاری بود. در ماه مارس 1930 اتحادیه خواهان افزایش بیمه بیکاری به میزان 0/5 درصد یعنی از 3/5 به 4% شد اما هر دو حزب ائتلافی با آن مخالفت کردند. بالاخره اتحادیه تصمیم به خروج از ائتلاف گرفت. با شکست ائتلاف دولت در 27 مارس استعفا داد و این آخرین حکومت پارلمانی جمهوری وایمار بود.

با شکست ائتلاف ضد انقلاب به سمت قدرت می‌خیزد و با موفقیت راست در انتخابات سپتامبر خطر دیکتاتوری فاشیستی محتمل می‌شود. جامعه به طور آشکار هرچه بیش‌تر قطبی می‌شود. کابینه جدید را برونینگ که در اوایل دهه 20

مدیر اجرایی اتحادیه مسیحی بود و سپس وزیر کار شد، تشکیل داد. کابینه او بلافاصله مورد استقبال اتحادیه مسیحی قرار گرفت و رهبر وقت اتحادیه مسیحی اشتگروالدر وزیر کابینه برونینگ شد. بین اکتبر و سپتامبر مساله اتحاد انجمن-های کار و سرمایه مطرح شد و به تصویب مجلس رسید و توضیح داده شد که ضروری است که مزدها تغییر کند و اصول تعرفه کاری و مزدی نیز کنار گذاشته شود. اتحادیه آزاد طی نامه‌ای به برونینگ انتظاراتش را از کابینه او برشمرد. حکومت جدید آماده شد که مخارج بازسازی بحران را بر دوش مردم بگذارد. کار به جایی کشید که حتی اتحادیه مسیحی علیه حکومت موضع گرفت و بارها همراه با سایر اتحادیه‌ها در اعتراضات شرکت کرد.

در یک نظرخواهی در اکتبر 1930 کارگران عضو اتحادیه متال با اکثریت 85% کاهش دستمزدها را رد کردند. در 15 اکتبر 130 هزار کارگر به عنوان اعتراض به تحریم کار پرداختند اما اتحادیه تحریم را رد کرد و در مقابل خواست کارگران ایستاد! وقتی اتحادیه آزاد مبارزه کاری را برای بهبود اوضاع کار و مزد رد کرد حزب کمونیست آلمان در مقابل انجمن‌های خود را تشکیل داد. حملات قانونی به تعرفه‌های مزدی کماکان ادامه یافت. در 24 آگوست 31 حمله به تعرفه‌های بخش عمومی آغاز شد که شامل کاهش 15-10% مزد و حقوق بود.

مجموعه آن چه که در فاصله بعد جنگ تا این زمان و به ویژه در فاصله 32-1931 گذشت سبب شد که کارگران از اتحادیه‌ها و از حزب سوسیال دموکرات قطع امید کنند و بدبختانه به راست بچرخند.

اتحادیه در آغاز قدرت‌گیری حزب ناسیونال سوسیالیست

در سال 1933 به استثنای اتحادیه عمومی همه اتحادیه‌های دیگر طی تلگرام به روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیسم خیرمقدم گفتند. در 28 ژانویه اتحادیه طی تلگرامی به رئیس‌جمهور روی کار آمدن یک حکومت ارتجاعی و کارگر ستیز را یک مبارزه طلبی خواند. اما وقتی این حکومت روی کار آمد آنگونه که در زیر خواهد آمد در آن موقعیت حساس با وجود اختطاری که داده بود همراه با حزب در برابر این مبارزه طلبی پسیو ماند. و در 31 ژانویه اعلام کرد که شعار ما (حفظ) سازمان است نه تظاهرات. اتحادیه علایق کارگران را در برابر سازمانی که می‌بایست در خدمت این علائق باشد قربانی کرد.

اتحادیه‌ها چشم به انتخابات و آرای مردم داشتند و شعار خود را "خنثی بودن حزبی سیاسی" اعلام کردند در حالی که تا دیروز خود مستقل نبودند و وابسته به احزاب عمل می‌کردند.

در انتخابات 5 مارس 33 حزب ناسیونال سوسیالیسم که از 30 ژانویه به قدرت رسیده بود، اکثریت مطلق را کسب کرد و دو سوم کرسی‌های پارلمان را بدست آورد و هیتلر را به عنوان رئیس دولت انتخاب کرد. زنگ خطر به صدا درآمده بود! دولت جدید در اولین اقدام در 7 مارس حزب کمونیست را ممنوع اعلام کرد. در همین ماه ترور خونین علیه اتحادیه‌ها آغاز شد. تنها در 13 مارس به بیست مرکز اتحادیه حمله شد. در 17 مارس اتحادیه مسیحی برای همکاری با دولت جدید اعلام آمادگی کرد. سپس اتحادیه مسیحی و اتحادیه هیرش خود را ارگانی تنها صنفی و غیرسیاسی خواندند. و متعاقب آن در 21 مارس اتحادیه آزاد در بیانیه‌ای دولت هیتلر را به رسمیت شناخت و این کار را احترام به رای و علایق عمومی و خواست مردم خواند. حکومت اعلام کرد که اتحادیه‌ها باید مستقل از احزاب باشند، اتحادیه آزاد تصمیم گرفت دیگر با SPD قطع رابطه کند و خود را هرچه بیش‌تر از آن کنار بکشد و دوباره به استقلال رو آورد اما بسیار دیر شده بود! این استقلال طلبی در زمانی که بیش‌ترین ضرورت برای همکاری‌ها و جبهه مقاومت توده‌ای در برابر حکومت کلیت خواهی چون آن. اس. وجود داشت بی معنی بود!!

اعلام کرد حاضر است با کارفرماها به طور مشترک کار کند. این گرچه چیزی تازه‌ای نبود اما در مجموع این تصمیمات اولین گام در سراسیابی بود.

در 13 آوریل لایپارت که بعد از مرگ لگین ریاست اتحادیه آزاد را به عهده داشت همراه با گراس من و لوشیز نمایندگان اتحادیه با نمایندگان اتحادیه هیتلری NSBO به مذاکره نشستند و قرار شد لایپارت به نفع یکی از نمایندگان اتحادیه هیتلری کنار برود. سازمان ناسیونال سوسیالیست کارگاهی در سال 1928 تاسیس شد تا کارگران را برای اهداف حزب آن. اس. سازمان دهی کند. این سازمان در سال 33 تعداد 700 هزار عضو داشت. در همین سال سازمان دیگری به نام جبهه کارگری آلمان DAF تاسیس شد که با سازمان کارگاهی مبارزه‌ای داخلی را پیش می‌برد و می‌خواست به یک موقعیت قدرتی مستقل در سیستم آن. اس. دست یابد. بعدها این جبهه به یک سازمان توده‌ای فراطبقاتی تبدیل شد که 20 میلیون عضو داشت و در سال 39 مهم‌ترین وظیفه اش مدیریت خلق در کارگاه‌ها و تنظیم اوقات فراغت کارگران بود بدین معنی که

می‌خواستند به این طریق تمام ساعات زندگی کارگران و توده‌ها را در کنترل کامل داشته باشند. اکنون که تکلیف اتحادیه‌ها مشخص شده بود نوبت به شوراهای کارخانه رسید که می‌بایست به اشغال در می‌آمد. ابتدا از طریق انتخابات پیش آمدند اما کارگران با آرای خود رای عدم اعتماد به دولت دادند. در انتخابات شوراهای اتحادیه آزاد 73/4% آرا را بدست آورد در حالی که اتحادیه هیتلری تنها موفق به کسب 11/7% آرا شد. اما دولت نظمی دیگر می‌خواست. در این زمان برای اتحادیه‌ها حفظ سازمان به مساله اصلی تبدیل شده بود. انتظار می‌رفت چون در سال 1920 به هنگام کودتای کپ کارگران با اعتصابات عمومی حکومت را ساقط کردند این بار نیز کارگران اقدام کنند. حزب کمونیست خواهان اعتصاب عمومی و تشکیل جبهه متحد برای مقاومت توده‌ای شد اما اتحادیه و حزب سوسیال دموکرات با توجه دادن به این که 6 میلیون بیکار وجود دارد و پلیس NS قدرت دارد این کار را غیر ممکن می‌دانستند و آن‌ها تردید داشتند که آیا زمان برای چنین کاری مناسب باشد. در نتیجه با همان درک قدیمی خود نسبت به حزب کمونیست به مساله تشکیل جبهه پاسخ منفی دادند. هم چنین آن‌ها نمی‌خواستند در چنین شرایط به حزب کمونیست که باید در نوک حمله راست قرار می‌داشت نزدیک شوند. آن‌ها فکر می‌کردند چنین رادیکالیسمی قربانیان زیادی خواهد داد. تشکیل جبهه متحد نفي شد در نتیجه اکسیون‌ها و اعتصاب عمومی هم ناممکن شد. در حالی که می‌باید در چنین شرایطی با تمام قوا در برابر قدرت راست می‌ایستادند و توده مردم را به مخالفت و مبارزه می‌کشاندند و از تمام تجربیات تا کنونی در این مورد استفاده می‌کردند. چنین کارزاری انجام نگرفت اما بالاخره اتحادیه آزاد تصمیمی را گرفت که کارگران را شوکه کرد. در 7 مارس رهبری اتحادیه با ناسیونال سوسیالیست‌ها تماس گرفت

اتحادیه آزاد سپس از کارگران دعوت کرد که در روز اول ماه مه در مراسمی که از طرف NS به عنوان "روز ملی کار" تعیین شد شرکت نمایند. تغییر نام روز کارگر به روز کار در این زمان انجام گرفت، نامی که هنوز 55 سال بعد از سقوط هیتلر بر روی این روز سنگینی می‌کند و هر سال از آن با نام روز کار یا جشن کار نام می‌برند تا نشان دهند که این جشن پاداش کار خالصانه کارگران برای تولید ارزش اضافی است نه روز یادآورنده مبارزات خونین طبقه کارگر جهانی برای یک زندگی بهتر و رهایی از استثمار کار مزدی.

روز اول ماه مه جشن گرفته شد و راهپیمایی‌هایی توده‌ای در سراسر آلمان برگزار شد که بسیاری از اعضای اتحادیه هم در آن شرکت کردند اما در دوم ماه

مه همه مراکز اتحادیه آزاد و اتحادیه‌های منفرد توسط نیروهای هیتلری اشغال شد. دستگیری‌های گسترده کارگران عضو اتحادیه‌ها، زندان و شکنجه و مرگ و فرار آغاز شد. جسد بعضی از این کارگران یک سال بعد کشف شد. این تراژدی نشان داد که برخلاف نظر رهبران حزب و اتحادیه بدون آن رادیکالیسمی که از آن می‌ترسیدند هم به همان سیاق قربانیان بیشماری را بربریت سرمایه طلب می‌کرد. این پایانی بود بر جنبش اتحادیه‌ای از آغاز جمهوری و ایمار تا روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست.

چرا چنین وضعیتی پیش آمد، چرا اقدامی برای جلوگیری از این وضعیت صورت نگرفت، چگونه راست به قدرت رسید، آیا امری ناگهانی و غیر قابل پیش بینی بود که اتحادیه‌ها و احزاب چپ و کارگری چنین حیران ماندند؟ پاسخگوئی به این سئوالات امروز چندان دشوار نیست. آن‌ها ظهور راست را جدی نگرفته بودند. استراتژی منسجمی نداشتند و به دلیل غلبه رفرمیسم نتوانسته بودند حتی زمانی که در قدرت بودند آلترناتیوی کارگری برای حل مسائل ارائه دهند و بهتر است گفته شود که انتظار چنین آلترناتیوی از آن‌ها انتظاری غیر واقعی بود. علاوه بر این آن قدر بین خود دارای اختلاف نظر و مشکل بودند که همان گونه که گذشت حتی نتوانستند به یک اقدام مشترک دست بزنند در حالی که توده‌های کارگر برای چنین کاری آماده بودند. در آغاز روی کار آمدن آن. اس. حتی بعضی از اعضای بالایی اتحادیه برای حل مشکلات به آن امیدهایی بسته بودند.

کارگران و مقاومت در برابر قدرت گیری حزب ناسیونال سوسیالیست با وجود مخالفت رهبری اتحادیه، کارگران و فعالان چپ کارگری نیروی واقعی مخالف آن. اس. بودند. با وجود ترور، زندان و شکنجه هزاران کارگر بدون توجه به دعوای سیاسی گروهی و اتحادیه‌ای در کنار هم علیه حکومت آن. اس مبارزه و مقاومت کارگری را ایجاد کردند. اتحادیه‌ها به دلیل رفرمیسم حاکم در آن‌ها خود را برای کار زیرزمینی تحت حکومت راست فاشیستی‌ای که در راه بود آماده نکرده بودند. در سال 33 بعضی اعضای اتحادیه به طور غیرسازمانی، گروه‌های مقاومت تشکیل دادند اما اکثر افراد این گروه‌ها در سال 37 قربانی عملیات گشتاپو شدند و آن‌هایی که به دام گشتاپو نیفتادند مجبور به فرار از کشور شدند. بالاخره با دستگیری توده‌های کارگران راه آهن که وابسته به اتحادیه آزاد بودند آخرین کوشش گروهی کارگران برای مقاومت سرکوب شد. در سال 1936 تعداد 110 هزار نفر و در سال 1937 80 هزار نفر از

کارگران به خاطر فعالیت سوسیالیستی غیرقانونی دستگیر شدند. تا پایان جنگ 225 هزار نفر مجموعاً به 600 هزار سال زندان محکوم شدند که 90% شان وابسته به جنبش کارگری بودند.

برای کارگران همه راه های قانونی مبارزه جهت دفاع از دستاوردهای جنبش کارگری و برآورد نیازهای اجتماعی، ارتباط با سایر کارگران از طریق کار اتحادیه ای و حتی شرکت در انجمن های ورزشی سد شده بود. تنها راه باقی مانده، راه مقاومت غیرقانونی بود. بنا براین هر رابطه اجتماعی و دوستانه ای برای پیشبرد این امر مورد استفاده قرار می گرفت و خانه ها جای آن مراکز را گرفت. در نتیجه مبارزه طبقاتی جایگاهش را عوض کرد و فرم مناسب زمان خود را گرفت. دیگر هر کارگری به شیوه خود مبارزه طبقاتی را پیش می برد. اگر امکان اعتصاب وجود نداشت کارگران کم کاری می کردند. عامدانه به اشتباهات کاری دست می زدند که تولید را مختل و طولانی می کرد. روزهای نیامدن سرکار به خاطر بیماری بالا رفت. گرچه این رفتارهای فردی از کارگرانی که قبلاً در اتحادیه های چند میلیونی سازمان یافته بودند ساده به نظر بیاید اما به هر حال مبارزه بود و در مجموع خود به صورت کار جمعی در می آمد و شاید در آن شرایط آخرین و تنها امکان مقاومت بود. آن ها به این طریق دیسیپلین پلیسی دیکتاتوری حاکم را پس می زدند و زیر چتر اتحادیه کارگاهی ان. اس. نمی خزیدند. دولت فاشیستی هم در مقابل خود را برای مقابله با این شیوه مبارزه آماده کرد و سازمانی را سروسامان داد تا اوقات فراغت کارگران و توده های مردم را که به اشکال متفاوت مبارزه اختصاص یافته بود از آن ها بریاید.

در سال 1934 قانون نظم دهی به کار اجتماعی همه حقوق مربوط به دخالت کارگری در تصمیم گیری ها را لغو کرد و نظمی اجباری را برای کارگران به اجرا در آورد که با سلسله مراتب شدید طبقاتی همراه بود اما کارگران عدم اعتماد خود را به سیستم سرکوب فاشیستی در انتخابات شورای معتمد سال 34 نشان دادند؛ نماینده رایش در د. آ. اف کمتر از 40% آرا را بدست آورد. بهبود شرایط اقتصادی بیکاران زیادی را جذب کار کرد و همراه با آن تلاش برای کنترل همه جانبه کارگران، فشارهای اجتماعی را هم تشدید کرد. شدت کار در کارگاه ها مرگ آور بود. ساعات کار را گویی پایانی نبود که همراه با کنترل شدید همبستگی کارگری را از بین می برد. نظامی کردن کار، گرفتن همه حقوق کارگری در کارگاه ها به ضد خود تبدیل شد و اعتماد کارگران فریب خورده به تبلیغات کارگری ان. اس. را لرزاند و سست کرد.

بر اساس گزارشی از گشتاپو در سال 39 بیش از 112500 آلمانی در اردوگاه‌های تمرکز و زندان‌ها و 27500 نفر در بازداشتگاه‌ها بودند. اکثر این افراد سیاسی و از جنبش کارگری بودند. می‌شود گفت اولین مقاومت ضدجنگ و ضد فاشیسم در خود آلمان سازمان یافت و بعدها به صورت باریگادهای بین المللی تکامل یافت و این جزو افتخارات جنبش کارگری و مردم آلمان است اما متأسفانه به دلیل این که به جنبش کارگری سوسیالیستی تعلق داشتند یادی از آن‌ها نمی‌شود و فقط شرم از نازیسم و فاشیسم هیتلری بر چهره آلمان سایه انداخته است در حالی که در هر دوران سیاهی و در هر سرزمینی همواره پیشگامان افتخارآفرین مقاومت وجود دارند که نمی‌گذارند که سنگر انسانیت خالی بماند. در صد ساله اخیر همواره و اکثر این پیشگامان با وجود همه انحرافات دیدگاهی و تاکتیکی از جنبش سوسیالیستی کارگری بوده‌اند.

در اواخر جنگ کارگران کشورهای اروپایی درگیر در جنگ شامل کارگران آلمان، انگلیس، فرانسه و ایتالیا بین خود ارتباطاتی تحت نام اتحادیه جهانی کارگران ایجاد کردند تا فعالیت‌هایشان را علیه جنگ و علیه فاشیسم و سرمایه داری هماهنگ سازند و در همبستگی با هم در کشورهای متخاصم عمل نمایند. این کوشش خصلت انترناسیونالیستی طبقه کارگر را در برابر سرمایه و ناسیونالیسم بورژوایی نشان می‌دهد اما با پایان جنگ این اتحادیه که می‌توانست در واقع یک انترناسیونالیسم کارگری از پایین را سامان دهد درهم شکست.

هم چنین قبل از پایان جنگ بین نظامیان مخالف و جنبش کارگری تماس حاصل شد و آن‌ها در 20 یولی 1944 برای یک اکسیون مشترک توافق کردند و اتحادیه متحد را ایجاد کردند و سیاست نظم جدید را اعلام نمودند. این اتحادیه می‌بایست بر مبنای دموکراسی از پایین و برابری در تصمیم‌گیری استوار باشد. هر کارگری بدون توجه به وابستگی گروهی و حزبی می‌توانست با پذیرش اصول اتحادیه به آن بپیوندد. شروع و پایان هر اعتصابی می‌بایست با تصمیم‌گیری جمعی باشد اما چنان که خواهیم دید باز هم این شکل سازمان‌یابی خصلت اتحادیه‌ای خود را حفظ کرده بود و سازمان ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی کارگران نبود بلکه می‌بایست نقش اتحادیه‌های قبلی را ایفا کند یعنی سازمانی برای مسائل تعرفه‌ای و مزدی طبقه کارگر باشد در حالی که در آن شرایط طبقه سرمایه دار آلمان به علت جنگ بسیار تضعیف شده بود و توان ایستادن روی پای خود را نداشت و شرایط برای مبارزه‌ای کاری و قاطع و تعیین‌کننده وجود داشت. گرچه طبقه کارگر نیز درهم شکسته و بی‌سازمان بود اما مهم‌ترین مساله و مشکل طبقه کارگر چون گذشته نداشتن افق شفاف ضد

سرمایه داری بود. فجایع سرمایه داری را می‌دید اما آن را به افراد احاله می‌داد. هیتلر و موسولینی و . . . عاملان اصلی می‌شدند و سرمایه سرسالم بیرون می‌برد. به بیانی رفرمیسم چنان ریشه دوانده بود که رهایی از آن دشوار بود.

این اتحادیه بر مبنای شکل زیر استوار بود:

انجمن‌های محلی که می‌بایست در اجتماع خود اعضای اداری را برمی‌گزیندند. این اعضا با منطقه وصل می‌شدند و کارمندان منطقه را تعیین می‌کردند. بالاترین ارگان اتحادیه می‌بایست پارلمان اتحادیه باشد. اتحادیه متحد با کارفرماها روی مسائلی چون مزد، شرایط کار و قرارداد تعرفه مذاکره خواهد کرد و در رابطه با اعتصاب و تحریم کار، بیماری و از کار افتادگی و سایر اتفاقات کمک‌های حقوقی ارائه خواهد نمود!! در حقیقت باید گفت از کوزه همان برون تراود که در اوست. چنان‌که می‌بینیم تمام کوشش اتحادیه به رتق و فتق امور بوروکراتیک متمرکز شده بود.

جنگ با ویرانی بنیان‌های اقتصادی اروپا به نفع نیروهای متحد و با جنابیتی تازه یعنی کاربرد اولین بار بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی توسط قدرت جدیدی که می‌رفت سرکردگی جهانی را از اروپا بریاید و دوران جدیدی از یورش سرمایه برتر و پود زندگی کارگران و آحاد مردم سراسر دنیا را به نمایش بگذارد یعنی ایالات متحده آمریکا پایان یافت و دوران جدید سرمایه داری آغاز شد. ایالات متحده آمریکا که برنده واقعی جنگ شده بود و جای قدرت مسلط آن زمان یعنی انگلیس را گرفته بود طرح‌هایی برای سرکردگی جهانی خود داشت که به طور مختصر به آن‌ها خواهم پرداخت.

جنگ جهانی دوم سبب رشد قابل توجه اقتصاد آمریکا شد. در دهه 40-1930 اقتصاد آمریکا دچار رکود بود؛ به طور مثال مصرف فولاد در صنایع، ساختمان، اتومبیل و غیره از 4، 56 میلیون تن به 7، 13 میلیون تن کاهش یافته بود. این زمان نیز جنگ محرک مناسب موتور اقتصاد آمریکا شد، همان گونه که در جنگ آمریکا-اسپانیا و جنگ جهانی اول نقش بازی کرده بود. بسیج برای جنگ سیستم اقتصاد آمریکا را از حالت رکود بیرون آورد. بیکاران به جنگ اعزام شدند و اشتغال کامل بوجود آمده سبب بهبود و رونق اقتصادی شد در حالی‌که در این زمان اروپا ویران می‌شد. با پایان جنگ آمریکایی سرکردگی جهانی سرمایه را به عهده گرفت و با آوردن طرح مارشال اهداف چند جانبه‌ای را پیش می‌برد: بحران سرریز انباشت سرمایه‌ی آمریکایی را که ارمغان رونق دوران جنگ در آمریکا بود با دادن وام و اعتبار به کشورهای ویران شده تحت کنترل درآورد. بازارهای اروپا را برای سرمایه‌های آمریکایی قابل دسترس سازد و با نفوذ در آن‌ها جلوی مقاومت مردمی را بگیرد و با اروپا سنگری در

مقابل کمونیسم که به باورشان روسیه شوروی آن را نمایندگی می‌کرد ایجاد کند و سرکردگی اقتصادی سیاسی خود را تحکیم نماید.

در آغاز در جولای 1944 کنفرانس برتون وودز برای تصمیم‌گیری در باره سیستم ارزی و مبادلات جهانی تشکیل شد. قبل از جنگ دولت‌های اروپایی به ویژه امپراطوری انگلیس در مبادلات جهانی دارای انحصار بودند و راه برای کنسرن‌های آمریکایی به راحتی گشوده نمی‌شد. بنابراین اکنون که آمریکا به قوی‌ترین قدرت غربی تبدیل شده بود باید نظم نوینی برقرار می‌شد تا هم فشار از سیستم بانگی آمریکا برداشته شود و هم شرایط برای بهره‌یابی سرمایه‌های مالی و صنعتی آمریکا فراهم گردد تا از خطر بحران مالی و سرریز انباشت جلوگیری شود.

با ملحوظ داشتن چنین منظوری در 5 ژوئیه 1947 وزیر خارجه آمریکا مارشال طرحی را اعلام کرد که به طرح مارشال معروف شد. این طرح همان طور که آمد سه هدف را دنبال می‌کرد: یافتن مکانی برای مصرف مازاد انباشت سرمایه در آمریکا، یافتن بازارهای جدید برای تولید اضافی آمریکا و مسدود کردن نفوذ کمونیسم روسی گرچه آن‌ها مساله کمک‌های بشردوستانه به مردم گرسنه اروپا را عمده می‌کنند. این طرح در 6 ژوئیه تکمیل شد و از شوروی و کشورهای اروپایی و ژاپن برای پذیرش آن دعوت به عمل آمد. یکی از شرایط آن پذیرش راه رشد شیوه آمریکا و حرکت اروپا به طرف وحدت بود. شوروی دعوت را نپذیرفت. برنامه در سال 47 شروع شد سپس کنگره آمریکا برای سال‌های آتی طرح 13 میلیارد دلار اختصاص داد که بخشی به صورت مستقیم پول و بخشی به صورت اعتبار و بخشی به طور هدیه و بلاعوض بود. بخش بزرگی از این کمک‌ها طبق دکترین ترومن برای حفاظت از ارتش در یونان و ترکیه مصرف شد. در فاصله سال‌های 71-1950 ایالات متحده در اروپا و ژاپن 43 میلیارد و 300 میلیون دلار سرمایه‌گذاری مستقیم کرد اما در همین مدت برگشت سرمایه به آمریکا از اروپا و ژاپن دوبرابر مقدار سرمایه‌گذاری یعنی 88 میلیارد و 400 میلیون دلار آمریکا بود و این خصلت بشردوستانه!! کمک‌های آمریکا را نشان می‌دهد.

اتحادیه‌های کارگری آلمان بعد از جنگ جهانی دوم تا دهه 60 بعد جنگ جنبش اتحادیه‌ای دوباره سریعاً رشد کرد و خود را ترمیم نمود. در تابستان سال 1945 در قسمت شرقی آلمان بوند اتحادیه سراسری آزاد آلمان FDGB تاسیس شد و به سرعت رشد کرد و به صورت یک سازمان توده‌ای در

آمد به نحوی که در دسامبر همان سال تعداد اعضایش به 7، 1 میلیون نفر و درست یک سال بعد به 2، 3 میلیون نفر رسید. در غرب نیروهای اشغالی در آغاز با تجدید سازمان اتحادیه‌ها کلاً مخالفت کردند و تشکیل اتحادیه سراسری را ممنوع اعلام نمودند. سپس به کارگران اجازه تاسیس اتحادیه‌های مستقل داده شد یعنی هر منطقه‌ای برای خود و این مجوز همراه با دیدگاه‌های ضد کمونیستی بود. این امر با مقاومت زیاد کارگران مواجه شد. بالاخره در آپریل 1947 در بخش اشغالی انگلیسی بوند اتحادیه‌های آلمان تشکیل شد که شامل 15 اتحادیه مجزا از هم بود و دو میلیون عضو داشت.

در بخش اشغالی آمریکایی تنها اجازه تاسیس اتحادیه فدرال داده شد یعنی در هر ایالتی می‌شد اتحادیه مستقل ایجاد کرد. اولین اتحادیه از این نوع در سال 1946 در ایالت هسن و با 269 هزار عضو تاسیس شد.

در بخش اشغالی فرانسوی در فوریه 1947 بوند اتحادیه ووتمبرگ جنوبی و سپس در سایر مناطق تشکیل شد. به این طریق می‌بینیم که بعد جنگ تنها در شرق آلمان اتحادیه مرکزی وجود داشت که آن هم تحت کنترل حزب کمونیست آلمان شرقی قرار گرفت و نتوانست سیاست مستقل کارگری را پیش ببرد. همه اتحادیه‌های مذکور خود را مستقل از احزاب می‌خواندند، اما واقعیت این است که قدرت‌های پیروز آن‌ها را کاملاً تحت کنترل داشتند و به این طریق استقلال - شان امری صوری بود نه واقعی.

چهار اتحادیه‌ی چهار بخش اشغال شده آلمان با هم ملاقات‌هایی ترتیب می‌دادند و سعی می‌کردند فعالیت‌های خود را باهم هماهنگ کنند و به سمت تشکیل یک اتحادیه مرکزی حرکت نمایند. اتحادیه‌ای که بتواند کارگران کل آلمان را در پوشش داشته باشد. این کوشش‌ها و امیدها با آغاز جنگ سرد در سال 1948 از بین رفت.

در این زمان احزاب سیاسی آلمان عبارت بودند از حزب سوسیال دموکرات SPD به رهبری کورت شوماخر که مخالف اتحاد حزب با کمونیست‌ها بود. حزب کمونیست آلمان KDP به رهبری ویلهلم پیک و والتر البرشت که از احزاب برادر کمونیسم روسی بود. دو حزبی که تازه تشکیل شده بودند عبارت بودند از FDP که از اتحاد لیبرال‌ها و ناسیونال لیبرال‌ها به وجود آمد. CDU که در سال 1947 با اتحاد دموکرات مسیحی‌ها و لیبرال محافظه‌کارها و ناسیونال محافظه‌کارها تاسیس شده بود و در آغاز این‌طور نشان می‌داد که دارای گرایش سوسیالیستی است و می‌گفت که سیستم سرمایه‌داری برای مردم آلمان

عادلانه نیست و نیاز به نظم جدیدی است اما می‌شود گفت که این امر وسیله‌ای برای جلب نیروهایی بود که گرایش سوسیالیستی داشتند و اعتماد خود را به حزب سوسیال دموکرات از دست داده بودند. صحت این امر را بزودی با قرار گرفتن در قدرت نشان داد. و حزب CSU که حزبی محلی و مربوط به بایرن بود و با حزب محافظه کار دموکرات مسیحی در اتحاد بود. اتحادیه‌ها امیدوار بودند که در انتخابات سوسیال دموکرات‌ها به قدرت برسند به همین سبب با شعار " برای یک پارلمان بهتر!!" فراخوان دادند و کارگران را برای شرکت در انتخابات به نفع سوسیال دموکرات‌ها فراخواندند اما در انتخابات حزب محافظه کار بیش از نیم کرسی‌های پارلمان را کسب کرد و دولت را تشکیل داد. این فراخوان در اتحادیه متحد ایجاد اختلاف کرد و سپس وقتی در سال 55 د. گ. ب. علیه سیاست دولت محافظه کار در رابطه با تسلیح ارتش با سلاح اتمی موضع گرفت منجر به خروج اتحادیه مسیحی از آن شد.

کنگره مونیخ و سیاست نظم جدید اقتصادی

در کنگره مونیخ در اکتبر 1949 نمایندگان پنج میلیون کارگر مزد و حقوق بگیر خصوصی و دولتی شرکت کردند اما مباحث کنگره نشان می‌دهد که اتحادیه برای این نظم جدید و شرایطی که پیش آمده، ایده‌های معینی را در پیش رو ندارد و نمی‌داند که چه می‌خواهد بکند. در این کنگره بدون بحثی تحلیلی از طرح مارشال بدون این که به کارگران گفته شود ایالات متحده آمریکا به عنوان برنده اصلی جنگ چه طرحی را پیش می‌برد، ضمن استقبال از آن کمک خلق آمریکا برای بازسازی اروپا از طریق طرح مارشال تشکر می‌کنند و حامدانه جای سرمایه‌های بزرگ و کنسرن‌ها را با خلق آمریکا عوض می‌کنند. طرح مارشال را نیروی محرکه برای سازمان‌دهی یک کارجمعی اروپایی می‌خوانند. با این تمهیدات برنامه اقتصادی سیاسی مورد نظر اتحادیه تدوین می‌شود. آن‌ها در این کنگره اصول اصلی اتحادیه را با تأکید بر دو خواست اصلی برای خود تعیین کردند اما حتی برای این دو خواست نیز آماده مبارزه نبودند. این دو خواست عبارت بودند از برابری آرا کارگران در تصمیم‌گیری‌ها و مالکیت اجتماعی صنایع کلیدی به ویژه معادن، آهن و فولاد، شیمی بزرگ، انرژی، حمل و نقل مهم و موسسات اعتباری. اما به زودی اتحادیه اعلام کرد که اجتماعی کردن مالکیت این صنایع به معنی اقتصاد متمرکز با الگوی شوروی و دولتی کردن نیست بل که بیش از همه معادن ذغال سنگ و صنایع فولاد را در بر می‌گیرد و مالکیت اجتماعی به مفهوم کنترل آن‌ها توسط نمایندگان اتحادیه‌ها،

احزاب و مصرف کنندگان است. برای اجرای برابری کارگران در حق تصمیم گیری باید شوراهای در صنعت، تجارت و کارگاه‌ها تشکیل شود. هم چنین شورای اقتصادی ایالات و شورای اقتصادی کشوری به شیوه شوراهای ایماز باید تشکیل گردد. اقتصاد باید به کنترل عمومی درآید و علایق عموم حمایت شود. نیروهای اشغالی با طرح اجتماعی کردن مالکیت مخالفت کردند اما برای جلوگیری از قدرت گیری مجدد کنسرن‌های بزرگ آلمانی با طرح برابری حق تصمیم گیری کارگران برای بازسازی صنایع آهن و فولاد و سپس مواد سوختی حمایت کردند این طرح آنتی تراست نیروهای متحد مورد قبول اتحادیه قرار گرفت و یک هیات تصمیم گیرنده مرکب از اتحادیه، نیروهای متحد و یک نفر خنثی تشکیل شد که همواره جانب کارفرماها را می‌گرفت و در نتیجه خواست کارفرماها با یک رای بیشتر پیش می‌رفت اما حق تصمیم گیری در مورد ذغال سنگ که در آن زمان مهم‌ترین بخش بود مورد قبول نیروهای متحد قرار نگرفت. این حق نیز با تصمیم گیری 24 مای پارلمان کنار گذاشته شده بود. بعد از اعلام برنامه اتحادیه دولت با مالکیت اجتماعی مخالفت کرد و حق برابر تصمیم گیری را فقط در مسائل جزئی و در کارگاه‌هایی که اتحادیه نداشتند قابل اجرا دانست. دوباره بحث سوسیالیسم یا بازسازی سیستم قبلی بحث روز جامعه شد و کارگران آماده انفجار بودند. در 20 سپتامبر و قبل از تشکیل کنگره ادنائر برای آرام کردن اوضاع فرصت گفتگو بین اتحادیه مرکزی کارگران و اتحادیه کارفرمایان را فراهم کرد اما کارفرماها در شرایط ضعف هم حاضر به پذیرش حق برابر تصمیم گیری کارگران در شوراهای نظارتی نشدند. شوراهای نظارتی شوراهایی بودند که می‌بایستی مدیریت کارگاه‌ها را انتخاب و کار آنها را کنترل می‌کردند که اعضای آن نصف نصف از کارگران و از کارفرمایان بود. سپس در 31 اکتبر دولت محافظه کار قانون کارگاه‌ها را به مجلس برد که در آن طرح یک شورای مشورتی آمده بود که یک سوم اعضایش را کارگران تشکیل می‌دادند و مساله مالکیت اجتماعی صنایع کلیدی و حق برابر در تصمیم گیری هم به کنار نهاده شده بود. بعد از اعلام طرح دولت اتحادیه متال و معدن تصمیم به اعتصاب گرفتند. ادنائر در نامه‌ای خطاب به آنها اظهار داد که این اعتصاب امری سیاسی و درگیر شدن با حکومت معنی می‌دهد. اتحادیه کارفرماها این حرکت را فشاری عمده روی نمایندگان پارلمان خواند. با وجود این در درون اتحادیه اما در صنایع فولاد 98% و در معدن 92/8% کارگران با اعتصاب موافق بودند. اعتصاب تأثیر خود را گذاشت و در آپریل 1951 مساله حق تصمیم گیری برابر برای کارگران با 50 رای مخالف در پارلمان به

تصویب رسید اما اعلام شد که این قانون فقط مربوط به دو صنعت فولاد و معدن است و به سایر صنایع تسری نمی‌یابد. سپس در سال 1952 د. گ. ب یک اعتصاب کوتاه مدت صدهزار نفره را سازمان داد که ادنائر در نامه ای آن را تبنانی د. گ. ب در هماهنگی با کمونیست‌های شرق خواند که آلمان را مورد تهدید قرار می‌دهد و گفت اتحادیه اهداف سیاسی را دنبال می‌کند. به دنبال این نامه اتحادیه اکسیون را متوقف کرد. سپس دولت قانون شوراهای مشورتی را با یک سوم اعضای اتحادیه ای به مجلس برد که با 195 رای موافق در مقابل 139 رای مخالف به تصویب رسید و به این طریق اتحادیه به ابزار کمکی دولت و کارفرما تبدیل شد. اتحادیه بعد از این قانون کلا مبارزه برای برابری حق تصمیم‌گیری را از سیاست‌های خود کنار گذاشت. اما کارگران با آن رضایت نمی‌دادند. در اعتراض به مصوبه مجلس کارگران چاپ اعلام اعتصاب کردند. 90٪ روزنامه‌ها به اعتصاب پیوستند. کارفرماها علیه رئیس اتحادیه چاپ و کاغذ اعلام شکایت کردند و خواهان 30 هزار مارک خسارت شدند. بحث اعتصاب سیاسی و ضرورت آن به بحث روز تبدیل شد و در قانون مربوط به مبارزات کاری برای کارگران موارد زیر گنجانده شد و اعتصابات به مجاز و غیرمجاز طبقه‌بندی شد. از جمله اعتصابات غیرمجاز عبارت بودند از: اعتصاب سیاسی، اعتصاب مضر به صلح، اعتصاب وحشی یعنی اعتصاب بدون اعلام، اعتصاب کارمندان دولت، اعتصاب حمایتی، اشغال کارخانه‌ها، اعتصاب در کارگاه‌های بدون اتحادیه. اعتصاب مجاز هم مفید و مختصر اعتصابات خوانده شد که اولاً کوتاه مدت باشد و ثانیاً در محدوده مسایل مزدی و کاری باشد. قابل توجه است که در این زمان جمهوری آلمان عضو سازمان ملل بود و حتی در مقررات سازمان جهانی کار وابسته به آن اعتصاب در انتقاد به سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت مجاز بود. اعتصاب کارمندان و اعتصاب حمایتی نیز مجاز خوانده شده بود و اشغال کارخانه‌ها هم تا زمانی که کاراکتر صلح‌جویانه داشت مجاز بود و اعتصاب کارگران منوط به داشتن اتحادیه نیز نبود. آن چه که اتحادیه‌های دوباره بازسازی شده در فاصله 49-1945 ارائه دادند چیزی از ایده‌های فرمیستی قبلی که بارها برای تغییر سرمایه‌داری ارائه داده بودند فراتر نمی‌رفت و اقتصاد مورد نظر آن‌ها ترکیبی از اقتصاد بازار و اقتصاد متمرکز بود. از طرفی اتحادیه‌ها چیزی برای تغییر شرایط و استفاده از شرایط ضعف بورژوازی آلمان در سر نداشتند، از طرف دیگر نیروهای اشغال‌گر همگام با سرمایه‌داران آلمانی و کارفرماها تمام کوشش

خود را برای سیاست زدائی کردن طبقه کارگر به کار می‌بردند. آن‌ها سرمایه-داری دولتی اتحاد جماهیر شوروی را عین کمونیسم و سیستمی کمونیستی می-دیدند و تمام هراس‌شان به وجود آمدن یک جنبش توده‌ای کمونیستی مشابه در آلمان بود و به همین سبب تمام کوشش خود را به کار می‌بردند که جلوی چنین خیزشی را بگیرند.

در فاصله 66-52 سالانه به طور متوسط 3،6 درصد رشد اقتصادی وجود داشت که از آن با عنوان "معجزه اقتصادی" نام می‌بردند. تولید ناخالص اجتماعی از 98 میلیارد مارک در سال 1950 به 384 میلیارد مارک در سال 1963 رسید. ضریب تولید خالص صنعتی در این برهه از 4،36 به 5،108 رسید. بارآوری کار و هم چنین شمار کارگران بالا رفت. با وجود میلیون‌ها مهاجر و هجوم زنان به بازار کار از اواخر دهه 50 اشتغال کامل وجود داشت و نیاز به کارگر بیشتر را با کارگران خارجی تامین می‌کردند. درآمد ملی از 8،103 به 1،377 میلیارد مارک در سال 52 رسید و درآمد سرایه از 2147 به 6375 مارک در سال 66 رسید. درآمد ماهانه کارگران از 234 مارک در ماه در سال 1950 به 653 مارک در 1963 رسید به طوری که مزد ناخالص کارگران پنج برابر شد اما مزد واقعی سه برابر گردید. افزایش درآمد کارگران در قیاس با درآمد عمومی بالاتر و برابر با 5،16% در مقابل 11،4% بود. ساعات متوسط کار از 48 ساعت به 41 ساعت رسید. البته مبارزه کاری نقش مهمی در این تغییرات داشت که از جمله می‌شود از جنبش بزرگ اعتصابی در صنایع فلزی نام برد ولی با وجود این مبارزه کاری در آلمان در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی بسیار ناچیز بود. و می‌شود گفت که آلمان از زمان تشکیل جمهوری جدید تا کنون از نظر اعتصابات کارگری جزو فقیرترین کشورها بود به طوری که بین 19 کشور صنعتی در رده 15 از این نظر قرار دارد.

چند حرکت اعتصابی مهم به طور نمونه

اعتصاب کارگران تورباف ماهیگیری در سال 1953 که خواهان مزد برابر با سایر کارگران بودند. این یک اعتصاب اعلام نشده بود و با اعلام ضرب العجل از طرف کارفرماها به شکست کشیده شد و اتحادیه کاری برایش انجام نداد. اعتصاب صنایع فلزی در بایرن در سال 1954 با دو خواسته مرکزی که توسط اتحادیه متال رهبری می‌شد. خواسته‌ها عبارت بود از افزایش عمومی

دستمزدها، تعدیل مزد در گروه‌های پایین دستمزدی که 80% کارگران با آن موافق بودند. رئیس جمهور بایرن آن را اعتصابی سیاسی خواند در نتیجه از هفته دوم اعتصاب تعداد کارگرانی که از اعتصاب دست می‌کشیدند بالا رفت در نتیجه کارفرماها با استفاده از موقعیت، ضرب العجل تعیین کردند و بعد آن تمام فعالین اتحادیه‌ای را اخراج نمودند که 1300 نفر از آن‌ها نتوانستند به کار قبلی خود برگردند. در فاصله زمانی 1954 تا 1963 نه (9) مورد و از 1963 تا 1971، هشت (8) مورد اعتصاب در آلمان رخ داد که به استثنای اعتصاب در شلوک- هولشتاین که برای مطالبه دریافت دستمزد در دوران بیماری بود در بقیه موارد اتحادیه‌ها روی تم تعریفه مزدی و زمان کار خود را متمرکز کردند که از نظر قانونی نیز وظیفه آن‌ها به حساب آمده بود. اشکال دیگری از اعتصاب نیز وجود داشت که تحت پوشش اتحادیه نبود که بیش از همه از دهه 60 تا دهه 80 ادامه داشت و به صورت تحریم کار بود و 10% کل اعتصابات را شامل بود اما بعد کاهش یافت. اعتصابات فی اللباده بدون برنامه قبلی هم وجود داشت.

سیاست ایجاد جنگ برای حل بحران های سرریز انباشت سرمایه، کاهش مصنوعی بیکاری و ایجاد اشتغال کامل همواره توسط قدرت های غالب سرمایه داری مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این زمان نیز استفاده جنگ کره گذشته از آمریکا برای آلمان نیز گره گشا بود و سبب جهش اقتصادی شد. رفاه حاصله کارگران را به رخوت کشاند. دیگر حرفی از اجتماعی کردن و حق برابر در تصمیم گیری در میان نبود. علایق ضد سرمایه‌داری به سرعت ناپدید شد. سازمان‌های کارگری و همراه با آن‌ها توده‌های کارگران مجذوب و مقنون معجزه اقتصادی شده، رونق اقتصادی را جاودانه تصور کردند حتی نگاهی به پشت سر خود نینداختند تا بحران عظیم دهه 20 و رکود وحشتناک دهه 30 را ببینند و رابطه آن‌ها را با جنگ جهانی تحلیل کنند. در کش و قوس این مجذوبیت و در اوج‌گیری رفرمیسم، مطالبات مربوط به تغییرات ساختاری پروتاریایی در خاکستر فراموشی مدفون شد. در این زمان کارگران 30% کل کارکنان را تشکیل می‌دادند. اتحادیه‌ها کوشش خود را در بیرون کشیدن بخشی از ارزش اضافی از کیسه سرمایه داران متمرکز کردند به طوری که توانستند در فاصله 60-56 سالانه مزدهای واقعی را 6، 4 و از 65-60 به میزان 3، 5 درصد بالا ببرند. در زمینه پرداخت حقوق ایام بیماری نیز موفقیت کسب کردند. موفقیت‌هایی که اتحادیه‌ها به ویژه اتحادیه متال در این دهه داشت محدود به

مسائل مرزدي و تعرفه اي بود يعني همان وظیفه‌ي اصلي‌اي که قانون براي‌ش مشخص کرده بود و دولت و کارفرمایان نیز با آن موافقت کرده بودند. بي‌مناسبت نیست در این جا نگاهی بیندازیم به نظر انگلس در رابطه با کارکرد اتحادیه کارگري: " جنبش کنونی که صرفاً وقف دستمزد و ساعات کار کمتر است، طبقه کارگر را به دایره شومی انداخته است که هیچ راه فراري از آن وجود ندارد، . . . ، آیا طبقه کارگر این سرزمین نباید بالاخره بکوشد این دایره شوم را بشکافد و راه نجاتي به سوي حرکتی براي الغاي سیستم مرزدي- به طور کلي - پیدا کند؟" نزدیک به 130 سال از آن زمان می‌گذرد اما طبقه کارگر هنوز به آن چه که انگلس می‌گفت نرسیده است.

مجموعه‌ي شرایطی که وصفش آمد تاریخ جدیدی را در مبارزات کارگري آلمان گشود که تا حال کم و بیش ادامه دارد. باید متذکر شد که این شرایط و ضعف مبارزات کارگري مساله اي نبود که یکباره و بدون پیش زمینه ظاهر شود. قدرت زدایی از کارگران در عمل و سپردن تصمیم‌گیری در مسایل کارگري به الیت کارگري کوتاه زمانی بعد از تشکیل اتحادیه آغاز شد و با رشد رفرمیسم بورژوایی در درون اتحادیه و سوسیال‌دموکراسی آلمان خود را تثبیت کرد و به صورت نرم درون اتحادیه درآمد.

تدریجاً کارگران از دور تصمیم‌گیری به کنار گذاشته شدند و به آن‌ها الغا شد که حضور شما لازم نیست. نمایندگان شما یعنی بلند پایگان اتحادیه که دیگر نه کارگر بل‌که در زمره ي سیاستمداران به بند و بست سیاسی مشغولند؛ کارها را پیش خواهند برد، مذاکره خواهند کرد، اگر لازم دیدند شما را برای دمیدن در سوت سوتک‌های تان فراخوانند. لازم نیست شما حرفی بزنید، یا خواسته‌های تان را فریاد کنید و به جامعه اعلام کنید که چه افقی در پیش رو دارید و می‌خواهید که باشنهي در جامعه برچه مداری بچرخد، با سرمایه داری چه خواهید کرد و از جامعه چه انتظاری دارید و آن‌ها چه انتظاری باید از شما داشته باشند. شما ابزار فشارید آن هم اگر آنقدر نیرو داشته باشید که فشاری ایجاد کنید.

با تمرکز یافتن بیش‌تر سرمایه، تولید کنندگان کوچک نیز با از دست دادن هستي خود به درون طبقه کارگر پرتاپ می‌شدند. مانند همه کشورهاي سرمایه داری از دامنه کارگران صنعتی به نفع بخش خدمات، تجارت و حمل و نقل و به ویژه خدمات عمومی کاسته شد. در این زمان با کارکنان این بخش‌ها به عنوان کارگر برخورد نمی‌شد یا در رابطه با آن شک و تردید وجود داشت. گذشته از اختلاف نظر در این باره مسائل دیگری از جمله تفاوت کارگران داخلی و خارجی، ورود دائم التزاید زنان به بازار کار و تبعیض و نابرابری آنان نسبت به

کارگران مرد، و در اواخر این دوره وضعیت اسفبار بیکاران مشهود بود. طبقه متوسطی به وجود آمد که هنوز از مواهب طبقاتی خود سیراب نشده راه سرایش را درپیش گرفت. بخشی از آن بالا کشید و بخشی دیگر به پایین سقوط کرد و سلسله مراتب اجتماعی جامعه طبقاتی تکمیل شد. تمرکز مالکیت سرمایه و ابزار تولید در دست اقلیتی کوچک، جدایی بین کار و محصول کار را شتاب داد و کارگران را به بیگانگی با محصول کار خود و به بیگانگی با خود کشاند به نحوی که دیگر مناسبات استثمارگرانه و دشمنانه سرمایه در مقابل خود را نمی‌توانستند ببینند و درک کنند.

در کنگره سال 54 د. گ. ب به دلیل نفوذ نظرات ویکتور آگارتز تئورسین چپ اتحادیه‌ای برنامه اکسیونی 55 برای کاهش ساعات کار، افزایش مزد و حقوق، حمایت از کار و مقررات حفاظتی کار داده شد. هسته مرکزی این برنامه به رفرم در حقوق کار و خدمات، حمایت از محیط زیست و آموزش جهت گیری شد اما به راه رسیدن به آن‌ها پرداخته نشد. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که دیگر تحلیل مارکسیستی برای دورنمای سیاسی اقتصادی آلمان خوانایی ندارد. با چنین برداشتی راه برای همکاری بین سرمایه و کار (اتحادیه‌ها) در رابطه با مزد و مسایل اجتماعی سیاسی هموار شد. دیگر نمی‌بایستی مبارزه کارگران در جهت غلبه بر سرمایه داری به کار رود چیزی که در حرف و روی کاغذ مطرح می‌شد اما جایی در عمل نداشت، بل‌که باید مبارزه در محدوده سیستم عمل کند تا به اهداف ثبات سیاسی اقتصادی سرمایه لطمه ای وارد نشود. اتو برنر در این باره می‌گفت با توجه به توازن نیروها، باور به خواسته‌های اعلام شده در برنامه مونیخی 1949 یک اتوپی است. این خواسته در آینده نزدیک امکان عملی شدن ندارند. در نتیجه برنامه اکسونی 55 اتحادیه نظم اقتصادی سرمایه داری را پذیرفت و کوشش‌هایش را در محدوده آن روی مسایل مزد و کار متمرکز کرد. این امر در کنگره دوسلدورف در سال 65 مورد تایید قرار گرفت.

در سال 1957 حزب محافظه کار با پیروزی مجدد در انتخابات علنا مساله اقتصاد بازار را به عنوان شکل مناسب اقتصاد آلمان مطرح کرد و اخطار داد که دیگر حاضر به شنیدن چیزی در این باره نیست. سوسیال دموکرات‌ها با پذیرش دومین شکست انتخاباتی در برنامه "گودزبرگر" به طور علنی به اقتصاد بازار و رفرم روی آوردند. البته با این تذکر که سرمایه خصوصی باید از زورگویی پرهیز کند!!، به گفته برتولد برشت می‌خواهند که گرگ از گوسفندان بخواد که لطف کنند و دندان‌هایش را بکشند. آن‌ها عامدانه این را

ندیده می‌گیرند که سرمایه در نظام سرمایه داری بدون خصلت خود سرمایه نخواهد بود. بالاخره حزب سوسیال دموکرات به طور رسمی سیاست طبقاتی را کنار گذاشت (1960) و ویلی برانت در روز حزب در هانوفر اعلام کرد: "ما همه یک خانواده هستیم".

با علنی شدن موضع تمام خلقی حزب، اتحادیه در حالت ایزوله قرار گرفت و بالاخره آن‌ها هم کمیسیونی ترتیب دادند تا مواضع اعلام شده کنگره مونیخ را در جهت رفرم - البته رفرم در رفرم - تصحیح کنند. در کنگره دوسلدورف مبارزه درونی بین رفرمیسم چپ و راست آغاز شد. در جناح چپ اتحادیه متال، شیمی، چاپ، سرامیک و کاغذ بودند که خواستار تایید برنامه مونیخ 49 بودند. تفکر راست به رهبری جرج لبر معتقد بود برنامه باید با شرایط فعلی همخوانی داشته باشد و آن را منعکس کند. می‌گفتند دوران موفقیت‌های 100 سال قبل کارگران به پایان رسیده است. بر ما معلوم شده که تئوری‌های انقلاب عجیب و غریب‌اند. آن‌ها می‌گویند کارگر پرولتر باقی مانده و موقعیتش اساساً تغییری نکرده است. آن‌ها از تراکم درختان جنگل را نمی‌بینند و به روز بزرگ نامعلوم خیره می‌شوند. روزی که در آن بالاخره سرمایه‌داری مغلوب می‌شود و امکان رشد و آزادی فراهم می‌آید! لبر مخالف تبدیل مالکیت خصوصی به ثروت عمومی بود و می‌گفت تنها وقتی که دیگر چیزها نتوانند کمکی بکنند باید از تغییر مناسبات ثروت صحبت کرد! حاصل برخورد این دو نظر در برنامه به این صورت در آمد که در برنامه تایید شد که در شرایط موجود درگیری‌های اجتماعی نسبت به قبل تغییر کرده است. سطح زندگی عموم بالا رفته، امکانات زیادی ایجاد شده اما با وجود این هنوز بی‌عدالتی در توزیع و نابرابری‌های اجتماعی وجود دارد و راه چاره را در این می‌بیند که سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی با سیستم مالیاتی کنترل شود و دولت با برنامه اقتصادی رشد بودجه ملی را بیش‌تر کند!!!

دهه 60، خیزش اجتماعی و وضعیت کارگری

در دهه 60 درحقیقت پروسه بازسازی و رشد اقتصادی آلمان بعد از ویرانی‌های جنگ به پایان رسید و آلمان دوباره به یک کشور پیشرفته صنعتی تبدیل شده بود. تغییراتی اساسی قابل رویت بود که در بالا به آن‌ها تاحدی اشاره رفت. استاندارد زندگی بالاتر رفته بود. در اثر رونق اقتصادی و افزایش دستمزدها، مصرف خانوار و هم‌پس‌انداز افزایش یافته بود. در مجموع فاصله بین کارگران و کارمندان کمتر شده بود. بارآوری کار با پیشرفت تکنولوژی بسیار بالا رفت و

این به معنی بالا رفتن شدت کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و بالا رفتن شدت استنمار بود؛ اتو برنر در کتابش تئوری و پراتیک اتحادیه می‌گوید اگر در سال 1950 متوسط تولید کالائی به ارزش هزار مارک، به 203 ساعت کار نیاز داشت در دهه 60 برای تولید همین مقدار کالا تنها 85 ساعت کافی بود یعنی به کمتر از نصف ساعات قبل نیاز بود در نتیجه نیاز به نیروی کار نیز کمتر می‌شد ولی با وجود این در سال 65 نرخ بیکاری به 0/6 درصد رسید که کمترین نرخ بیکاری در تاریخ آلمان بود و دیگر نیز تا کنون تکرار نشد. اما رونق نمی‌توانست برای همیشه بحران ساختاری و ادواری سرمایه را مانع شود و ثبات سرمایه را تضمین کند. بحران ابتدا خود را در معادن رور نشان داد و به ویژه با رکود سال‌های 66/67 اعتماد به ثبات اقتصادی را به لرزه درآورد. بعد از یک دوره اشتغال کامل دوباره شمار بیکاران بالا رفت و در سال 67 به 1، 2% رسید. از دهه 50 در آلمان یک اپوریسیون خارج از پارلمانی به وجود آمد که در این دوران بسیار فعال عمل می‌کرد. مردم به طور فزاینده‌ای به سمت سیاسی شدن کشیده می‌شدند. جامعه کارگری نیز تکان خورد و از حالت خنثای خود که بعد از جنگ دوم جهانی بر آن مستولی شده بود بیرون آمد. دوباره مساله شکل نظم اقتصادی اجتماعی، تقسیم مجدد ثروت در جامعه و حق برابر در تصمیم‌گیری به خواست اصلی کارگران و جنبش دانشجویی و روشنفکری تبدیل شد و موجی از اعتراضات و تظاهرات جامعه را دربر گرفت. نطفه‌های یک جنبش اجتماعی بسته شد که روزنامه‌ها و تلویزیون‌ها آن را منعکس می‌کردند. رسانه‌ها به مسایل اجتماعی می‌پرداختند. ادبیات، فیلم، موسیقی و هنر دگرگون شد و به سمت مسائل اجتماعی کشیده شد. جان لئون در این سال آهنگ معروف خود Image را خواند و ایده‌های انقلاب سوسیالیستی را با هنر بیان کرد و میلیون‌ها هوادارش را به فکر واداشت اما جانش را نیز برسر آن گذاشت. جنبش زنان برای کسب برابری حقوق اجتماعی اقتصادی در دو جبهه فعال شده بود. برلین زیر پای تظاهرکنندگان می‌لرزید و هم‌زمان به مرکز جنبش بین‌المللی دانشجویی تبدیل شده بود. انجمن دانشجویان سوسیالیست آلمان SDS، جناح انٹی‌اتوریته، رهبری تظاهرات را به عهده داشت. هم‌بستگی با مردم ویتنام که بزرگترین قدرت جهان را به استیصال کشانده بود یکی دیگر از جلوه‌های این جنبش جدید بود که همه گیر شده بود و سراسر اروپا و آمریکا را هدف قرار داده بود. جنبش دانشجویی دهه 1960 که نطفه‌های آن در گروهی به نام کمون 1 در دانشگاه‌های آلمان بسته شده بود یک جنبش

سیاسی بود که مناسبات قدرتی مسلط در آلمان را در دهه 50 و 60 به شیوه ای رادیکال مورد نقد قرار می‌داد و با آن مبارزه می‌کرد. جنبش دانشجویی در حرکت خود با جنبش عمومی توده‌ها، به ویژه بعد از ائتلاف بزرگ 1966 بین حزب محافظه کار دموکرات مسیحی و حزب سوسیال دموکرات گسترده‌تر شد. دولت ائتلافی به رهبری گئورگ کیسنگر و ویلی برانت به عنوان نایب رئیس تشکیل شد. آن‌ها سیاست ثبات اقتصاد بازار را طبق تئوری مینیارد کینز در برنامه کار خود قرار دادند و مقرر شد دولت در همکاری با کارفرماها و اتحادیه کارگری به طور مرتب نشست داشته باشند و برای فائق شدن به مسائل و مشکلات به تبادل نظر بپردازند!! این سیاست که به نام " عملیات مشترک " خوانده می‌شد، در درون اتحادیه و بین کارگران با اختلاف نظر همراه شد به همین سبب یک سلسله اعتصابات بدون اجازه که از آن با اعتصاب وحشی- 50 سال د. گ. ب. - نام می‌برند برای تحت فشار قرار دادن اتحادیه و خروجش از این همکاری ترتیب داده شد. جنبش دانشجویی در کشورهای دیگر هم وجود داشت اما در آلمان معنای دیگری یافته بود. در این جا جنبش ضد فاشیسم و ضد مناسبات سرمایه داری بود در حالی که در مثلاً در آمریکا ضد تبعیض نژادی بود و برای حقوق شهروندی مبارزه می‌کرد. در آمریکا بعد از ترور مارتین لوترکینگ قیام سیاه پوستان برای حقوق اجتماعی با جنبش ضد جنگ ویتنام در هم آمیخت. بزرگترین اعتصاب عمومی تاریخ فرانسه، فرانسه را فلج کرد. در انگلیس جنبش علیه جنگ ویتنام با جنبش علیه جنایت در ایرلند همراه شد. در اسپانیا فرانکو وضعیت استثنایی اعلام کرد. در ایتالیا اعتصابات از جمله در فیات تا پایان سال ادامه داشت که آن را Nanni Balestrini در رمان *Wir wollen alle*، (ما همه را می‌خواهیم)، و تاثیر سرکوب جنبش را در جنبش چپ ایتالیا *Die Unsichtbaren* (نامرئی‌ها) به خوبی تصویر می‌کند. در مکزیک با کشتار دانشجویان همراه شد و در ترکیه دانشجویان خواهان دور شدن ترکیه از آمریکا و انجام رفرم در دانشگاه‌ها شدند. سه دولت مهم سرمایه‌داری جهان - ایالات متحده آمریکا، جمهوری آلمان و فرانسه - به لرزه درآمده بودند. و دوباره شبح کمونیسم خواب از چشم سرمایه داران سراسر دنیای پیشرفته‌ی اقتصادی ربوده بود. در بلوک سرمایه داری دولتی متحد با روسیه شوروی کارگران در پراگ مرکز جنبش ضد توتالیتاریسم زیر پوشش دروغین کمونیسم شدند. قیام پیروزمند کوبا امریکای لاتین و مرکزی را به جنبش درآورده بود و می‌رفت که در نبود جنبش واقعی طبقاتی طبقه کارگر به شکل مبارزاتی منحصر به فرد جهانی علیه سرمایه تبدیل شود و برای دوره‌ای

طولانی نیروهای مبارز را به خود مشغول دارد. در باره علل شکست جنبش در آلمان برخی به این اشاره می‌کنند که جنبش دانشجویی یک برنامه سیاسی به عنوان آلترناتیو واقعی برای جانشینی سرمایه داری نداشت. نداشتن چنین آلترناتیو واقعی انکار ناپذیر است اما اصولاً نیز یک جنبش دانشجویی نمی‌توانست برای کسب قدرت سیاسی حرکت کند. این وظیفه طبقه کارگر بود که می‌بایست با تشکل ضد سرمایه داری خود - که نداشت - به این سمت حرکت کند اما در نبود آلترناتیو کارگری و در نبود رابطه‌ی جنبش سوسیالیستی دانشجویی و روشنفکری با جنبش طبقاتی طبقه کارگر به غلط چنین انتظاری از دانشجویان می‌رفت. دانشجویان به دلیل دو دهه بی حرکتی جنبش کارگری و خنثی بودن سیاسی آن، از طبقه کارگر ناامید شده تمایلی به این کار نداشتند. البته با رشد جنبش ارتباطاتی برقرار شد اما رابطه برعکس بود. در پاییز 68 اس. د. اس. دریا قدرت سازمان دهی و بسیج توده‌ها را از دست داد و بخش عمده فعالین دانشجویی به سمت حزب سوسیال دموکرات به رهبری ویلی برانت کشیده شدند تا از درون مثلاً حزب را تغییر دهند اما خود تغییر کردند. گروه‌های مختلف فعال در جامعه مدنی ازین جنبش برخاست از قبیل حزب سبزها، حقوق بشر، چپ جوان، سوسیالیست‌های جوان، جنبش اشغال خانه‌ها، جنبش ضد امپریالیسم و ضد صهیونیسم جهانی و حتی گروه‌های راست افراطی. اتحادیه در آغاز کار ویلی برانت و به نفع او خود و طبقه کارگر را از جنبش اعتراضی بیرون کشید و اعلام کرد که دیگر اجازه نمی‌دهد گروه‌ها آن‌ها را وادار به اکسیون‌های بدون کنترل کنند، در نتیجه اعتصاب عمومی را رد کرد. سپس در اکسیون مشترک با دولت و سرمایه داران شرکت کرد که دوباره به آن برخوادم گشت. شرکت اتحادیه در اکسیون مشترک مورد انتقاد منتقدان چپ و بعضی از اتحادیه‌چین‌ها قرار گرفت و گفتند که با این کار اتحادیه به عنوان "فاکتور نظم" در نظام کاپیتالیستی در می‌آید. در نتیجه در پاییز 68 شاهد یک سلسله اعتصابات خودبخودی کارگران هستیم، کارگرانی که مایوس از اتحادیه برای خواسته‌های شان مستقلاً وارد عمل شدند و این می‌توانست کاری مثبت در حرکت کارگران به سمت خودآگاهی باشد. حرکتی که در صورت برنامه ریزی شدن و تداوم یافتن می‌توانست به کنترل کارگری و مبارزه عملی در غلبه بر سیستم هدایت شود. در ادامه این حرکت خواسته‌های کارگران از خواسته‌های سنتی افزایش دستمزد فراتر رفت و در بعضی مراکز کارگران خواهان تمرکز زدایی اتحادیه‌ها و سیاست جدید آموزش اتحادیه‌ای شدند که دستگاه بوروکراتیک اتحادیه را

به لרزه در آورد. در بررسی هایی که در رابطه با جدی نگرفتن اتحادیه توسط کارگران به عمل آمد نظرات متفاوتی اعلام شده بود که جالب است: کارگران اتحادیه ها را همکار دولت و عامل نظم دهی اقتصادی اجتماعی می-دیدند.

کارگران اتحادیه ها را بازیگر نقش مقابل در رابطه با مسایل مژدی تعرفه ای می دیدند، نقشی تعریف و تعیین شده که خصلت مبارزاتی ندارد. پیشرفت های تکنیکی سبب تغییراتی در کارخانه ها و محل های کار شده است که مشکلات فیزیکی و روانی زیادی برای کارگران ایجاد کرده و اتحادیه که تنها به سیاست مژدی و تعرفه ای مشغول است پاسخگویی مسائل کارگران نیست.

ارتباط ارگانیک بین اتحادیه و کارگران وجود ندارد و اتحادیه نمی تواند مسایل کارگران را پیش ببرد.

خلاصه کلام این که سال 68 سال یک جنبش از پایین بود که متاسفانه به علت نداشتن یک برنامه آلترناتیو طبقاتی و رفرمیسم حاکم در طبقه کارگر به شکست منتهی شد اما چون انقلاب 1848 و انقلاب 1919 جای ویژه ای را در تاریخ جنبش اجتماعی آلمان به خود اختصاص داد که تحلیل درست آن راهگشا خواهد بود.

به غیر از دهه 60 و نیمه دهه 70 که شاهد فعالیت شدید نیروهای کمونیست و چپ و کارگران در سراسر دنیا هستیم، بعد از آن و به ویژه از دهه 90 افت مبارزه طبقاتی و کاری چشمگیر و تاسف انگیز است به نحوی که مثلا در دهه 70 و 80 و 90 به ترتیب تعداد روزکارهای انجام نشده در اثر اعتصاب یا تحریم کار برای هر هزار کارگر در ایتالیا حدودا برابر با 1400، 1900 و 100 روز، برای انگلیس برابر با 600، 400 و 50 و برای آلمان برابر با 50، 25 و 20 روز است. در تحلیل چرایی این وضعیت در آلمان تحلیل کنندگان به مساله از دید طبقاتی نگاه نمی کنند و به ساختار اتحادیه ها و کارگردش و به ساختار اعتصاب در مبارزات کارگران توجه نمی کنند.

اتحادیه ها بعد از دهه 70 تا امروز

به دلیل فعال شدن اتحادیه در مسایل اجتماعی سیاسی و مبارزه طبقاتی در دهه 70 چون قبل دوباره کارگران زیادی به اتحادیه رو آوردند به نحوی که از سال 1969 تا 1974 یک میلیون عضو جدید به اتحادیه پیوست. در سپتامبر 69

واقعه اي اتفاق افتاد كه براي بوركراسي اتحاديه‌اي ضربه اي ناگهاني بود و براي اولين بار پيوند دوستانه‌اي كه بين كار و سرمايه ايجاد کرده بودند به لرزه افتاد و يك دوره اعتصاب مداوم صنايع متال و فولاد را در بر گرفت و 140 هزار كارگر به اعتصاب پيوستند. اعتصاب به صنايع نساجي و ذغال سنگ و خدمات عمومي نيز سرايت كرد. دوباره در ماي و اكتوبر 73 در صنايع متال 275 هزار كارگر به اعتصاب روي آوردند. كارگران حركت مي‌كردند و اتحاديه مجبور به دنباله روي مي‌شد. در اين دوران مساله عقلايي كردن كار و استفاده از تكنولوژي پيشرفته تر مساله کاهش ساعات كار را براي كارگران عمده كرد. بالاخره در پاييز 78 مبارزه براي 35 ساعت كار هفتگي با موفقيت پايان يافت.

با بحران عظيم سال 1974 ميزان سرمايه گذاري کاهش يافت و اشتغال با ركود مواجه شد. تورم جهاني با بحران ارزها دنبال شد و بيكاري توده اي پيش آمد. مزدهاي واقعي کاهش يافت. نابرابري‌هاي اقتصادي با تمرکز سرمايه شتاب بيشتري گرفت و سرمايه داران كوچك در سر اشيب سقوط قرار گرفتند. اين بار كوشش اتحاديه ها در جهت مبارزه براي بهبود در تضمين دستمزدها قرار گرفت. سياست سابق اتحاديه مورد انتقاد واقع شد و براي چندمين بار به مساله استقلال اتحاديه ها از حكومت، احزاب، كليسا و كارفرماها تأكيد شد؛ چيزي كه هيچ گاه در عمل رعايت نشد - در سال 74 شاهد دو اعتصاب موفقيت آميز هستيم اعتصاب در صنعت چاپ و اعتصاب در خدمات عمومي.

صنعت چاپ همواره مشي محافظه كارانه را پيش مي‌برد اما از دهه 70 به دليل تغيير شرايط و كاربرد تكنيك‌هاي جديد هم شدت كار بسيار بالا رفت و هم تعداد زيادي كار خود را از دست دادند. در فاصله 1974 تا 1994 يعني 21 سال دو دهه كارگران چاپ پنج مبارزه كاري را پيش بردند. تعداد اعتصاب كننده ها زياد نبود ريزا كل بخش 150 هزار نفر شاغل داشت اما توقف انتشار روزنامه ها سبب انعكاس بزرگ اعتصاب در جامعه شد. آن‌ها صندوق اعتصاب درست كردند، تاكتيك اعتصاب را تكامل دادند و از اعتصاب موجي استفاده كردند. در سال 76 اعتصاب با 16 هزار نفر آغاز شد و در پايان همه 150 هزار نفر به اعتصاب پيوستند با اين اعتصاب مزد و حقوق بين 4، 28، 5 و 13 درصد افزايش يافت. در سال 94 اعتصاب بدون تصميم گيري قبلي شروع شد و اهداف آن 35 ساعت كار هفتگي، تعرفه براي شيفت كاري و شب كاري و مقررات ايمني بود.

در خدمات عمومی 4، 1 میلیون نفر علیه دولت در اعتصاب شرکت کردند. با توجه به پایین آمدن ارزش پول ملی در سال‌های 73 و 74 مزدهای واقعی کاهش یافته بود. کارگران بخش‌های مختلف خواهان افزایش مزد و حقوق متناسب با این کاهش بودند. اعتصاب با خواست 15% افزایش شروع شد. کارفرما در مقابل 5، 9% و سپس 9% را مطرح کرد. ویلی برانت خود را وارد قضیه کرد و مخالفت خود را با افزایش دو رقمی دستمزدها اعلام کرد. سپس کارگران شهرداری جمع آوری کنندگان آشغال، رانندگان شهری و برخی ادارات به اعتصاب پیوستند. بالاخره در 13 فوریه اعتصاب با افزایش 11% و با حداقل 170 مارک در ماه به پایان رسید. رسانه‌ها اعلام کردند که ویلی برانت در مقابل کلوکر رئیس اتحادیه خدمات ÖTV باخته است.

در اکتبر 79 بحث در مورد برنامه اساسی آتی اتحادیه آغاز شد. در توضیح این برنامه به مواردی از جمله حقوق کارکنندگان برمساله کار، مناسبات کاری، انسانی کردن کار، شانس‌های مساوی پیشرفت کاری برای زنان با مردان، کاهش ساعات کار و افزایش میزان مرخصی‌ها، توزیع عادلانه درآمد و ثروت، برابری اقتصادی و کنترل اجتماعی بر قدرت اقتصادی اشاره می‌شود. در آن می‌آید که اجازه نیست که نیروی کار به عنوان کالا در نظر گرفته شود! اما نمی‌گوید چگونه می‌شود به آن جامه عمل پوشانند. هیچ آلت‌رناتیوی در مقابل سیستم اقتصادی موجود نمی‌گذارد. مگر می‌شود در سیستم سرمایه داری نیروی کار کالا نباشد. وقتی که تمام ابزار تولید در مالکیت اقلیتی به نام سرمایه داران قرار دارد و کارگران مالک چیزی جز نیروی کارشان نیستند، مجبورند استفاده از نیروی کارشان را به سرمایه داران بفروشند و تازه به قیمتی که سرمایه داران حاضرند در ازای آن بپردازند. توزیع عادلانه ثروت با نظام سرمایه داری در تضاد است و اساس این نظام بر نابرابری است. قدرت اقتصادی که جهت‌گیری سیاسی و قضایی را هم تعیین می‌کند اجازه نخواهد داد که کنترل شود. کنترل قدرت اقتصادی، کنترل تولید و توزیع تنها توسط کارگران در زنجیره‌ای از شوراهای محل کار و زندگی امکان‌پذیر است. حتی وقتی اتحادیه از دهه 20 به بعد مساله برابری در حق تصمیم‌گیری را مطرح می‌کرد که بعدها پارلمان نیز آن را با دادن یک سوم آرا به کارگران تصویب کرد و آن را به صورت کاریکاتور حق تصمیم‌گیری برابر در آورد، مساله مورد تردید بود. اصولاً باید پرسید تصمیم‌گیری در چه چیز و با چه اهداف اجتماعی سیاسی اقتصادی؟ با توجه به آن چه که اتحادیه‌های کارگری در طی حیات خود نشان داده‌اند، دنبال کردن ایده‌های رفرمیستی سوسیال دموکراسی در بالاترین حد خود فقط می‌تواند

به ایجاد قشری از کارگران منجر شود که با قرار گرفتن در این سمت‌ها حرفه‌ای می‌شوند و در ساختار اتوریته قدرت در کارخانه‌ها سهیم می‌شوند. این در واقعیت هیچ دردی از طبقه کارگر را دوا نمی‌کند و مشکل سلطه طبقاتی را حل نمی‌کند و در چشم انداز آتی آن نیز آلترناتیوی برای غلبه بر سرمایه داری وجود ندارد بل که هدف تلطیف سرمایه‌داری و تخفیف تضاد است تا از به زیر سؤال رفتن سیستم سرمایه داری برای کارگران جلوگیری شود. این یک پروسه اصلاحی است و کاری به سیاست‌های سرمایه گذاری، کنترل تولید و توزیع و غیره ندارد. نمی‌تواند نیروی کار را از حالت شی بودن و کالا بودن خارج کند، نمی‌تواند به هدایت جامعه به سمت جامعه‌ای بدون استثمار و طبقات بیانجامد، حتی نمی‌تواند سلسله مراتب را در کارخانه از بین ببرد تا چه رسد به اجتماع. اگر این حق با وتوی کامل کارگری هم راه بود تازه می‌توانست به عنوان اولین گام در این حرکت به حساب آید.

حل این مساله با رجز خواندن حاصل نمی‌شود. بنا براین این اشکال سنتی تشکل در جوامع صنعتی پیشرفته دیگر کارکردش را از دست داده است و دیگر نمی‌تواند کاری اساسی برای طبقه کارگر انجام دهد همان طور که خودشان تاکید کردند کارگران هنوز چیزی جز نیروی کارشان برای ادامه زندگی ندارند یعنی فقط زنجیرهایشان را دارند که پیچیده تر شده است. فقر نسبی حاکم در جوامع سرمایه داری - فقر در جوامع مختلف اشکال ظاهری متفاوت دارد. در هر کشور باید استاندارد زندگی آن جامعه را در نظر گرفت و طبقه کارگر را با طبقه سرمایه دار آن جا مقایسه کرد - بی قدرتی کارگران با توجه به سیاست‌های سازمان های کارگری و سلسله مراتب و بوروکراسی حاکم در آن‌ها، نامنی در حفظ محل کار که کارگران را از ترس از دست دادن کار مجبور به کار حتی در مواقع بیماری می‌کند، کاهش مداوم مزد واقعی که کارگران را وادار به اضافه کاری و کار در آخر هفته ها و ایام تعطیل می‌کند و روابط انسانی اجتماعی کارگران را در خانواده و اجتماع در تنگنا قرار می‌دهد و به بیگانگی و از خودبیگانگی طبقه کارگر مدد می‌رساند. حل این مسایل دیگر از اتحادیه‌ها بر نمی‌آید. برای اجتماعی کردن و برای کنترل بیواسطه از پایین توسط کارگران و همه مردم باید ارگان های کنترل جمعی، تصمیم گیری جمعی و اداره جمعی ایجاد شود. باید برای واقعیت دادن آن برنتور مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری دمید و برای چنین کاری کارگران باید تشکل مناسب ضد سرمایه داری خود را ایجاد کنند و به صورت طبقه واحد در یک تشکل سراسری و با همبستگی مبارزه را پیش ببرند. با توجه به این که امروزه کارگران با سرمایه-

های بین المللی سروکار دارند و تعداد اندکی ماموت کنسرن چند ملیتی اقتصاد جهان را رقم می‌زنند، وجود قدرت مقابل و ضرورت همبستگی بین المللی کارگران و تشکل بین المللی ضد سرمایه داری آن‌ها، چون روز روشن است. اتو برنر در پایان کتابش می‌گوید: " ما باید به خاطر داشته باشیم که شرایط موجود در اروپا نتیجه یک زنجیره 200 ساله مبارزه، قربانی، شکست‌ها و موفقیت‌هاست." وی به کارگران سایر کشورها پیشنهاد می‌کند که برای ایجاد اتحادیه های خود، اتحادیه هایی از نوع اروپایی به این مسائل توجه کنند. اما باید به آن‌ها گفت که از این 200 سال مبارزه و نتایج آن سرسری رد نشوند بل‌که فراز و نشیب آن را ببینند و شکل مناسب تشکل را برای خود انتخاب کنند تشکلی که در جهت محور استثمار مرگبار آن‌ها حرکت کند. در غیر این صورت اگر بخواهند راه رفته کارگران اروپا را دنبال کنند زنجیره‌های اسارت خود را صیقل خواهند داد.

برای دنبال کردن بحث تا زمان کنونی و برای جلوگیری از اطناب کلام خوانندگان را به دو نوشته قبلی خودم به نام های " نگاهی به اعتصابات کارگری در آلمان" و " تظاهرات اعتراضی 3 آپریل 2004 با شعار بپا خیزیم تا اوضاع بهتر شود!" رجوع می‌دهم

چنان که مشهود است اتحادیه بعد از این حرکت و چند حرکت کوچک دیگر با اتک و گروه های دیگر رسماً خود را کنار کشید زیرا نمی‌خواست در مقابل دولت سوسیال دموکرات قرار بگیرد. کارگران بسیاری را اتحادیه‌ها را ترک گفتند. چنان که اعضای اتحادیه که بعد از اتحاد دوباره آلمان بالغ بر 8، 11 میلیون نفر شده بود در فاصله 1991 تا 2003 تعداد یک سوم اعضایش را از دست داد. در مارس 2004 تعدادی از اعضای اتحادیه در نشست‌هایی که با هم داشتند اعلام کردند که اتحادیه دچار بحران سیاسی است و تنها با یک سازمان جدید سیاسی می‌شود بر این بحران فائق آمد. آن‌ها خود را بخش چپ اتحادیه نامیدند.

منابع:

Deppe, Frank - Fülberth, Georg - Harrer, Jürgen
Köln , 1989

2- Geschichte der Deutschen Gewerkschaften
von Anfängen bis 1954 Borsdorf, Ulrich unter
Mitarbeit von Weiden, Gabriele
(Tenfelde, Klaus - Schönhoven, Klaus-
Schneider, Michael - Peukert, Detlev J. K.)
Köln, 1987

3- Die Deutsche Gewerkschaftsbewegung
Limmer, Hans
München, 1996

4- Arbeitskampf, Geschichte. Recht. Gegenwart
Kittner, Michael

5- Kleine Geschichte der Gewerkschaften
Schneider, Michael
Bonn, 1989

6- Quellen zur Geschichte der deutschen
Gewerkschaftsbewegung zu Jahrhundert
1914-1919, 1945-1949, 1949-1956, 1956-63, 1963-
1969

7- DGB wohin?
Deppe, Frank
Frankfurt/Main, 1980

8- 50 Jahre DGB
Deutscher Gewerkschaftsbund (DGB)
Berlin, 1999

9- Kurze Geschichte der deutschen
Gewerkschaftsbewegung
Klönne, Arno - Reese, Hartmut
Frankfurt/ Main, 1986

10-Theorie und Praxis der Gewerkschaft
Brenner, Otto
Frankfurt/ Main, 1970

11-Gleichberechtigung oder Klassenkampf
Vetter, Heinz- Oskar
Köln, 1980

12-Manifest Der kommunistischen Partei
Marx, Karl - Engels, Friedrich, Berlin, 1970

تظاهرات اعتراضی 3 آوریل 2004 با شعار:

بیا خیزیم تا اوضاع بهتر شود!*

مقدمات، دلایل، چگونگی برگزاری

در روز سوم آوریل تظاهراتی با شرکت بیش از نیم میلیون نفر در سه شهر بزرگ آلمان برلین، کلن و اشتوتگارت برگزار گردید. این تظاهرات به دعوت اتحادیه سراسری آلمان (DGB)، اتحادیه متال (IG Metal)، اتحادیه خدمات (Verdi)، جنبش اروپایی ضد گلوبالیزاسیون اتک (Attac)، اتحادیه دانشجویی آستا (Assta) و اتحادیه‌ها و انجمن‌های مستقل دیگر در اعتراض به سیاست‌های تخریب بنیان اجتماعی در اروپا انجام یافت. هم‌زمان با آلمان در بسیاری از کشورهای اتحادیه اروپا از جمله فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و سوئد در اغلب شهرهای بزرگ تظاهرات انجام گرفت.

مقدمات این تظاهرات از ماه‌ها قبل از طریق سخنرانی‌ها، چاپ و پخش بروشور و غیره فراهم شد.

یورگن پیترز نماینده اول اتحادیه متال در ماه مارس در این رابطه چنین گفت: مردم اروپا عصبانی هستند. در اتریش سن بازنشستگی بالا رفته اما دریافتی موقع بازنشستگی پائین آمده است. در فرانسه سال‌های کار کردن برای فرا رسیدن بازنشستگی از 37/5 سال به 42 سال کشانده شده است. در سوئد

بیمارستان‌ها بسته می‌شوند و کارکنان اخراج می‌شوند. در ایتالیا حمایت از کارگران در برابر اخراج و فسخ قرارداد کار محدود تر شده است. در دانمارک برای دندانپزشکی 65% مخارج را باید بیمه شده‌ها خود بپردازند و با ما در آلمان چه رفته است؟

برای ما هم بیمه بیکاری کمتر شده است. بار اقتصادی برای جامعه مدنی به طور عمده بین کارگران، بیکاران، بازنشستگان و اقشار ضعیف سرشکن شده است. اضافه پرداختی برای بهداشت بالا رفته است. ما با برنامه اصلاحات 2010 موافق نیستیم. ما اعتراض می‌کنیم، با هم علیه تخریب بنیان اجتماعی، به خاطر یک جامعه‌ی آزاد، و برای یک اروپای مدنی.

مردم در اروپا این امر را به طور کلی یک نابرابری عمیق می‌بینند. اتحادیه دولت‌های اروپایی کم و بیش راه یکسانی را در پیش گرفته است. حدود 68 میلیون نفر در اروپا در فقر زندگی می‌کنند. این بدین معنی است که آن‌ها کمتر از 60% متوسط در آمد را (که حداقل در آمد است و خط فقر نامیده می‌شود) کسب می‌کنند. این باعث نگرانی است.

بدون تردید کارگران برای رفاه آماده‌اند. حتی اگر گاهی دردناک باشد! اما رفاه‌هایی را می‌خواهند که چیزی بیارند مثلاً محل کار جدید، محل آموزش بیشتر، انتظامات آموزشی بهتر، تامین اجتماعی در برابر بیماری و در پیری و بیش از همه عدالت باید افزون گردد.

اما امروز اوضاع برعکس است، توده‌ها گاو شیرده ملت هستند در حالی که ثروتمندان و پولداران همواره امتیازات بیشتر کسب می‌کنند. نباید این‌طور باشد! این نمی‌تواند ادامه یابد. در 3 آوریل ما پیاپی می‌خیزیم تا اوضاع بهتر شود!

برناردت تیولت نماینده اول اتحادیه فرانسه در این باره گفت: "ما سوم آوریل در پاریس و دیگر شهرهای بزرگ فرانسه همراه با اتحادیه‌های فرانسوی در تظاهرات شرکت می‌کنیم چرا که ما کارگران مانند کارگران سایر کشورهای اروپایی مورد هجوم دولت و سرمایه‌داران قرار گرفته‌ایم. کارگران در بخش عمومی و خصوصی به عنوان مثال باید سهم بیشتری را در پرداخت برای بازنشستگی به عهده بگیرند اما همزمان پول بازنشستگی دریافتی کمتر شده است. دولت حق بیکاری صدها هزار نفر بیکار را کم کرده است. برای کارکنان بخش تاتر و فیلم هم همین‌طور است.

ما اعتراض می‌کنیم و هدف آن روشن است. ما می‌خواهیم در اروپا به دولت‌ها فشار بیاوریم و آن‌ها باید به سیاست‌های اجتماعی خود پایان دهند. هم‌زمان ما انتظار داریم که سیاست‌های صنعتی را مشخص سازند، هزینه تحقیقات را بیشتر کنند و کیفیت مشاغل را بالا ببرند."

البته تنها رهبران اتحادیه‌ها نیستند که نظر می‌دهند بلکه توده‌های کارگر نیز نظر خود را ابراز می‌کنند و با مقایسه آن‌ها می‌شود فهمید که چقدر کارگران از رهبران اتحادیه‌ها رادیکال‌تر هستند و چگونه درد را با پوست و گوشت‌شان حس می‌کنند و خواهان تغییرات جدی‌اند اما ناتوان در ارائه یک آلترناتیو قدرتمند در برابر سرمایه‌داری هستند و همین بی‌اقتی اغلب منجر به این می‌شود که در اعتراض به سیاست‌های جاری حزب حاکم به حزب مخالف روی آورند، که در سیاست و عمل تفاوت چشم‌گیری با حزب حاکم ندارد و گاه در تخریب دستاوردهای مبارزات گذشته طبقه کارگر قاطع‌تر است.

کارگری می‌گوید پولی را که با رفرم مالیاتی به کارگران دادند با رفرم بهداشتی پس گرفته‌اند! وضع بیکاران باز هم بدتر شده است. آن‌ها مجبورند هر کاری را بپذیرند. بازنشستگان، بیماران دارای بیماری‌های مزمن را هم به آن اضافه کنید. وضع در کارگاه‌های کوچک بدتر شده است. سهم پرداخت ما برای بیمه مراقبت بالا رفته، قیمت دارو افزایش یافته. وقت آن است که کاری بکنیم!

دیگری می‌گوید هر وقت SPD, CDU, CSU و FDP (چهار حزب مهم آلمان) از رفرم حرف می‌زنند فرایند دیگری از تخریب بنیان‌های اجتماعی به‌راه می‌افتد! با این حرف او در حقیقت عدم اعتماد خود را به احزاب بورژوائی و نقش رفرم‌های بورژوائی زمان حاضر بیان می‌کند در حالی که رهبران همواره گوشه‌چشمی به این احزاب دارند و با آن‌ها چانه می‌زنند.

دیگری می‌گوید بسیاری از همکاران زن و مرد ما به این نتیجه رسیده‌اند که دیگر برابری حقوقی وجود ندارد به همین علت در تظاهرات شرکت می‌کنند.

دیگری به یکی از علل اشاره می‌کند: یکی از دلایل کم‌تر شدن دائمی سهم ما در سیستم اجتماعی مان عبارت است از مهاجرت سرمایه و کارفرمایان آلمانی به کشورهای با دستمزد پائین. ما باید محصولات این شرکت‌ها را تحریم کنیم. ما باید از امکانات خودمان استفاده کنیم. ما در تظاهرات شرکت می‌کنیم.

یکی می‌گوید: معمولاً یک اتحادیه باید بداند که کار بدون مزد، بردگی نامیده می‌شود. و دیگری می‌گوید: من مجبور شده‌ام بین بیکاری و کار شیفتی با ساعتی 8/5 یورو (البته ساعتی 2 و 4 یورو هم وجود دارد) و 160 ساعت اضافه کار بدون پرداخت یکی را انتخاب کنم. ممنون از حکومت عالی‌مان که

برایمان بردگی مدرن را فراهم کرده است! و صد ها نمونه دیگر که از آن ها در می گذریم.

اما کی و چگونه این تخریب آغاز شد؟

این مسایل مسلما بی ارتباط با نظام سرمایه نیست بلکه برعکس، با آن همسانی و همخوانی دارد. سرمایه داری تنها سود را می بیند و با چنگ و دندان از دستاوردهایش برای کسب دستاوردهای آتی دفاع می کند. این امر به هنگام افت مبارزه طبقاتی و قدرت اتحاد طبقه کارگر، پس گرفتن دستاوردهای حاصل از مبارزه طی ده ها سال گذشته را در خود نهفته دارد. به طور مثال کسب 40 ساعت و سپس 35 ساعت کار در هفته حاصل مبارزات صد ساله و ده ها ساله اخیر است اما اکنون سرمایه داری که با توجه به افت مبارزه متحد کارگری و قدرت آن ها در موضع قدرت قرار گرفته دست اندازی به آن را آغاز کرده است و حرف 40 ساعت و یا ساعت کار هفتگی بیشتر البته بدون پرداخت و در مواردی همراه با کاهش مزد را می زند. حمایت از کارگران در برابر فسخ قرارداد توسط کارفرما دستاورد دیگری است که مورد حمله قرار گرفته است. هم اکنون در کارگاه های داری کمتر از 10 کارگر این حق نادیده گرفته می شود و کارگران در برابر کارفرما حمایتی دریافت نمی کنند. مزد برابر برای کار برابر از جمله دیگر دستاوردهای مورد حمله است. گرچه هنوز زنان مزد کمتری از مردان دریافت می کنند. حتی کارگران مرد و زن در شرق آلمان یا به اصطلاح رایج لندهای جدید با ساعات مساوی نسبت به غرب در کار یکسان مزد کمتری می گیرند.

امنیت شغلی از جمله دیگر دستاوردهایی است که مورد هجوم قرار گرفته است. هر روز دسته دسته کارگران بیکار می شوند اما کار شرکت های آدم فروش (مقاطع کاران کار و اجاره دهندگان کارگر) رونق می گیرد، شرکت هایی که بیکاران را بالاجبار با حداقل دستمزد 4 تا 6 یورو و هیچ گونه حمایتی به این یا آن شرکت برای مدت محدود قرض می دهند و خود با به جیب زدن تفاوت دریافتی و پرداختی پول کلانی به جیب می زنند.

با گلوبالیزاسیون که در حقیقت تکاپوی دیگر سرمایه برای برون رفت از بن بست بحران های ادواری و سهم بیش تر سرمایه های بزرگ در اضافه ارزش تولیدی در مقیاس جهانی است اوضاع تامین اجتماعی کارگران دائما خراب تر می شود. با خصوصی کردن های بیش تر و انداختن سهم بزرگ تری از بار هزینه های اجتماعی بردوش توده های کارگر مزد و حقوق بگیر، سود

سرمایه داران فزونی می‌گیرد و تمرکز تشدید می‌شود و در این راه لاجرم سرمایه‌های کوچک‌تر یا در سرمایه‌های بزرگ ادغام می‌شوند یا به خاک سیاه می‌نشینند و کارگران شان به صف بیکاران و سرمایه‌داران شان به صف پرولتاریا پرتاب می‌شوند.

از سال 2001 به بعد همه فریاد زدند که در آلمان اوضاع اقتصادی خراب‌تر می‌شود، رشد اقتصادی منفی یا کمتر از واحد می‌گردد. حاصل آن برای سرمایه‌داران همبستگی و همدردی، دادن معافیت‌ها و امتیازات اقتصادی و کاهش بار مالی بود. به عنوان مثال، در تخفیف‌های مالیاتی سال 2004 یک در آمد سالانه 20 هزار یورویی مبلغ 334 یورو کمتر مالیات خواهد پرداخت (همان که با رفرم بهداشتی پس گرفته می‌شود) اما این بخشودگی برای درآمد میلیونی حدود 40 هزار یورو است. با توجه به وجود 13000 هزار میلیونر در آلمان میزان بخشودگی فقط برای یک میلیون درآمد آن‌ها در مجموع برابر با 520 میلیون یورو خواهد شد و آن‌ها پول بیش‌تری در جیب خواهند داشت. به هر حال پول پول می‌آورد و بقول خودمان پول دارها خود کباب، بی پول‌ها دود کباب! اما کم درآمد‌ها مجبور شدند برای هم‌آهنگ شدن با رشد قیمت‌ها از بسیاری از نیازهای خود چشم‌پوشی کنند. آن‌ها که مکانیسم‌های اقتصادی را نمی‌شناختند با درک خود از اوضاع اویرو را توپرو نامیدند (توپر در آلمانی به معنی گران است) و فکر کردند مشکل از تبدیل مارک به یورو بر می‌خیزد. بعد رفرم‌های بهداشتی و غیره به مبارک باد آمد. باز اقبال کم درآمد مجبور شدند از بعضی نیازهای ضروری دیگر هم صرف‌نظر کنند. اما این بار فقط به غر زدن اکتفا نکردند بلکه به طور فعال در راه پیمائی‌ها و تظاهرات اعتراضی متعدد که ماه‌هاست بی وقفه در سراسر آلمان ادامه دارد شرکت می‌کنند از تظاهرات 25 هزار نفری بازنشستگان گرفته تا تظاهرات خانواده‌ها در مخالفت با بستن مهد کودک‌ها و کم کردن بودجه‌های اجتماعی‌لندها.

وقتی کیسه‌ها خالی است و درآمد کفاف مصرف را نمی‌کند مسلماً مصرف داخلی پائین خواهد آمد. این را هر فرد غیرآگاه از مسایل اقتصادی فقط با توجه کردن به درآمد و مصرف خود و با توجه به مقایسه قدرت خرید خود با گذشته می‌فهمد. اما برخلاف مصارف داخلی، صادرات در تمام این مدت سیر صعودی و رشد داشته است. تجارت خارجی در آلمان از سال 1990 به عنوان مبنای مقایسه تا سال 2003 از نظر صادرات محصولات صنعتی به میلیارد یورو به قرار جدول زیر بوده است:

سال	1990	2001	2003
-----	------	------	------

661, 6	638, 3	348, 1	صادرات به میلیارد یورو
532, 0	542, 8	293, 2	واردات به میلیارد یورو
+ 129, 6	+ 95, 5	+ 54, 9	تراز تجاري به میلیارد یورو

در فاصله سال هاي 1995-2003 آلمان همواره در صادرات صنايع فلزي مقام اول را در دنيا داشته است و از 62/3 میلیارد یورو به 122/9 میلیارد یورو رسیده است. عجیب است که در همین مدت به جاي این که با توجه به رشد صادرات، مکان هاي کار بیش تری ایجاد شود و مشاغل تازه به موجود بیاید بسیاری از کارگران مزد و حقوق بگیر کارشان را از دست داده اند. ترس از بیکار شدن کارگران را مجبور به پذیرش شرایط نامساعدتر کرده است. بر اساس یک تحقیق همواره درصد بالایی از کارگران بیمار به جاي استراحت در خانه در سرکار حاضر می شوند این مقدار 70, 8% بیماران را در برمي گیرد. 61, 8% امیدوارند در تعطیلات آخر هفته استراحت کنند و حالشان بهتر گردد. 29, 5% برخلاف نظر پزشک معالج شان که معتقد به مرخصی استعلاجی است در سرکار حاضر می شوند. 7, 9% از رفتن به کور (محل هاي استراحت همراه با معالجه) با وجود توصیه پزشک خودداری می کنند. این به معنی تخریب بنیه جسمانی کارگر و شاید در آینده اي نزدیک پرت شدن او به سنگفرش خیابان خواهد بود. و ارتش ذخیره صنعتی که جزء لازم شیوه تولید سرمایه داری است افزوده می شود که از آن برای فشار بر کارگران شاغل استفاده می شود تا کار بیش تری را روان سازند. وجود 4/6 میلیون بیکار اهرم فشاری بر کارگران شاغل است که تنها در صورت همبستگی و اتحادشان می تواند بی اثر گردد.

در همین دورانی که به طور مداوم بر اخراج ها و بیکاری افزوده گردیده و تورم آخرین ته مانده کيسه کارگران را به بازار کشانده جاذبه صدور سرمایه یا سرمایه گذاری مستقیم در کشور هائی که مزد کارگر در آن ها پائین تر و یا بسیار پائین تر است عامل دیگری در بیکار سازی هاي بیشتر و حذف محل هاي کار شده است. به طور مثال سرمایه آلمانی می تواند در چین به جاي یک کارگر آلمانی 70 کارگر و در مالزی 5 کارگر را برای کار مشابه به کارگیرد و علاوه بر

آن از معافیت های مالیاتی و غیره هم استفاده کند و ابزاری هم برای مخفی کردن درآمد واقعی خود برای پرداخت مالیات بردرآمد داشته باشد. این مقایسه حتی با کشورهای صنعتی دیگر مثل انگیس و ایتالیا هم صادق است. کشورهای اروپای شرقی که جای خود را دارند. برای نشان دادن دلایل تخریب بنیان های اجتماعی به همین مختصر اکتفا می کنیم.

چگونگی برگزاری تظاهرات در آلمان

ما ساعت 6 صبح از یکی از شهرهای شمالی آلمان با 200 دستگاه اتوبوس و دو قطار حرکت کردیم. این امکانات توسط اتحادیه سراسری تهیه شده بود. وقتی به محل تجمع در برلین رسیدیم خیابان از جمعیت موج می زد که از شهرهای مختلف و خود برلین آمده بودند. گروه های مختلف مردم از پیر و جوان و بارنشته و دانشجو، کودکان به همراه والدین و سگ هایی که همواره در تظاهرات شرکت می کنند و به انبوه جمعیت عادت دارند. مردمی با ملیت های مختلف، انترناسیونالی از کارگران و زحمتکشان. آنارشویست ها با لباس های چرمی و موهای سیخی سزاری تا پیرزنان و پیرمردان ترو تمیز. گرچه رنگارنگ بود اما همه برای هدف واحدی گرد آمده بودند. در راس ساعت مقرر راهپیمایی به سمت محل برگزاری مراسم شروع شد. عده ای شعار می دادند که معمولاً جوانان بودند و دولت را به تمسخر می گرفتند. علیه سرمایه داری شعار می دادند. دانشجویان سیاست آموزشی را محکوم می کردند. عده ای هم طبق روال معمول تظاهرات در اروپا به جای نشان دادن مشت گره کرده خود، به جای بیان خواسته های خود با صدای رسا تنها د رسوت های خود می دمیدند که علامت بیان نارضایتی است، ضمن آن که مخاطب خاصی ندارد!

بعد از حدود 2 ساعت راه پیمایی بسیار آهسته به دلیل فشار جمعیت به محل تظاهرات رسیدیم طبق معمول فروشندگان مواد غذایی، نوشابه، بستنی و غیره بساط خود را دایر کرده بودند. بوی کباب سوسیس معده را تحریک می کرد. چند پرده بزرگ نمایش فیلم بالای سر جمعیت برپا شده بود و خوانندگان پاپ آهنگ های زیبایی را در انتقاد از برنامه های دولت، نقد سرمایه داری و هجو دولتمردان می خواندند. در میان جمعیت به گردش پرداختم از هر گروه دسته ای را می شد پیدا کرد. عده ای پارچه های بزرگ نوشته شده ای را روی زمین پهن کرده بودند که جمعیتی مشغول خواندن آن بودند. من هم به آن ها پیوستم. نوشته بود ما نه به دولت اعتماد داریم و نه به اتحادیه ها و رهبران آن ها، ما باهم برای خواسته های مان مبارزه خواهیم کرد. پرسیدم شما کی هستید؟ جواب دادند

ما هیچ گروه خاصی نیستیم. ما کارگرانیم و می خواهیم خودمان باشیم و حرف خودمان را بزنیم. بازار بحث داغ بود.

اعلام شد 250 هزار نفر در راهپیمایی برلین، 140 هزار نفر در اشتوتگارت و بیش از 100 هزار نفر در کلن و در اروپا 1/6 میلیون نفر شرکت کرده اند.

در برلین زومر (Sommer) رئیس اتحادیه سراسری آلمان سخنران اول بود. به سخنرانی گوش می دادم حرف های درستی می زد. به یاد سخنرانی های دیگری که شنیده بودم افتادم، به یاد اول ماه مه سال گذشته و سخنان پیترز و کارگر پیری که از شادی شنیدن حرف های درست در پوست نمی گنجید و ذوق زده می گفت می بینید چه می گوید حرف های دل ما را می زند. می گفت ما عقب نمی نشینیم ما مبارزه می کنیم ما به پیش می رویم و اجازه نمی دهیم حق ما ضایع شود. گفتم جوجه را آخر پائیز می شمارند. باید ببینی وقتی حرف مذاکره با مقامات پیش می آید تا چه حد در حرف خود پابرجاست و درست چند ماه بعد بود که پیترز دم در مذاکره با رئیس دولت در رابطه با 4 در صد اضافه دستمزد گفت ما کوتاه نمی آئیم ما به پیش می تازیم و ساعتی دیگر اعلام کرد که نمی شود و با 2/5 درصد موافقت کرد و اعتصابات را خاتمه یافته اعلام کرد که بعد از آن بسیاری از کارگران از اتحادیه بیرون آمدند و مجبور به انتخابات مجدد گردیدند که پیترز با رای کمی انتحاب گردید و همین سناریو در اعتصاب کارگران در شرق آلمان برای کاهش ساعات کار و افزایش دستمزد تکرار شد. فکر می کردم میلیون ها کارگر عضو اتحادیه هستند. اگر اتحادیه ظرف مناسبی برای بیان خواسته های طبقه کارگر بود، اگر از این اتحاد در راه درست استفاده می شد سرمایه چنین بیشرمانه نمی تاخت. اگر اتحادیه بیان اتحاد طبقه کارگر بود می بایست به هنگام اعتصاب در شرق آن ها را مورد حمایت قرار می داد و از خواست شان دفاع می کرد. می بایست سرکوب کارگران را در کشورهای مختلف محکوم می کرد می بایست برای جامعه ای بدون استثمار، برای جامعه ای رها از کار مزدی و برای محو سلطه سرمایه مبارزه می کرد. با صدای بلند گو دوباره به محل برگشتم. سومر می گفت: "ما فریاد برمی آوریم برای یک جامعه انسانی، برای کار و برابری، برای جامعه ای که در آن به جوانان برای آینده شانس داده شود به جای این که زندگی شان به هدر برود، برای جامعه ای که با بیکاران همبستگی دارد. اگر ما همین طور زمان به زمان گام برداریم، می توانیم موفق شویم.

سوم آپریل یک علامت روشن برای سلطه‌گران احزاب و اقتصاد است که به سیاستی که توده مردم را می‌آزارد خاتمه دهند، سیاستی که در آن ثروتمندان همواره ثروتمندتر و سرمایه و مدیران آن همواره وقیح‌تر می‌شوند.

صد ها هزار نفر بپا خاسته اند. ما خود را با تظاهر کنندگان در رم، در براتیسلاوا، در همه کشورهای اتحادیه اروپا از اسپانیا تا سوئد، از بریتانیا تا یونان متحد می‌بینیم. امروز در این جا اتحاد بزرگ هم‌شانه شدن آغاز می‌شود: بین اتحادیه‌ها و دانشجویان، انجمن‌ها، بازنشستگی‌بگیران، بیکاران و محصلان، از چپ‌های معترض احزاب تا گروه‌های کلیسائی! جنبش صلح تا منتقدان گلوبالیزاسیون. ما در آلمان یک اتحاد بزرگ را به انجام می‌رسانیم، اتحاد برای همبستگی.

محافظه‌کاران و احزاب متحد، مدیران و راهبران اقتصاد، اگر این سیاست را قطع نکنید ما دوباره می‌آئیم. ما تحمل نمی‌کنیم که در آلمان و در اروپا با بحران و بیکاری انبوه، و بی‌چشم اندازی جوانان مبارزه نشود، و، برعکس بار بحران بر دوش مردم کم درآمد انداخته‌شود.

برای من قابل تحمل نیست دولتی که با قول‌های بهتر کردن آمد، کارها را بسیار خراب‌تر و بدتر کند. ما می‌دانیم که احزاب دیگر ال‌ترناتیو خوبی نیستند. آن‌ها می‌خواهند جامعه مدنی را در پیشگاه بازار اقتصاد کاملاً به مسلخ بکشند. وقت آن است که سوسیال‌دموکرات‌ها عاقبت آن‌چه را که در موقع انتخابات و جمع کردن رای قول دادند انجام دهند! این چیزی است که ما از دولت سرخ-سبز انتظار داشته‌ایم، حالا چی حاصلمان گردیده است؟

...، ما اروپایی دیگری می‌خواهیم. اروپایی ما یک اروپایی همبستگی، آزادی و برابری است. اروپایی بدون استثمار، بدون مزد گرسنگی و بیکاری انبوه. می‌اندیشم آیا با تقاضا از احزاب بورژوا و در نظام سرمایه‌داری می‌شود به لغو استثمار رسید؟ آیا ارتش ذخیره بیکاران از ملزومات شیوه تولید سرمایه‌داری نیست؟ "ما اروپائی می‌خواهیم که ثابت کند که انترناسیونالیسم و گلوبالیزاسیون می‌تواند یک پیروزی برای انسان باشد و نه یک نفرین. ما همه با هم برای یک اروپایی اجتماعی و برای یک سیاست بهتر برای کشورمان برمی‌خیزیم. این روز به ما جرات می‌دهد، به ما امید می‌دهد که ما نه فقط امروز بلکه فردا و فرداها نیز باهم باشیم. جوانان و پیران، زنان و مردان، تحصیل کرده‌ها و دانشجویان، کارگران شاغل و بیکاران، بازنشستگان و بیماران- ما اجازه نمی‌دهیم ما را علیه هم به بازی بگیرند. ما امروز با هم بپا خاسته‌ایم، تا بالاخره اوضاع بهتر شود! ما تا بهبود اوضاع آرام نخواهیم گرفت!" می‌اندیشم بالاخره برنامه مبارزاتی ما برای در افتادن با این اوضاع چیست. آیا فقط تظاهرات آن

هم در روزهای تعطیل آخر هفته خودمان! برنامه عملی مان برای حذف استثمار در نظام سرمایه داری از کدام مجرا می‌گذرد؟ از مجرای هشدار به سوسیال دمکرات‌ها برای از دست دادن آرا؟ از مجرای سخن رانی‌ها؟ از مجرای رفرمیسمی که دیگر تنها جنبه منفی دارد؟ به خود امید می‌دهم شاید در این برآمدن‌ها طبقه کارگر ظرف مناسب مبارزه خود را پیدا کند.

* این مطلب اولین بار در سال 1383 در "علیه کار مزدی" به چاپ رسید.

اتحادیه‌ها در منظر چپ اتحادیه‌ای اتحادیه، از توهم تا واقعیت

آیا اکنون تغییر اتحادیه از درون و دادن جهت انقلابی به آن امکان پذیر است؟

چپ اتحادیه‌ای در اروپا

در آغاز لازم می‌بینم بگویم که قصد این نوشته برخورد با افراد چه رهبران و چه فعالین اتحادیه‌ای نیست - گرچه این امر نیز لازم است - بلکه کنکاشی است در کنه وجودی اتحادیه و سیرتکاملی آن برای روشن ساختن آن چه که امروز در آن می‌گذرد. نقل قول‌هایی که در رابطه با موقعیت، خصلت و کارکرد اتحادیه می‌آید برای ما که در این زمان همه آن‌ها را به طور عینی و بدون نقاب در وقایع روزمره زندگی کارگری می‌بینیم چیز تازه‌ای نیست و ضرورت آمدن آنها تنها برای تاکید و تایید است.

پاسخ به سؤال بالا و پرداختن به مساله چپ اتحادیه‌ای در اروپا مستلزم نگاهی مجدد به اتحادیه‌ها، تاریخچه آن و چگونگی استحاله آن، در واقعیت فعلی‌شان است. با چنین برخوردی با اتحادیه می‌توان دید که آیا امکان تغییر در آن وجود دارد یا توهمی است بدلیل نبود بدیل انقلابی با افق ضد سرمایه داری، یا ناتوانی

در ارائه این بدیل بدلیل هراس از سرمایه، یا عدم اعتقاد به مبارزه برای الغای کار مزدی و قبول عینیت موجود به عنوان عینیت غیرقابل تغییر. دستداران اتحادیه برای توجیه لزوم حضور و وجود اتحادیه به تاریخ آن رجوع می دهند که مثلا در سال 1847 اتحادیه ها مدرسه سوسیالیسم بودند و مبارزه انقلابی را پیش می بردند. کسی منکر این گذشته نیست اما گذشته را باید با حال کنار هم گذاشت و دید که در طی زمان برآن چه گذشته است و اکنون در کجا ایستاده است. آری اکنون بیش از 150 سال از آن زمان گذشته و خیلی چیزها تغییر کرده است. طی این زمان طولانی اتحادیه بصورت پرشی از آن اتحادیه آغازین و سوسیالیسم و کمونیسم فاصله گرفته است و با این تفصیل چشمداشت ایجاد یک جنبش توده ای سوسیالیستی توسط اتحادیه توهم است و با هستی اکنونی آن نمی خواند.

برخی اتحادیه را به دلیل این که سازمانی توده ای است مهم می دانند و آمار ارائه می دهند که مثلا اتحادیه متال آلمان 2 میلیون عضو دارد و یا سازمان جهانی کار (ILO) بیش از 100 میلیون کارگر را در سراسر جهان تحت پوشش دارد در حالی که هرگز سازمان مذکور ادعای نمایندگی کارگران را در مبارزه ضد سرمایه داری نکرده است و در سایت خود، خود را چنین تعریف می کند:

“ILO سازمانی است که مسئول طرح و نظارت بر استانداردهای کار و شامل نمایندگان دولت ها، کارفرماها و کارگران است و تنها سازمانی است که طرح سه جانبه گرایی را سالانه با گرد هم آوردن نمایندگان این سه جریان در ماه ژوئن پیش می برد و امکان این را فراهم می آورد که این سه باهم شکل سیاست ها و برنامه ها برای ترویج کار آبرومندانه برای همه را فراهم کنند!”

باید پرسید آیا چون اتحادیه سازمانی توده ای است، چون کارگران زیادی عضو هستند پس بیانگر طبقه کارگر است؟ مثالی می زنیم، کارگران زیادی عضو کلیسا هستند. به آن مالیات می پردازند. برای مراسم مختلف از ازدواج تا مرگ به آنجا می روند و حتی اتحادیه هایی هم توسط کلیسا تاسیس شده است که صدها هزار کارگر عضو آن هستند. آیا این توده ای بودن و این کارگری بودن بیان طبقاتی بودن آن است؟ یا همین خانه کارگر در ایران یا شوراهای اسلامی، به هرجهت چه به اجبار، چه به ترس و چه به خاطر منافع شخصی، کارگران زیادی عضو آن هستند. آیا این سازمان ها که به نوعی توده ای هستند بیانگر طبقاتی کارگراند. آیا این سازمان ها علایق اعضایشان را پیش می برند یا اعضا باید سیاست های دیکته شده به آن ها را پیش ببرند یا قبول کنند. آیا برای یک

سازمان طبقاتی کافی است که فقط متشکل از کارگران باشد؟ باید دید و از خود پرسید که این سازمان در چه مناسباتی قرار دارد؟ در رابطه با مبارزه طبقاتی چه می‌کند؟ و به ویژه چه برنامه‌ای برای رهایی کارگران از استثمار سرمایه داری دارد؟ باید دید در دوره به ویژه حدود 90 سال گذشته اتحادیه‌ها از کارگران در مقابل یورش‌ها و حملات سرمایه چگونه دفاع کردند. آیا اصولاً دفاعی کردند؟ البته که نکردند! باید دید در این مدت وضعیت همبستگی در محدوده کشورها و بین المللی طبقه کارگر چه نمودی داشته است. آیا فعال بوده و یا مسکوت گذاشته شده است؟ البته که مسکوت بوده است! باید از ذهنیت نوشته‌ها به عینیت وجودی آن‌ها رجوع کرد و دلایل عینی را جستجو نمود. باید به ساختار و اس و اساس بنیادی و وظایف اتحادیه توجه نمود.

برخی در دفاع از اتحادیه مشکلات را به بورکراسی و اشرافیت رهبری اتحادیه ارجاع می‌دهند. آری در اکثریت موارد چنین وضعیتی وجود دارد اما این وضعیت تنها ناشی از خصلت این افراد نیست بلکه به ساختاری برمی‌گردد که این امکان را فراهم می‌آورد. ساختاری که یک سازمانی را که باید طبقاتی باشد به تیول افراد مبدل می‌کند. سازمانی را که باید پایه‌ای باشد سلسله‌مراتبی می‌کند و پایه‌ها را به نیروهای مفعول بی‌اثر تنها پذیرنده تبدیل می‌کند. باید پرسید نقش پایه‌های کارگری در کجاست؟ بورکراسی این سازمان از ساختار آن نشأت می‌گیرد. ساختاری که طبقه کارگر را به چند رئیس و مسئول اتحادیه و اطرافیان شان تقلیل می‌دهد تا وظیفه واسطه‌گری بین کار و سرمایه را انجام دهند. افرادی که درآمدهای در سطح وکیل و وزیر دارند و نشست و برخاستشان هم با آن هاست و توده‌های کارگر را فقط در موقع سخنرانی و از دور می‌بیند.

البته همه جای دنیا رهبران اتحادیه یک جور نیستند. در بین آن‌ها هم انسان‌های شریفی وجود دارند که خود از کارگران‌اند و می‌خواهند واقعاً برای همکاران طبقاتی خود کاری انجام دهند. اینان معتقدند که خود اتحادیه اشکالی ندارد اشکال روسا هستند و یک طبقه کارگر رزمنده می‌تواند آن‌ها را مجبور کند که از شرایط فعلی دوری جویند و یک جنبش مخالف کارگری را هدایت کنند و به خاطر اهداف طبقه کارگر مبارزه نمایند. این خواست و حتی تنها خواست دفاع از حداقل‌های منافع کارگران اما سرکوب می‌شود. اینان مورد تعقیب و آزار قرار می‌گیرند. زندانی می‌شوند یا به قتل می‌رسند زیرا کاری را می‌خواهند انجام دهند که در ظرفی که انتخاب کرده‌اند نمی‌گنجد. این ظرف محتوای دیگری دارد. این ظرف باید وظیفه سه‌جانبه‌گرایی را به انجام برساند. اما یک در مقابل دو. کارگران، نه ... به اصطلاح نماینده کارگران که معمولاً از دسته

اولند در مقابل نمایندگان واقعی سرمایه دارن و نماینده آنها از طرف دولت سرمایه داری. در این بازی حتی اگر صادق ترین افراد اتحادیه ای هم شرکت داشته باشند بازنده خواهند بود. گرچه این گونه افراد حتی برای بازنده شدن در این نشست هم امکان ارتقا خواهند یافت و قبل از عمل از دور بازی بیرون رانده خواهند شد. بنا براین برای شناخت اتحادیه نه به روسا، نه به بورکراسی و نه به فساد مالی بلکه باید به وابستگی عمیق آن به جامعه سرمایه داری و به چگونگی پیشبرد مبارزه طبقاتی توجه کرد. تکامل ارگانیک سازمانی اتحادیه برخلاف خواست انقلابیون ایجاد کننده اولیه اش، در جهت ضد سرمایه داری و بسمت سوسیالیسم پیش نرفت بلکه از آن دور شد و اتحادیه را به بسمت امتناع از مبارزه طبقاتی کشاند. تنها با شناخت و توضیح روند امتناع اتحادیه از مبارزه طبقاتی می شود به ذات اتحادیه پی برد. فعالیت اتحادیه در زندگی واقعی همان گونه که آمد نمایندگی اقتصادی طبقه کارگر بعنوان فروشنده کالای نیروی کار است. یعنی اتحادیه البته نه به عنوان بیانگر کل طبقه کارگر بلکه نماینده آن ها که حق عضویت می پردازند تا دستگاه اداری عظیم اتحادیه بگردد و نه باز هم نه همیشه همه آنها به طور جمعی بلکه به صورت جدا جدا محل کار، در بازار کار در برابر سرمایه دار قرار می گیرد تا با توجه به شرایط بازار این کالا را بهتر بفروشد. در همین دوجمله دقت می کنیم. اتحادیه قبول می کند که نیروی کار یک کالا است یعنی چیزی که سرمایه داری می گوید. سپس برسر قیمت آن برمی نای شریاط بازار با سرمایه دار چانه می زند یعنی شریاط بازار برایش حکم است نه زندگی شایسته انسانی. می بینیم که اتحادیه ها در زمین سرمایه بازی می کنند بنابراین برای رسیدن به توافق با سرمایه دار باید شریاط آن ها را بپذیرند و به آن ها اطمینان بدهند که اعضایشان نیروی کارشان را طبق قراردادی که آن ها در توافق با کارفرما تنظیم و امضا کرده اند در دسترس کارفرما قرار دهند تا به هر طریق که لازم دارد مورد استفاده قرار دهد. این بصورت قرارداد قاعده مند به کارگران ابلاغ می شود و آن ها باید به این قانونیت گردن بنهند و این اجبار یعنی تحت فشار قرار دادن طبقه کارگر و گرفتن ابتکار عمل از دست توده های کارگر و سپردن سرنوشت کاری شدن بدست سران هیئیرارشی سازمانی. برای بهتر فهمیدن نقش اتحادیه ها در جنبش کارگری و چگونگی فاصله گرفتن و دور شدن آن ها از مبارزه طبقاتی و نقش اولیه شان بتاریخ رجوع می کنیم. مارکس در آغاز بدلیل نقش کارگران در انترناسیونال اول اتحادیه را مرکز آموزش سوسیالیستی می خواند و سعی می کرد به اتحادیه جهتی سوسیالیستی بدهد. وی بزودی متوجه اشکالات آن شد و آن ها را بازگو می کرد. وی روی سخنش با کارگران یعنی توده های کارگر بود و

به آن ها می گفت " در باره مبارزاتی که اتحادیه ها پیش می برند دست بالا را نگیرید فراموش نکنید که آن ها علیه معلول ها مبارزه می کنند نه علیه علل این تأثیرات. آن ها در جهت تغییر حرکت نمی کنند بلکه مسکن هستند" و در ادامه رهنمود می دهد که اتحادیه ها باید مبارزه علیه سیستم را در پیش بگیرند که عامل فقر و فاقه کارگران است و به اتحادیه ها می گوید که به جای این که دائماً شعارهای محافظه کارانه دسمتزد عادلانه برای کار عادلانه را بدهند راه حلی انقلابی برای امحای سیستم کار مزدی را بروی بفرمایند. مارکس در توضیح واژه عادلانه در نقد برنامه گوتا می پرسد آیا بورژوازی معتقد نیست که توزیع امروزی "عادلانه" است؟ و مگر نه این که در واقع (این توزیع) تنها توزیع "عادلانه" براساس شیوه تولید موجود است؟ هم چنین مارکس در دستورالعمل برای نمایندگان شورای عمومی در کنگره دوم انترناسیونال در شهر لوزان 1867 می نویسد: "رهایی اجتماعی کارگر از رهایی سیاسی او جدایی ناپذیر است و ادامه می دهد که اتحادیه ها تاکنون خود را با مبارزه محلی غیرمستقیم علیه سرمایه سرگرم کرده اند و هنوز به طور کامل درک نکرده اند که چه نوع نیرویی را در مبارزه علیه سیستم بردگی مزدی نمایندگی کنند. آن ها بدین سبب بسیار خود را از جنبش عمومی اجتماعی سیاسی دورنگه داشته اند... صرف نظر از منظور اولیه شان باید اکنون یاد بگیرند که آگاهانه بعنوان مراکز سازمان دهنده طبقه کارگر عمل کنند و با علاقه زیاد برای رهایی کامل خویش باید هر جنبش اجتماعی سیاسی را که در این جهت است مورد حمایت قرار دهند. اگر اتحادیه خود را بعنوان پیشقراول مبارزه و نماینده کل طبقه می بیند باید موفق شود آن هایی را که جلب نشده اند به صفوف خود جذب کند. در رابطه با نقش اتحادیه بین المللی کارگران (با ILO اشتباه گرفته نشود) هم معتقد است که این اتحادیه فقط در حکم نخستین کوشش برای ایجاد یک ارگان مرکزی جهت تنظیم فعالیت های طبقه کارگر بود (نه سه جانبه گرایی). اما بعد از سقوط کمون پاریس ادامه فعالیت های آن به شکل تاریخی اولیه اش دیگر قابل اجرا نیست". اما این پیشنهادات و رهنمودها تأثیری بر سیاست اتحادیه نگذاشت به همین سبب مارکس و انگلس در دهه 1870 حمایتشان را از اتحادیه ها محدود کردند و آن ها را بیشتر مورد انتقاد قرار دادند. انگلس در 1879 در باره اتحادیه ها می نویسد: "اتحادیه اصلا و حتی به طور اصولی و قانونی هرگونه عمل سیاسی و با آن شرکت در هرگونه فعالیت عمومی طبقه کارگر را به عنوان طبقه قطع می کند و انجام نمی دهد". این گفته را سخنان حامیان اتحادیه تأیید می کند که

رویگردانی کارگران انگلیسی از سیاست را بعد از شکست چارتریسیم برای نیرو گرفتن ضروری ارزیابی می کردند. هم چنین انگلس در مقاله ای سال 1885 را با سال 1845 مقایسه می کند و به نقش محافظه کارانه اتحادیه بعنوان اشرافیت درون طبقه کارگر که به سمت روابط دوستانه با کارفرما رفته اند یاد می کند تا برای خودشان جای گرمی تهیه ببینند. "اینان در عمل برای سرمایه داری به طور خاص و برای طبقه سرمایه دار به طور عام انسان های بسیار مهربانی هستند".

در اواخر دهه 1880 دوباره موج جنبش اتحادیه ای بین بین اقشار پایین طبقه کارگر بالا گرفت که امید جدیدی برای انگلس آفرید اما طولی نکشید که دوباره مساله تکرار شد و همان محافظه کاری سابق رجعت کرد زیرا سیاست های احزاب سوسیال دمکرات و اتحادیه ها که در وابستگی نزدیک به آن ها بودند تحت تاثیر افکار لاسال، برنشتاین و بعدا کاتوتسکی قرار داشت و از سوسیالیسم فاصله گرفته بود و بالاخره با جنگ اول بین الملل همراه با احزاب سوسیال دمکرات اروپا به طور علنی جانب بورژوازی ملی!! و حکومت های بورژوایی را گرفتند.

روزا کوکزامبورگ مبارزه پرشوری را با نفوذ این افکار رفرمیستی در حزب و در طبقه کارگر پیش می برد و در کتابش " رفرم های اجتماعی یا انقلاب" به برنشتاین که معتقد بود با پیشرفت سرمایه داری برخلاف نظر مارکس به طور مداوم تضادها تضعیف می شوند و قابلیت سازگاری سیستم با توجه به نیاز زمان خود را در بهبود وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر که خود نتیجه فعالیت اتحادیه ها و تعاونی ها است، نشان می دهد برخورد می کند. در رابطه با نقش اتحادیه روزا برخلاف نظر برنشتاین که اتحادیه ها را اسلحه ای جهت تضعیف سرمایه داری می بیند معتقد است که اتحادیه ها اکثرا در استاندارد مژدی تاثیر می گذارند و نمی توانند بر سرمایه داری پیروز شوند. زیرا اولا وظیفه اتحادیه عبارت است از تاثیر گذاشتن بر موقعیت بازار کالای نیروی کار ...، دوما اتحادیه ها به ارتقا شیوه زندگی و بزرگ کردن سهم طبقه کارگر در ثروت اجتماعی کمک می کنند (منظور دستمزدهاست.م)؛ این سهم اما از طریق رشد بارآوری کار به طور دائم از ارزش می افتد. در هر دو این کارکرد اقتصادی نیروی مبارزاتی اتحادیه ای در شرایط عینی جامعه سرمایه داری به نوعی از کار سیسیفوسی(در اساطیر یونان سیسیفوس محکوم می شود سنگ بزرگی را روی شانه های خود به قله حمل کند اما همواره سنگ فرو می افتد و به پایین غل می خورد و هیچوقت به قله نمی رسد و سیسیفوس این کار بی حاصل را دائم تکرار می کند) تبدیل می شود. به طور ساده تر یعنی این که

مبارزات اتحادیه ها در جهت امحای استثمار طبقاتی نیست بلکه آن ها فقط مراقبت می کنند که کارگران در چهارچوب مکانیسم استثماری سرمایه داری با توجه به تقاضای بازار قیمت مناسب برای نیروی کارشان را بدست آورند اما این افزایش دستمزد ها همواره به دلیل نوسانات بازار و دینامیسم عمومی تورم سرمایه داری تقلیل می یابد. وی اخطار می دهد که جامعه سرمایه داری " زمان نمایش قدرت پیروزمندانه اتحادیه ای نیست بلکه زمان مشکلات فزاینده ی جنبش اتحادیه است". (تونی کلیف، مطالعه ای در باره روزا کوکزامبورک ، ترجمه ماینو بونیگ و هلموت دامر به آلمانی)

لنین اما با اتحادیه برخورد دوگانه ای می کند: " هرگاه مفهوم مبارزه سیاسی برای سوسیال دموکرات تحت الشعاع مفهوم " مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" قرار گیرد در این صورت طبعاً باید انتظار داشت که مفهوم " سازمان انقلابیون" هم برای وی کم و بیش تحت الشعاع مفهوم " سازمان کارگران قرار گیرد". اواز دو نوع سازمان، سازمان کارگران و سازمان انقلابیون صحبت می کند. "سازمان کارگران باید اولاً حرفه ای باشد؛ دوماً بقدر ممکن دامنه اش وسیع باشد. ... در کشورهایی که آزادی سیاسی وجود دارد فرق بین سازمان حرفه ای و سیاسی کاملاً روشن است همان طور که فرق بین تریدیونیونها و سوسیال دموکراسی روشن است ... سازمان های کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمان های حرفه ای باشند ... سازمان های حرفه ای نه فقط می توانند فایده هنگفتی در امر توسعه و تحکیم مبارزه اقتصادی برسانند بلکه می توانند دستیاران مهمی برای تبلیغات سیاسی و تشکیلات انقلابی بشوند". (چه باید کرد؟ لنین، آثار منتخب)

از یکطرف اتحادیه ها را نهادی بورژوایی می داند: " منافع طبقاتی بورژوازی لاجرم موجب برپا شدن کوشش جهت محدود کردن اتحادیه ها به فعالیتی خرد و درمحدوده ای باریک در داخل چهارچوب نظم موجود اجتماعی می گردد تا آن ها را از تماس با سوسیالیسم دورنگهدارد و تئوری بیطرفی سیاسی پوشش ایدئولوژیک برای این کوشش های بورژوازی است". از طرفی می گوید "کسی خواب مجبور کردن اتحادیه های کارگری را برای پیوستن به حزب سوسیال دموکرات ندیده است" و از طرف دیگر همه چیز را در تقویت حزب سوسیال دموکرات و الحاق به آن می بیند یعنی اتحادیه و کارگران ابزار اعتلای حزب می شوند به همین دلیل بیان می شود که " بدون شک فعالیت در اتحادیه های کارگری امروز حاوی اهمیت بسیار زیادی است و حزب سوسیال دموکرات پذیرفته که حزبی بودن اتحادیه های کارگری باید انحصاراً با کار

سوسیال دموکرات ها در اتحادیه حاصل شود و سوسیال دموکرات ها باید هسته های مستحکم حزبی را در اتحادیه ایجاد کنند" یا "سازمان های حزب سوسیال دموکراتیک ممکن است در صورت ضرورت در شوراهای داخل حزبی نمایندگان کارگران و شوراهای هیات های نمایندگی کارگران شرکت کنند و ممکن است چنین سازمان هایی را سازمان دهند به شرط آن که این کار را مطلقاً مطابق مشی حزب به قصد توسعه و تقویت حزب سوسیال دموکرات انجام دهند" (اتحادیه های کارگری، لنین ترجمه از نبرد کارگر) نه این که حزب توسط کارگران کنترل شود و اصولاً شوراهای کارگری جامع و نه فقط کارگران صنعتی، به اداره کننده جامعه تبدیل شوند. چنین دید مثبتی نسبت به اتحادیه سبب شد که بعدها بساط شوراهای برآمده از انقلاب به نفع اتحادیه و حزب محدود و بیرنگ و به حاشیه رانده شود.

گرامشی اما دو تشکل کارگری یعنی اتحادیه و شورا را در مقابل هم قرار می دهد و به تحلیل آن ها می پردازد. مبنای حرکت او برناخوانی و نارسایی اتحادیه با اهداف جنبش طبقه کارگر قرار دارد. وی می گوید که "کارگران احساس می کنند که مجموعه سازمان آن یعنی اتحادیه به چنان دستگاه عظیم و طولی تبدیل شده که اکنون دیگر از قوانین درونی ساختار خود و عملکردهای پیچیده اش تبعیت می کند و به کلی از توده هایی که نسبت به رسالت تاریخی خودشان به مثابه یک طبقه آگاه شده اند، بیگانه شده است. . . رهبران سازمان نسبت به این بحران عمیق گسترده بی توجه اند، هرروزه روشن تر می شود که طبقه کارگر در قالبی متشکل شده است که هیچ گونه انطباق و تناسبی با ساختار تاریخی واقعی آن ندارد. . . این رهبران بیش از پیش روی نابینایی خود اصرار دارند و سعی می کنند اختلافات و نارسایی ها را در چهارچوب سازمان " بطور قانونی" حل و فصل کنند. . . امروزه آن ها تکانی بخود می دهند تا " با زمان پیش بروند" برای این که نشان دهند که هنوز توانایی ارائه " اندیشه های نافذ" را دارند در صدد احیا ایدئولوژی کهنه و فرسوده " سندیکالیستی" هستند. سخت می کوشند تا ثابت کنند که شوراها همان اتحادیه های کارگری هستند.

" اتحادیه های صنعتی، بورس کار، فدراسیون های صنعتی و کنفدراسیون عمومی کار انواع سازمان های پرولتری ویژه ی دوره ی تاریخی حاکمیت سرمایه می باشند. بیک معنی آن ها جزء لاینفک جامعه سرمایه داری هستند و عملکردها در ذات رژیم مالکیت خصوصی است. . . ماهیت اساسی اتحادیه رقابتی است نه کمونیستی. اتحادیه ها نمی توانند به ابزاری برای تجدید حیات رادیکال جامعه تبدیل شوند. (ترجمه مقالات شوراهای کارگری اثر انتونینو گرامشی، رهرو، پاییز 58)

اتحادیه ها، همه انواع سازمان های ویژه کارگری به دوره تاریخ تسلط سرمایه تعلق دارند . . . در این دوره اگر ارزشمندی افراد فقط محدود به کالاهای تحت تملک آنهاست و آن ها با دارائی های خود تجارت می کنند، کارگران هم تاجر شده اند، تاجر تنها دارائی شان یعنی نیروی کارشان . . . آن ها این دستگاه عریض و طویل را برای تمرکز زندگی کارگران ایجاد کرده اند. آن ها قیمت و زمان کار را برقرار کرده اند. آن ها به بازار نظم داده اند. اتحادیه ضرورتاً منشی رقابتی دارد نه کمونیستی و نمی تواند برای نوسازی بنیادی جامعه باشد. بنا براین یک کاست واقعی از ماموران اتحادیه ها و روزنامه نگاران با روانشناسی گروهی خاص خود و کاملاً بیگانه با مال کارگران ایجاد شده است. گرامشی معتقد است که بیگانگی بسیاری از کارگران متأثر از اتحادیه های شان می باشد که نهادی ستادی و سازمان بندی شده می باشند. (گرامشی، ترجمه فریده ثابتی)

برای درک بهتر سیاست های اتحادیه و به عنوان یک نمونه که به دلیل اهمیت جهانی اش می تواند معرف کلیت اتحادیه باشد شما را به مطالعه مجدد مقاله " فریده ثابتی، جنبش اتحادیه ای در آلمان، علیه کارمزدی شماره 2 ، تهران 1385" جلب می کنم. بعد از این مقدمه نسبتاً طولانی که اما ضروری بود، توجه مان را معطوف به مصاحبه هایی می کنیم که دوستان چپ اتحادیه ای مان در اروپا انجام داده اند و در عمل هم پی برده اند که امکان تغییر اتحادیه در درون هم وجود ندارد.

مطالبی که در زیر می آیند از مجله فوروم اتحادیه ای هانوفر در اکتبر 2003 گرفته شده و عنوان آن چپ اتحادیه ای اروپایی است. مجله حاوی مصاحبه با 9 فعال چپ اتحادیه ای در 9 کشور اروپایی است که بخش هایی از این مصاحبه ها که برای بحث جاری در جنبش کارگری ایران می تواند مفید باشد را برای ترجمه انتخاب کرده ام.

آلمان

Claus Wessels. در دایملر کرایسلر برمن کار می کند و از افراد گروه موسس "Kollegeninfo" است. این گروه در سال 1977 تشکیل شد و اعضای آن در شوراهای اپوزیسیون کارخانه ها فعال بودند.

س 1: خلاصه ای از تاریخچه اتحادیه تان، ساختار آن و چگونگی رشد آن به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم ارائه دهید

ج: در آلمان بعد از جنگ جهانی دوم اتحادیه های متحد تاسیس شد که مجموعه شان زیر سقف DGB قرار گرفتند. فقط اتحادیه مسیحی خارج از آن قرار داشت. در زمان جنگ سرد اتحادیه ها به عنوان تابلوی غرب عمل کردند و اصلاً به این فکر نیفتادند که سوسیالیسم می تواند به عنوان یک آلترناتیو در مقابل شیوه تولید سرمایه داری مطرح باشد. کارگران به خاطر رفاه نسبی و دستمزدهای افزایش یابنده در دوره بعد جنگ، در معجزه اقتصادی شرکت کردند و سبب تقویت سرمایه داری در آلمان غربی شدند. مساله دخالت در تصمیم گیری غیر واقعی که در آلمان تصویب شد موجب شد که همه اتحادیه های اروپا به ما رشک بردند!⁽¹⁾

در دهه 50 اما یک مبارزه کاری طولانی موفق وجود داشت و آن مبارزه برای پرداخت دستمزد در زمان بیماری بود. اما موفقیت اتحادیه در زمینه کسب بستن قرار داد تعرفه مزدی بود که سبب شد آلمان در اروپا به کشوری تبدیل شود که دارای کم ترین روزکارهای تلف شده در رابطه با اعتصاب باشد!

س 2: چپ اتحادیه ای در سیر تکاملی اتحادیه های DGB چه نقشی بازی کرد؟

ج: گرچه آن ها به عنوان اتحادیه متحد درک می شوند اما همواره با چپ ها و کمونیست ها خط و مرز داشتند. در دهه 50 اعلام کردند که ورود کمونیست ها به اتحادیه منع خواهد شد مگر این که تعهد نامه کتبی بدهند که از حزب کمونیست (KPD) فاصله بگیرند. این سیاست توسط رهبری اتحادیه حتی سال ها بعد از ممنوع شدن حزب کمونیست حفظ شد. بعد از سال 1968 که ممنوعیت آن حزب همچنان برقرار بود اما حزب کمونیست تازه تاسیس آلمان (DKP) که به آلمان شرقی و روسیه نزدیک بود اجازه فعالیت یافت، این سیاست فاصله گیری با اعضای این حزب جدید رعایت نمی شد اما علیه اعضای سازمان های " چپ های جدید" که وابسته به جنبش اپوزیسیون خارج از پارلمان بودند، رعایت می شد. هم چنین عضویت در سازمان ها و اتحادیه های مائونیستی و تروئسکیستی هم غیرقابل قبول برای اتحاد اعلام شد. برای افرادی که حتی فکر می شد که ممکن است به این جریانات نزدیک باشند توضیح نامه ای از قبل آماده شده بود که به آن ها ارائه می شد و آن ها می بایستی می نوشتند که به چنین سازمان هایی تعلق ندارند و تعهد می دادند که با آن ها ارتباط نخواهند گرفت و بعد آن ها را زیر نظر می گرفتند و اگر می فهمیدند که ارتباط گرفته

اند اخراج شان مي کردند و همزمان سبب بي اعتمادي همکاران شان در کارگاه نسبت به آن ها مي شدند. به اين طريق رهبري اتحاديه ها اين تاثير را مي گذاشتند که اين گروهها را به عقب برانند.

با وجود سياست منعي که رهبريت اتحاديه و شوراهاي سوسيال دموکرات کارخانه اعمال مي کردند، در اين سال ها چپ ها تقريبا در همه کارگاه هاي بزرگ، گروه هاي چپ کارگاه را ايجاد کردند، از طريق انتشار يک روزنامه (اطلاعات همکاران) به کارگران اطلاعات مي دادند و آگاه شان مي کردند و در انتخابات شوراهاي کارخانه بخشا توانستند موفقيت هايي کسب کنند. هم چنين اغلب کساني که از عضويت (در اتحاديه.م) محروم مي شدند؛ اين محروميت توسط اتحاديه از طرف کارفرماها به عنوان نشانه خطر در نظر گرفته مي شد و آن کارگران را اخراج مي کردند. در بسياري از مواقع شوراي منتخب کارگران به اين دليل بي اعتبار اعلام مي شد.

در پايان دهه 80 و اوایل دهه 90 اوضاع تغيير کرد و بسياري از اين چپ ها دوباره بدون اتحاديه ها راه يافتند که امروز به عنوان چپ اتحاديه اي کار مي کنند.

س 3: اين پيشرفت را چگونه ارزش يابي مي کنيد؟

ج: فکر مي کنم رفتن مجدد به درون اتحاديه درست بود. دلایل اين پذيرش را مي توان در اين ديد که جدائي بين گروه بندي ها کاهش يافته است، بخشاً چپ ها خود را تطابق داده بودند. درحالي که مقابله کردن با کارفرماها در کارگاه ها سخت تر شده بود و ديگر نمي شد با مشارکت در سود و بده بستان هاي سوسيال دموکراتيک کار را پيش برد. هم چنين نوسانات بالاي اعضاي اتحاديه عامل ديگر پذيرش مجدد چپ ها بود. اين امر کاهش اعضا را در هيچ کارگاهي متوقف نکرد اما آن را آهسته کرد.

يک اشتباه چپ ها در پذيرش ورود مجدد به اتحاديه اين بود که خواست تعطيل روزنامه کارگاه خود را قبول کردند. همواره يک شرط روساي اتحاديه براي پذيرش اخراجي ها اين بود. تا آن جا که من مي دانم ما تنها کساني بوديم که اين شرط را نپذيرفتيم و بعدها پذيرفته شدیم - البته اين امر دخلي به قدرت ويژه ندارد - و حالا 26 سال است که روزنامه ما وجود دارد اما کيفيت آن بدتر شده است. بعد از پذيرش مجدد فکر مي کردیم که ممنوعيت به گذشته تعلق دارد - اما اين طور نيست. 18 همکار ما از گروه (مثال آلترناتيو) در دايملر کرايسلر

از اتحادیه مثال اخراج شدند. در اشتوتگارت هم همین طور 2 نفر از شورای کارگاه که با روزنامه کارگاه مربوط به چپ ها به اسم Klartext همکاری می کردند اخراج شدند. این اخراج ها بر مبنای ماده 10 انتظامات اتحادیه مثال صورت گرفته و بدون انجام هیچ فرجام، یک عضو شورای کارگاه دایملر کرایسلر به دلیل این که عضو حزب مائونیست (MLPD) بود از اتحادیه مثال اخراج شد.

س 4: حال که تم بحث روی تهدید و فشار است به تجربه شما در آلمان تهدید از طرف پلیس، قانون، نیروهای امنیتی، حفاظت کار و گروه های فاشیستی تا چه حد مشکل ساز است؟

ج: در 2 تا 3 سال قبل در شلسویک هولشتاین، نازی ها سکرتر اداره محلی اتحادیه مثال را به خاطر این که علیه حضور نازی ها در محل فعالیت می کرد، تهدید می کردند. گاهی هم اینطور پیش آمد که با توجه به مفاد مندرج در شورای نگهبان قانون اساسی آلمان، از (اتهام) جاسوسی علیه شورای کارگاه، فعالین اتحادیه ای و یا اتحادیه چپ استفاده می کنند که دیگر این افراد با این اتهام هیچ شانسی برای دستیابی به مناسبات کاری هم پیدا نمی کنند.

س 5: وضعیت فعلی اتحادیه ها در آلمان چگونه است؟ چه مشکلات ساختاری دارند و به چه سمتی حرکت می کنند؟

ج: از نظر رشد تعداد اعضا، همه اتحادیه های زیر پوشش د. گ. ب. دارای بیلان منفی هستند. اتحادیه های کوچکتر هم دارای این وضعیت اند. با پیوستن (ÖTV) و (HBV) به اتحادیه خدمات وردی ver.di، اتحادیه مثال IG Metal به عنوان بزرگترین اتحادیه از جایگاه اول به دوم رفت. ادغام اتحادیه چوب و منسوجات در مثال هم نتوانست کمکی بکند. بخشی از کاهش اعضا به بیکار شدن کارگران برمی گردد. بیکار شده ها انگیزه ای برای ماندن با اتحادیه ندارند. اما بیکاری و بیکار شدن تنها دلیل کاهش اعضا نیست. قابل دیدن است که در کارگاه های بزرگ صنعتی که همواره درجه بالایی سازمان دهی وجود داشت، تعداد اعضا کاهش می یابد - درحالی که در کارگاه های کوچک و متوسط، وقتی که درگیری ها با کارفرمایان بالا می گیرد، بیش از همه تمایل (پیوستن به اتحادیه) ایجاد می شود.

دلیل از دست دادن اعضا می تواند به یک نارضایتی افزایش یافته نسبت به اتحادیه مربوط باشد، به خاطر این که در کارگاه های بزرگ به ندرت اتحادیه ها موفق می شوند مرزها و شرایط کار را به شکل قابل قبول حفظ کنند.

س 6: وضعیت مزدي و زمان کاري کارگران و کارمندان در آلمان چگونه است و چه امتیازاتي براي مقامات اتحاديه اي و کارمندان دفتری اتحاديه وجود دارد. آیا سرمایه دوستي آن ها به این امتیازات برمي گردد؟

ج: مزدهاي واقعي الان در سطح دهه 80 است. شرایط کار دائماً بدتر مي شود در حالي که بار آوري کار به طور دائم و شدیداً بالا مي رود که (با عنوان) کار بدون پایان ذکر مي شود. زمان کار قابلیت انعطاف عظيمي پيدا کرده است (شيفت هاي 9 و 10 ساعته) و 17 و 18 شيفت در هفته و ساعات کار سالانه. اما دستمزدهاي فعالان اصلي اداري اتحاديه ها: اعضاي کشوري اتحاديه ها مثل اتحاديه متال، اتحاديه خدمات وردي و اعضاي بالاي د. گ. ب. به طور مثال ماهانه بين 12 تا 20 هزار يورو مي گيرند که برابر با حقوق یک وزير در آلمان است.

شوراي کارگاه هم امتیازاتي دارند. طبق قانون، مزد آن ها نباید کمتر از یک کارگر هم سطح، بدون این پست باشد. معمولاً به آن ها بعد از چند سال مزد سرکارگري و يا استاد کاري پرداخت مي شود. هم چنین اعضاي کشوري اتحاديه یک اتومبيل اداري هم در اختيار دارند که در کارخانه ها بزرگ اتومبيل سازي مي تواند به ماهي 5-7 هزار يورو برسد. ديگر این که با این پست موقعیت شان عوض مي شود. مورد نظرخواهي قرار مي گيرند، نظرشان در مسائل پرسیده مي شود، با کارفرماها نشست و برخاست مي کنند و به صورت شریک مدیریت در مي آیند. در سطوح بالا حتي شریک رئیس دولت مي شوند.

س 7: با این اوصاف آیا در چند سال گذشته اتحاديه ها مبارزه اجتماعي مهمي را هم پیش برده اند؟

ج: در سال 1979 مبارزه کاري اتحاديه متال در صنايع فولاد براي 35 ساعت کار هفتگي بود که بعد از 6 هفته با دستيابي به 6 هفته مرخصي سالانه پايان يافت. بعد از آن نیز اعتصاب هاي اخطاري چندي در کل صنايع متال و سپس در بخش ها انجام شد.

سال 1984 مبارزه اتحاديه متال براي 35 ساعت کار هفتگي منجر به انعقاد قرارداد جديدي شد. مقاومت اتحاديه تنها شامل چند اکسيون آن هم در روزهاي تعطيل و زمان فراغت کارگران بود. یک تظاهرات در بن در زمان کار با این جهت دهی که کارگران بايد در انتخابات به حزب درست راي دهند! و منظورشان از حزب درست حزب سوسيال دموکرات بود که با این کارزار و به

کمک آرا کارگران SPD در سال 1998 به قدرت رسید اما به سرعت قول هایش را فراموش کرد.

هم چنین یک مبارزه دفاعی در سال 1996 برای جلوگیری از کاهش حقوق زمان بیماری از 100 درصد به 80٪ بود. چون اتحادیه بعد از تصویب قانون اقدام به اعتراض کرد، کارگران چندان به شرکت در آن تمایل نشان ندادند. رهبران اتحادیه در انظار عمومی مسائلی را مطرح کردند و پیشنهادهای دادند که از آن چه که تصویب شده بود، بدتر بود. اما این کاهش 20٪ موجب اعتراض کارگران شد. در برمن کارگران در شیفت های متفاوت بلافاصله با شروع شیفت دست از کار کشیدند و راهپیمایی های اعتراضی ترتیب دادند. کارگاه هایی که در آنها گروه های چپ وجود داشت، دائماً با اعتراض و تعطیل کار همراه بودند. آن ها کوشش کردند این اعتراضات را به سایر کارگاه ها و صنایع گسترش دهند اما بالائی های اتحادیه از آن هیچ حمایتی نکردند. شدت اعتراضات کارگران، کارفرماها را وادار به پذیرش پرداخت 100 درصد کرد اما با اتحادیه وارد مذاکره شدند و در مقابل عیدی سالانه را 5٪ کاهش دادند. ولی کاهش 20٪ توسط بیمه ها هم چنان بدون تغییر باقی ماند.

س 8: بعد از شکست مبارزه کارگران مثال برای 35 ساعت کار هفتگی در شرق، به طور عمومی از سقوط تاریخی اتحادیه مثال صحبت می شود. دلیلش چه بود؟

ج: فکر می کنم تنها یک دلیل وجود ندارد. بعد از اتمام بی نتیجه اعتصاب از چندین اشتباه روسای اتحادیه مثال در آماده سازی اعتصاب و مقدمات آن حرف می زنند؛ اول این که روسای اتحادیه خیلی دیرمتوجه این مساله شدند که کارگران تعرفه قبلی اتحادیه را قبول ندارند و نمی خواهند اتحادیه آن را همچنان حفظ کنند. آن ها در مراسم روز اتحادیه در سال قبل این مساله را مطرح کرده بودند اما اتحادیه به آن اهمیتی نداد. بعد از شروع اعتصاب، اتحادیه می خواست با عجله بعد از یک هفته به آن خاتمه دهد. صنایع فولاد هم نمی خواستند مطالبات را بپذیرند. در رسانه ها کارزاری علیه اعتصاب در شرق راه افتاده بود که شدت آن تا کنون سابقه نداشت. همزمان با شروع اعتصاب در یک روز شبیه اتحادیه ها به طور منطقه ای بعد از این که طرح معروف به هارتس 4 که وضعیت بیکاران را بسیار خراب تر از آن چه که بود کرد و نا امن سازی مناسبات کاری را دربرداشت، علیه (Agenda 2010) یا برنامه اقتصادی دولت تا سال 2010 اعلام گردهمایی کردند اما با استقبال روبرو نشد و اتحادیه ها نیز دیگر خود را از این مساله کنار کشیدند و مقاومت را پایان یافته اعلام

کردند(2). و از آن نتیجه گرفتند که مبارزه کارگران در شرق هم بی حاصل است. به جای این که بگویند که ثروت های اجتماعی باید به شکلی دیگر تقسیم شود، زمان کار تقلیل یابد تا اشتغال جدید ایجاد شود و بیکاران را از خیابان بیرون بکشد و به طور خلاصه تقلیل ساعات کار در شرق پاسخی درست به Agenda 2010 بود. به جای آن که همواره تلاش شود که عدالت برقرار شود که ساعات کار در شرق بالاخره همانند غرب شود - در کارگاه ها همبستگی عملی با کارگران شرق مورد مخالفت قرار گرفت و به این توضیح منجر شد که : " ما بالاخره در رابطه با شرق به این رسیدیم که آن ها خودشان باید به خودشان نگاه کنند و تعیین کنند که چه برای شان خوب است!"

هلند

Hans Boot از هلند :

بازنشسته است و سال ها در دانشگاه آمستردام به عنوان مربی در زمینه دانش کار مشغول به کار بوده است. از 1965 او در جنبش های مختلف فعال بوده. ابتدا در " آموزش انتقادی" سپس در دهه 70 در رابطه با اتحادیه و جنبش اتحادیه ای به ویژه در شاخه صنعت و بنادر.

س 1: خلاصه ای از تاریخچه اتحادیه تان، ساختار آن و چگونگی رشد آن به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم ارائه دهید

ج: هلند جزو کشورهای ای در اروپا است که در آن اعتصابات کم رخ می دهد و چیزی به نام جنبش اتحادیه ای در آن وجود ندارد و می شود تنها از سازمان اتحادیه ای صحبت کرد.

اتحادیه در اکثر فعالیت های اقتصادی شریک است، در نتیجه با سرمایه داری توافق بسیار دارد. وضعیت سرمایه دوستی و در طرف دولت بودن اتحادیه، موقعیت رهبری آن را در مقابل اعضای عادی تقویت کرده است. اتحادیه ها خود را با رشد اقتصادی مطابقت می دهند و در مقابل افزایش دستمزد به نحوی دخالت می کنند که به معنی قناعت و سقوط دستمزدهاست.

اتحادیه در جهت تامین رضایت سازمان های کارفرمایان حرکت می کند و این جهت گیری اساسی اتحادیه ها از دوره معروف به Poldermodells (3) می باشد که در سال 1982 با قرارداد Wasseenaar برقرار شد. این توافقنامه سیاست توقف دستمزدها را اجرا می کرد که یعنی بی نظمی وسیع،

کاهش مالیات کارفرمایان و آنانی که درآمدهای بالا داشتند هم چنین کاهش های وسیع در بخش کمک های اجتماعی. این موافقتنامه بیانگر تاریخ مدرن اتحادیه های سوسیال دموکرات است که شروع فعالیت شان به سال 1906 برمی گردد. در رابطه با تکامل اتحادیه نمی توانیم از یک خط مستقیم تکاملی حرف بزنیم. استثنایایی هم وجود داشت. به طور مثال درست بعد از جنگ جهانی و در دهه 70 و در بعضی از شاخه ها مثلاً شاخه بنادر، بخش ساختمان و در صنایع.

به طور خلاصه تاریخ خاص جنبش کارگری هلندی را می شود با سلطه سرمایه تجاری و استعمار توضیح داد. این سلطه در دیدگاه اقتصادی و هم سیاسی مادیت دارد، به این معنا که سبب صنعتی شدن دیر هنگام هلند شد که آن هم با کارگاه های کوچک آغاز گردید. سنت سازمان کارگاهی ماتوفاکتورهای دستی همان گونه که در قرن 19 وجود داشت، تکامل نیافته باقی ماند. نتیجه این وضعیت عبارت بود از یک سازمان دهی اتحادیه ای خارج از محیط کار که با کارفرماها و دولت محشور بود و در ادامه یک ساختار مرکزی را تکامل داد. با این پیش زمینه با جنگ جهانی دوم و در پایان دهه 30 یک سازمان یابی دوباره، قاطعاً انجام شد و اتحادیه ها به امر مشاوره و کنترل وارد شدند و همکاری سه جانبه کارفرما، دولت و اتحادیه آغاز شد. نتیجه این شکل بندی کاهش مزد واقعی بین سال های 1945 و 1950 بود. در پایان دهه 50 و با افزایش شدید بارآوری کار دستمزدها در هلند نسبت به اروپا در پایین ترین سطح بود. همین امر سبب روی گردانی از اتحادیه ها شد که با عنوان بحران اتحادیه معروف شده است.

از سال 1964 سعی شد غفلت در امر رشد دستمزدها را جبران کنند که این امر به یک رادیکالیسم نرم در اتحادیه منجر شد. در اتحادیه متال سعی شد با تاریخ قطع رابطه کنند و شروع به فعالیت کارخانه ای نمایند که بدین صورت برای اولین بار اتحادیه ها در کارخانه ها ظاهر شدند که خود امری متناقض بود. از یک طرف پایه هایی وجود داشت که یک خط سیر ضد سرمایه داری را بخشاً پیش می بردند و از طرف دیگر فعالیت کارخانه ای به یک ابزار سیاسی برای رهبری اتحادیه جهت یافتن پاسخی در مقابل جریان رادیکال تبدیل شده بود.

اواخر دهه 70 و اوایل دهه 80 بر مبنای درک هلندی " داغ " بود؛ در 1979 در بندر روتردام هفته ها علیه تعرفه مزدی قبلی اعتصاب بود. اما برنده ای در آن وجود نداشت. در پائیز 1983 نیم میلیون نفر علیه استقرار راکت های برد کوتاه تظاهرات کردند. هم چنین بزرگترین اتحادیه متحد که سوسیال دموکرات اولیه بود با شعار " شغل به جای بمب " در تظاهرات شرکت کرد. کمی بعد

اعتصاب کارمندان اداری به مدت 7 هفته علیه کاهش درصدی از حقوق هایشان رخ داد. این مبارزه هم به موفقیت نرسید و حتی حقوق معلمان 3.15٪ نیز کاهش یافت.

س 2: آیا این شکست با بازگشت به "همکاری اجتماعی" یا تبعیت مجدد از منافع سرمایه دنبال گردید؟

ج: بله، از نوامبر 1982 "موافقتنامه Wassenaar" با این شکست در ارتباط تنگاتنگ قرار گرفت. بدین معنی که موافقتنامه ی رسوای "تحویل مرکزی" برای محدود کردن دستمزدها که روی آن نماینده کارفرما (و در بین شان وزیر آموزش قبلی) و نماینده اتحادیه (و در بین شان نخست وزیر سوسیال دموکرات بعدتر Wim Kok، که امروز از روسای شرکت شل است!!)، تحت نظارت دولت، متحد شدند. بطور رسمی، این موافقتنامه ای برای بازسازی مناسبات اجتماعی اقتصادی بود. از نظر مادی یک پیمان نئولیبرال، برای تغییر ساختار بسته شد و تنظیم طولانی مدت دستمزد، در مقابل سود رسانی حداکثر بی قید و بند، رد و بدل شد. برای مثلا ایجاد تعادل آمدند کاهش بسیار آهسته و ناچیز در ساعات کار برقرار کردند. این کاهش ساعات کار برای کارفرما، کاهش آن چه را که معروف به "ساعات آرامش" است و کاهش ظرفیت های اضافی را امکان پذیر ساخت و همزمان امکان اجرای موجی از قابلیت انعطاف پذیر سازی علیه کارگران را فراهم ساخت.

شاید کسی نتواند به خوبی گفته های سال 1988 (Lodewijik de Waal) که یکی از روسای فعلی FNV است، وضعیت اتحادیه های هلندی را توضیح دهد:

"برای یک عضو هیات رئیسه اتحادیه عجیب است که بگوید، اما یک درجه سازمان یابی مثلا 60٪ نمی تواند خوب باشد. تا حدی نشان بی قدرتی است. اما مانع من نمی شود که مثل آنی باشم که درجه ی سازمان یابی بالاتری دارد. (در حال حاضر 27٪ هستند و در FNV 17٪ سازمان یافته اند.) اما من یک درجه ی سازمان یابی حداکثر 35٪ را ترجیح می دهم تا تعادل جدیدی در مناسبات با کارفرماها و سایرین ایجاد شود. یک وضعیت قدرتی خیلی قوی تر، به نحوی که اتحادیه بتواند جلوی همه تغییرات را بگیرد، خوب نیست. برای Poldermodells عمده است که در آن برای هر سه شریک یک احساس بی قدرتی وجود دارد."

برمبنای دید " پست مدرن " ها، برای رهبری اتحادیه، زمان " قدرت مقابل " بودن سپری شده است و زمان " با قدرت همراه شدن " شروع شده است. به جای نماینده " قدرت مقابل " بودن، آن ها از دید " شریک قدرت " بودن حمایت می کنند و اصولاً چیزی به نام سلطه کارفرما را رد می کنند. نتیجه چنین دیدی منجر به یک سیاست زدائی عمیق سازمان اتحادیه ای و همگام با آن سیاست زدایی کل جامعه شده است.

و آن چه که مهم تر است این است که اپوزیسیون داخلی و خارجی اتحادیه ها، سازمان نیافته و به حاشیه رانده شده اند. جریان های رادیکال ضد سرمایه داری در جنبش کارگری هلند همواره خارج از سلطه ی اتحادیه های سوسیال دموکرات، سازمان یافته بودند و مستحکم ایستادند و سازش نکردند. در فاصله 1893 و 1940 در چپ رادیکال یک فدراسیون سندیکالیستی غلبه کرد، از 1945 تا 1958 یک " اتحاد مرکزی " جهت یافته ی کمونیستی وجود داشت. اما یک اپوزیسیون داخلی چپ درون اتحادیه های سوسیال دموکرات نادر بود. **س 3** : می توانی ساختار فعلی اتحادیه را بیان کنی؟ چه بخش هایی خوب و چه بخش هایی بد سازمان یافته اند؟ دخالت زنان و مهاجران در اتحادیه ها چگونه است؟

ج : در هلند سه فدراسیون اتحادیه ای وجود دارد که اعضای آن به صورت شاخه ای سازمان یافته اند. این ها به طور رسمی مستقل، اما عملاً تحت سلطه ی سازمان مرکزی هستند.

FVN در 2002 تعداد 1226000 نفر عضو داشته که شامل 64٪ کل کارگران سازمان یافته است.

CNV یا اتحادیه مسیحی اوانگلیش، دومین اتحادیه بزرگ هلند است که از نظر سیاسی راست است و 200355 نفر عضو دارد که 19٪ کل کارگران سازمان یافته را در بر دارد.

MHP سومین اتحادیه مهم است که 196300 نفر عضو دارد که 11٪ کارگران سازمان یافته را دارد و نئو لیبرال است. بقیه 6٪ شامل اتحادیه های کوچک بخشی- و شغلی هستند که به نحوی با FNV مربوطند.

بخش نسبتاً خوب سازمان یافته بخش حمل و نقل است به ویژه در بخش کارگران بندر که 56٪ کارگران را سازمان داده است. بعد معلمان با 43٪ درجه سازمان نیایی، کارکنان پست و تلفن با 33٪، بخش بیمه با 17٪ و IT 6٪ است. در سال های اخیر تعداد اعضا چندان کاهش نیافته است اما در مجموع کاهش یافته است. در کل در هلند 27٪ کارگران عضو اتحادیه هستند.

29٪ آن را زنان، 12٪ را جوانان و 19٪ را مهاجرین تشکیل می دهند. یک سوم اعضای اتحادیه از کمک های اجتماعی استفاده می کنند. این بدین معنی است که یا بیکار یا مسن یا از کار افتاده اند. کارکنان خود کار فرما 5٪ کارکنان را تشکیل می دهند و 3٪ شان عضو اتحادیه اند.

س 4: در آلمان بوسیله طرف های علاقمند شده یعنی کار فرما و حکومت پخش می شود که "Poldermodell" و قابلیت انعطاف وابسته به آن و بی نظمی آن، بیکاری را بسیار شدید کاهش داده است. آیا درست است؟

ج: برعکس بیکاری سریع افزایش یافته است اما در باره این که بیکاری چگونه تعریف شود اختلاف نظر وجود دارد. یعنی این که آیا بیکاران تأیید نشده و آن هایی که به طور فعال دنبال کار نیستند باید به حساب آورده شوند یا خیر. اغلب میزان بیکاری کم محاسبه می شود. مثلاً در سال 2003 بیکاری 3.4٪ اعلام شد در حالی که در آگوست میزان آن 5.5٪ بود. بیکاری زنان 4.4٪، مردان 4.8٪، جوانان بین 15 تا 24 سال 11.9٪ و برای مهاجرین 15٪ بود.

یک بخش بیکاری پنهان وجود دارد که در آمارهای رسمی نمی آید. حدود یک سوم از تعداد 950 هزار نفری را که به عنوان ناتوان از کار اعلام کرده اند باید در این زمره حساب کرد. به علاوه 180 هزار نفری را که پیش از موعد بازنشسته کرده اند. اگر همه این ها را محاسبه کنیم میزان بیکاری در هلند حداقل 10٪ می شود.

آن چه که به عنوان ناتوان از کار اعلام می شود در 15 سال اخیر یک مشکل مهم شده است. 22٪ این افراد 60 ساله و بالاترند. 14٪ جوان و دارای معلولیت های جسمی هستند. درحقیقت یک سوم کاهش در میزان بیکاری شامل این افراد است. هم چنین در این بخش زنان بالای 35 سال و مهاجرین سهم بالایی را دارند. به بیان دیگر باید گفت که ناتوانی در کار به سیستم کار سرمایه داری برمی گردد و نتیجه ی فشارهای فزاینده و کارهای سخت بدنی و فراتر از حد و مرز اجتماعی است.

و زمان کار چگونه است؟

به طور متوسط 36 تا 38 ساعت در هفته است اما اکثراً 40 ساعت در هفته کار می کنند. 15 تا 20٪ ساعات کار حساب شده اضافه کاری است و 50٪ مکان های کار قابل انعطاف است یعنی که کاملاً با زمان کار ماشین هماهنگ است.

س 5: وضع درآمد کارگران چگونه است؟

ج : بعد از یک دوره طولانی کاهش دستمزدها که از 1982 تا دهه 90 طول کشید، بهبودی در قدرت خرید حاصل شده بود که دوباره متوقف شد. رشد پایین یا رکود اقتصادی بورژوازی، در دستمزد و حقوق رکود ایجاد می کند. انجام یک مقایسه بین المللی به خاطر تفاوت مالیات ها، کرایه ها و خصوصی سازی ها و غیره مشکل است. با انعطاف پذیر کردن زمان کار، انعطاف پذیری دستمزدها هم افزایش یافته است و فشار این امر روی دستمزدهای پایین کاملاً قابل دیدن است. کمک اجتماعی بگیرها در 2-3 سال اخیر به وضعیت فقر واقعی دچار شده اند. در مراکز پیشرفته ای چون آمستردام، دنهاک، روتردام و اتریخت، مناطق شهری با فقر بالا، بی خانمانی و اعتیاد وجود دارد.

س 6 : Poldermodell چه مناسبات کاری را ایجاد کرد؟

ج : 40٪ کارها به صورت بخش کاری (4) درآمده که به وضوح مقدارش از متوسط اتحادیه اروپا که 18٪ است، بیشتر است و پرداخت مزد نیز به صورت بخشی است نه مزد کامل. سه چهارم این کارها در اختیار زنان است - این یعنی کاهش واقعی زمان کار که از 1982 به اجرا در آمد. مشاغل غیر ثابت بیش از 10٪ است که دو سوم آن در اختیار زنان است 5. با این شیوه 40٪ کارها از نظر زمانی غیر ثابت و قابل انعطاف است.

س 7 : توضیح دادی که رهبری اتحادیه ها از طریق سیاست " مشارکت در مدیریت " ، خود در واقعیت بخشیدن به این شیوه کمک کرده اند. منافع مادی تا چه حدی برای دست اندرکاران شورای کارخانه و روسای اتحادیه نقش بازی می کند؟ و تو بوروکراسی اتحادیه ای را چگونه می بینی؟

ج : این جا استراتژی اتحادیه بسیار نقش دارد: قبلاً شوراهای کارخانه به عنوان رقیب اتحادیه دیده می شدند اما بعداً به عنوان شریک در کارگاه های بزرگ اعضای شوراها از کار کردن معاف شده اند و به خاطر انجام وظایف خود کمک های مالی دریافت می دارند. در اصل شوراهای کارخانه عضو یک اتحادیه اند و نسبت به قبل در آمد بالایی به دست می آورند. اعضای شورا دارای اتوریته بالایی هستند. اپوزیسیون واقعی در شوراها و اتحادیه ها هیچ امکانی برای ترقی ندارند. دراصل مقررات در هلند تفاوتی با آلمان ندارد. اکثریت اعضای شوراها (60 تا 70 درصد) سازمان یافته اند. این بدین معنی است که درجه سازمان یافتگی آن ها بسیار از افراد عادی شاغل بالاتر است. البته اکثریت این اعضای سازمان یافته شوراها، فعال اتحادیه ای نیستند.

بوروکراسی در اتحادیه ها بسیار بالاست، هم چنین چون نیروهای مستقل سازمان یافته ضعیف هستند، تاریخ اتحادیه زیرسلطه مشاوره ها، امتیازات،

سازش ها و مذاکرات قرار گرفته مي شود. و البته همه اين ها با ساختار منطبق شده با اتحاديه ها رسميت مي يابند.

س 8 : آیا اين ساختار در سال هاي گذشته همه چيز را نابود کرد يا اين که مبارزه کاري قابل توجهي هم وجود داشت؟

ج : مبارزات اتحاديه اي و اجتماعي ي زيادي وجود ندارد. در اصل نزاع ها از قبل به یک سازش ممکن دست مي يابند. اکثر مسائل مربوط به زمان کار و دستمزد ها است مثل اعتصابات چند هفته اي کارگران ساختماني در چند سال قبل. به طور سنتي بخش هاي خوب سازمان يافته - در بنادر و صنايع - به خاطر عقلايي کردن کار تحليل رفتند. مقاومت رانندگان لکوموتيو راه آهن، اعتراضيه عليه تجديد نظر در تعيين مسير سفر و سيکل کار و عليه هماهنگي انجام يافته توسط روساي اتحاديه با کارفرماها بود. اين تجديد سازمان دهی، مي بايستي در مجموع، کار در راه آهن را قابل انعطاف مي کرد. در کنارش نقش مهم اما از نظر زماني محدود مجمع عمومي کارکنان در درون اتحاديه ها جالب بود، که توانستند بطور نامحسوس و غيررسمي و سريع تلفن همراه و اينترنت را سازمان دهند. بعد از اين هماهنگي انجام يافته خصوصي سازي راه آهن خواه اقتصادي و خواه سياسي يا ايندولوژيک داراي شانس است.

س 9 : روابط اتحاديه و سياست چگونه است؟ آیا یک جناح سازمان يافته چپ اتحاديه اي وجود دارد که براي یک اتحاديه سياسي مبارزه جو نيرو بگذارد؟

ج : کماکان جهت يابي سوسيال دموکراتيک بر اعضاي اتحاديه مسلط است. البته دو حزب چپ سوسيال دموکراتيک، و کارگري (PvdA) در پارلمان وجود دارد که عبارتند از حزب چپ سبز (GroenLinks) و حزب سوسياليست. هر دو حزب خود را سوسيال دموکرات چپ معرفي مي کنند اما سنناً تأثيري روي اتحاديه ها ندارند. چپ سبز؛ مسيحي، راديکال، صلح طلب و کمونيست است!!!، يعني که اين حزب باقي مانده حزب منحل کمونيست اروپايي (KP) سابق است. حزب سوسياليست یک گذشته تاريخي مائونيستي دارد و به مسائل اقتصادي اجتماعي توجه نشان مي دهد. نمي شود از یک چپ اتحاديه اي سازمان يافته صحبت کرد. مجله همبستگي (Solidaritet) که من سردبيرش هستم، 20 سال پيش با اين قصد تاسيس شد تا صدای مخالفان و فعالان در اين زمينه باشد اما براي اين که بتواند مبارزه را تقويت کند احتياج به نيرو دارد.

فرانسه

Pascal Lejeune از فرانسه 35 ساله است و کارگر چاپخانه و عضو اتحادیه CNT در پاریس بزرگ. او در مبارزات بسیار اتحادیه ای و جنبش اجتماعی سال های قبل شرکت داشته است.

س 1 : آیا می توانی خلاصه ای از تاریخچه اتحادیه فرانسوی، ساختار آن و چگونگی رشد آن ارائه دهی؟

ج :

پاسکال: او از امروز می گوید: فرانسه در یک بحران سیاسی اجتماعی دست به گریبان است که پایانی برایش دیده نمی شود. از نظر داخل با از دست دادن اعتماد مردم همراه است که شامل احزاب سیاسی و اتحادیه ها نیز می باشد. قبلاً حزب کمونیست کار سازماندهی را به عهده داشت اما امروز چیزی برای کانالیزه کردن جنبش های جدید اجتماعی وجود ندارد و به همین سبب به عکس العمل های پوپولیستی منتهی می شود مثل آن چه که در تابستان 2002 علیه رفرم ها و تخریب بنیان های اجتماعی رخ داد.

درجه سازمان یابی اتحادیه ای در فرانسه در مقایسه با اروپا بسیار ناچیز است (رسماً 9٪). رهبران اتحادیه و مجامع کارکنان از نظر قانونی به طور ویژه تحت حمایت قرار دارند و عموماً حقوق فردی کارگران، برجسته است. مثل حق اعتصاب برای کارمندان، امتیازات خدمات عمومی. در بخش خصوصی اجازه هیچ (اعتصاب اضطراری) وجود ندارد و غیر قانونی است بنابراین هیچ "اعتصاب وحشی" وجود ندارد. بعد از جنگ جهانی دوم یک مدل فرانسوی به وجود آمد " نمایندگی کردن" که تاکنون برجاست. اکنون مناسبات مسلط پدرسالارانه هنگام جنگ، عامل کسب موقعیت برای " نمایندگی اتحادیه کشوری" شده است.

بعد از 1968 استحکامات سابق جنبش کارگری در معدن و کارخانه های اتومبیل سازی تا حدودی برچیده شدند این جا می شود از یک جریان بزرگ اقتصادی در استحکامات کارگری حرف زد. شکست جنبش اتحادیه ای فرانسه مشروط به تقویت سیاسی کردن آن است. در مجموع اتحادیه ها به صورت بین المللی با تحلیل تدریجی و کاهش اعضا مواجه اند. اتحادیه های سنتی بیش از همه مشکلات بزرگی در سازمان دهی اعضای جوان و مقرر کردن اشکال جدید کار و تطبیق خود با تغییر ساختار در شاخه های منفرد دارند. البته اتحادیه های فرانسوی عادت کرده اند که با درجه فوق العاده ناچیز سازمان یابی به

زندگی خود ادامه دهند. همکاران در فرانسه زمانی دست به سازمان دهی می زنند که مجاز باشد یا به اصطلاح وقتی تنور گرم باشد. اغلب عضویت در اتحادیه به وجود مشکل بستگی دارد، همکاران به فراخوان آکسیون پاسخ می دهند بدون این که عضو اتحادیه باشند یا به هنگام مشکل عضو می شوند و وقتی مشکل رفع می شود یا پایان می گیرد، عضویت شان هم پایان می گیرد. اصولاً جنبش اتحادیه ای فرانسه روی اقلیت معامله گر و نقش آن تکیه دارد که توسط قانون نیز حمایت می شوند و همین امر سبب یاس و بی علاقه‌گی اعضا می شود. این امر عامل از دست رفتن تاثیر اتحادیه و اعتماد کارگران به آن است.

س 2: آیا این امر برای همه اتحادیه های فرانسه رخ داده است؟

ج: به طور اختصاصی در شرایط امروزی در محدوده تعدد اتحادیه ای (اتحادیه های شاخه و شغل مینا) معروف به نمایندگی کردن مطرح است. پنج اتحادیه (CGT, CFDT, FO, CFTC, CGC) نمایندگی ملی را دارا هستند که با آن امتیازاتی همراه است، از جمله امتیاز تعرفه ای (امکان دخالت در امر تعرفه کار و مزد- م). اتحادیه های کوچک مثل SUD یا CNT باید نمایندگی خود برای یک شاخه یا حتی یک کارگاه را با مبارزه با آن ها بدست بیاورند. گفته های SUD (همبستگی، اتحاد، دموکراسی) که از اتحادیه CFDT جدا شده ارتباطی به آن اتحادیه ندارد و حرف بخش جدا شده (SUD) است. زیرا اتحادیه های شاخه های متفاوت تنها یک تماس جمعی ضعیفی را حفظ می کنند. از نظر سیاسی اغلب آن ها تحت تاثیرات تروتسکیستی یا سندیکالیستی هستند و هیچ سقف "واقعی" ای را برای اتحاد ایجاد نمی کنند.

شمار اعضای اتحادیه کماکان در حال حاضر با بحران بلرزه در آمده و به طور عمومی هم برای قوی ترین اتحادیه فرانسه یعنی CFDT با از دست دادن اعتماد همراه است. اتحادیه مسیحی اولیه یعنی CFTC بعد از 1968 یک جهت یابی قوی به سمت چپ پیدا کرده است و دید سوسیالیستی لیبرالی دارد (" سوسیال دموکراسی" که در ترمینولوژی فرانسوی واقعاً وجود ندارد).

CGT قدیمی ترین و برای زمانی طولانی بزرگ ترین بوند اتحادیه فرانسه بود. کماکان مبارز جو است و بیش از همه به عنوان اتحادیه کارگران (صنعتی) باقی است. به خاطر ضعف PCF و وجود مبارزه بین "استالینست های قدیمی" و "جوانان وحشی"، این اتحادیه می تواند به طور شگفت آوری توسعه یابد. همواره CGT اعتماد اکثر کارگران مزدبگیر، به ویژه کارگرانی را که به طور اتحادیه ای سازمان یافته نیستند با خود دارد.

CNT-F به طور سنتی سندیکالیست است و از جهتی هم آنارکوسندیکالیست و خود را به عنوان ادامه ی CGT "اولیه" فرانسه در 1906 می داند. که بعد از تجربیات جنگ های داخلی در اسپانیا (1939-1936) و اشغال فرانسه توسط آلمان در 1946 خود را به صورت قطب سندیکالیستی و آنارکوسندیکالیستی دوباره سازمان دهی کرد و CNT را تاسیس نمود. تا پایان دهه 50 به صورت کارگاهی بود و در بعضی از بخش ها حتی به وضوح فعال بود، بعد از آن تأثیرش کاهش یافته و فعالیت های اتحادیه ای را به طور روزافزونی از دست داد. از این زیرسایه بودن در سال 68 بیرون آمد، بیش از همه با فعالیت های فراکارگاهی از آغاز دهه 80. البته همواره در فرانسه یک زمینه ی آنارکوسندیکالیستی وجود داشت. در دهه 70 وارد " کمیته اعتصاب " شد. در دهه 80 و 90 وارد " هماهنگی " شد.

س 3 : گذشته از آن هایی که اسم بردی آیا FO هم وجود دارد؟

ج : درحقیقت FO، CGT-FO نامیده می شود، که بعد از جنگ جهانی دوم بیش از همه به عنوان اتحادیه ضد کمونیست تاسیس شد، که همه ی تمایلات تا سندیکالیسم را زیر پوشش خود گرفت، که سنت اش را فقط با بدترین مفهوم پیش می برد، که فقط در اتحادیه گری و کارخانه پرستی خلاصه می شود. CFTC اتحادیه کلاسیک زرد فرانسه است.

س 4 : گفتی که درجه سازمان یافتگی اتحادیه ای در فرانسه 9٪ است، آیا می توانی قدری در باره شمار اعضای اتحادیه بگویی؟

ج : بیان آن مشکل است. براساس تخمین های رسمی 9٪ همه شاغلان سازمان یافته اند و در کنار آن " مشاغل آزاد" در بخش خصوصی حدوداً 5٪ سازمان یافته اند. بر اساس تخمین ما در باره شمار همکاران اتحادیه ای فرانسوی اغلب مبالغه می شود که به نظر ما ازین مقدار کمتر است؛ در بخش عمومی بین 5 تا 7٪، در بخش خصوصی زیر 5٪ یا شاید هم 2٪ باشد.

این تمایل دائماً کاهش می یابد، به نحوی که اتحادیه های بزرگ پر از آدم های پیر است، این به ویژه در رابطه با اعضای CGT صادق است: بازنشستگان و اعضای بالای 50 سال بخش بزرگ فعالین اتحادیه را تشکیل می دهند، در بعضی بخش ها استثناهایی قابل دیدن است (اگر مثلاً ت. ج. ت. در شاخه هایی مثل غذاهای آماده، مک دونالد و غیره وارد شود). اعضای SUD اکثراً بین 30 تا 40 ساله هستند. جوان ها عموماً تمایل کمی به عضویت در اتحادیه ها

دارند. CNT مشکلی در دسترسی با جوانانی که بخواهند سازمان یابی اتحادیه ای پیدا کنند، ندارد.

س 5 : شرکت زنان در اتحادیه ها چه اندازه است؟

ج : چون هیچ آمار رسمی وجود ندارد فقط می توانم حدس بزنم: 20٪ به استثنای شاخه مرتبط با صنعت، البته این را براساس "ارزش تجربی" می گویم. از نظر فعالین و عمل کننده ها 10٪ می بینم. در پست های مطرح بیرونی و بالا به ندرت زنان دیده می شوند. کار زنان بر اساس مدل- دو درآمدی در فرانسه به هیچ وجه خود را در درجه سازمان یافتگی نشان نمی دهد یعنی به طور عمومی و خلاصه این گونه فرموله می شود: بله زن کار می کند؛ نه زن به طور اتحادیه ای سازمان یافته نیست یا به ندرت سازمان یافته است. تساوی جنسیتی عملاً وجود ندارد و این تمایل به طور عمومی توسط دولت و جامعه به پیش برده می شود. در CNT ما حدس می زنیم که مقدار شرکت زنان حداکثر 20٪ باشد. در سایر اتحادیه ها کمتر از 30٪، البته با استثنای مشروط شاخه ای. تفاوت حقوقی زنان و مردان 18٪ است. براساس آمارهای رسمی مقدار اشتغال به کار زنان 50٪ و برای مردان 70٪ است.

س 6 : وضعیت سازمان یابی مهاجرین چگونه است؟

ج : من فقط در رابطه با CNT می توانم مقدار سازمان یافتگی مهاجرین را بیان کنم: بر مبنای بخش و منطقه به وضوح متفاوت است (در پاریس بزرگ 30٪ است)، در بعضی از کارگاه ها و شاخه ها (به ویژه در حمل و نقل و نظافت، مهمانخانه ها و بخش ساختمان حدوداً 100٪ است). اتحادیه ها اجازه ندارند مهاجرینی را که اوراق هویت قانونی ندارند عضو گیری کنند در حالی که آن ها در کارگاه ها حضور دارند و فعال هستند. کار در این بخش ها بسیار مشکل و غیر عادی است. اما به دلیل این که اثرات خطرناکی می تواند داشته باشد اتحادیه ها وارد این بخش ها نمی شوند.

س 7 : شرایط کار در فرانسه چگونه است؟

ج : شروع حرکت مرددانه برای 35 ساعت کار در هفته، در فرانسه دوران فراکسیون چپ سابق در حکومت لیونل ژوسپین بود، که در آغاز خیلی غیرمحبوب بود، دیگر این که یک کارزار عمومی هم برایش انجام نگرفت یا حتی مطالبه آن توسط اتحادیه ها هم مطرح نشد. علت عدم شوق فرانسوی ها برای این کار در دست بخش دولتی بود که می بایستی به عنوان نمونه مطرح می شد. چون اجرای 35 ساعت کار در هفته در این بخش هیچ جای کار جدیدی

ایجاد نکرد. بعد هم کارگاه های بزرگ در بخش خصوصی که واقعیت بخشی به 35 ساعت کار هفتگی را آغاز کرده بودند (این جا تحت تاثیر اتحادیه ها) عموماً به نفع قابلیت انعطاف پذیری کار تمام شد.

یک ویژگی دیگر شرایط امروزی، تمایل عمومی به فاسد کردن موقعیت نیروهای کار و کیفیت آن ها است، که باز توسط خصوصی سازی تقویت می شود. بخش هایی در فرانسه مثل پست، راه آهن و حمل و نقل عمومی و همین طور تعلیم و تربیت نیز در یک وضعیت کاری بدون تضمین بسر می برند یا هم چنین به طور قرارداد موقت یا فصلی محدود، با به کارگیری افزایش یابنده کارگران غیر ماهر یا کم کیفیت. اتحادیه ها در این جا با این سؤال مواجه اند که چگونه می توانند به این گروه از کارگران دسترسی پیدا کنند و آن ها را سازمان دهی نمایند. پس از توسعه کلی اقتصاد بین المللی، حکومت راست در همه این شاخه ها بدون حد و مرز نسبت به چپ به پیش می تازد.

س 8: دستمزدهای متوسط چگونه است؟

ج: متوسط دستمزد سالانه در بخش خصوصی برای کار تمام وقت بر مبنای سال 1998 برای مردان 21.270 یورو و برای زنان 16.940 یورو در سال است. برابری ظاهری دستمزد زنان و مردان برای کارهای مشابه به طور رسمی طبق قانون 1972 و 1975 مقرر شد اما تفاوت در عمل برقرار است. حداقل دستمزد قانونی 9700 یورو است.

س 9: آیا امتیازاتی برای شوراهای کارگاه وجود دارد؟

ج: در کارخانه های دولتی، خدمات عمومی، یا بعضی از کارفرماهای بزرگ خصوصی ملی که بخشاً چند ملیتی نیز هستند، بیش از همه در کارخانه های اتومبیل سازی، حق امتیازهای بالایی وجود دارد.

ساختار شورای کارخانه فرانسوی (شورای مدیریت کارگاه) ترکیبی از شوراهای مشورتی "کارگری" و کارفرمایی در محدوده کارخانه است. . . که توسط همکاران فقط برای چند ساعت جلسه انتخاب می شوند. CNT شدیداً به شوراهای کارخانه انتقاد می کند و تنها با شرایطی در انتخابات شرکت می نماید. در ضمن یک خصوصیت ویژه هم دارد که برای کارکردش در شورا پول نمی گیرد.

س 10: در سال های گذشته چه مبارزات اجتماعی یا اتحادیه ای مهمی در فرانسه وجود داشته است؟

ج: در رابطه با اتحادیه این گونه است که اگر مشکلی پیش بیاید، آن وقت اتحادیه وارد حرکت دفاعی می شود. زیرا در فرانسه دیگر اتحادیه ها به عنوان

ابزار رشد در نظر گرفته نمی شوند. در رابطه با تعطیل کارخانه، تغییر مکان و طرح های اجتماعی، اتحادیه ها به روی صحنه می آیند. بدین معنی که اتحادیه ها اصولاً برای کارهای کارگاهی ایجاد می شوند یا ناگهان مورد سؤال قرار می گیرند که آیا در این جا وارد عمل خواهند شد؟ معمولاً وقتی که کارخانه تعطیل می شود مثل مدتی پیش که اکثراً اتفاق می افتاد، (در مقایسه با اروپا) کار به اختلافات شدیداً رادیکال کشیده می شود. این امر با همکاران فرانسوی ما می تواند حتی به اشغال کارخانه و گاه هم تا ایجاد خرابکاری در کارخانه منجر شود.

از وضعیت سازمان نیافته یا از سازمان یابی ناگهانی به عمل مستقیم کشیده می شود. و این به سادگی به انحلال جنبش کارگری ای که آغاز شده منجر می شود. آن ها امروزه شبیه زمان آغازشان هستند!

در سالیان قبل، مبارزات کاری جنجال برانگیز و اتحادیه ها مورد حمله رسانه ها قرار گرفتند و در کارخانه های بزرگی مثل LU-Danone, Valeo, Marks&Spencer, Moulinex، با تهدید بسته شدن و اخراج های انبوه مواجه بودند. به عنوان پاسخگویی به تغییر ساختار جهانی و تعطیل کارخانه ها یا سیال کردن کل بخش تولیدی کنسرن های چند ملیتی، همواره امکان فعال شدن همکاران فرانسوی به طور محسوس وجود دارد و همراهی، علاقه و حمایت بخش عظیمی از مردم را جلب می کند. اما انتقاد این است که: این حرکت دفاعی است و در اکثر مواقع توضیحی که داده می شود با هدف نگهداری محل های کار مربوط است (گاه گذاری تبلیغاتی است) و همواره به آن جا کشانده می شود که شانس مذاکره برای اتحادیه ها را بهتر سازد. رادیکالیسم قوی شفاهی اتحادیه های فرانسوی اکثراً به رفرم منتهی می شوند. برای جلب حمایت جامعه، سیاست بهبود کمک های دولتی به مردم را پیش می کشند؛ چیزی که از خارج به سیاست فشار وارد می آورد، از یادآوری اشکال اولیه جنبش کارگری مثل خود سازمان دهی کارگری، یا حتی خودگردانی بسیار دور می نماید. ظاهراً ما امروز به اشکال اوایل سرمایه داری برمی گردیم: نیروی کار سیاست را به عنوان عنصری غریبه درک می کند که حتی المقدور به آن مراجعه می کند یا می تواند در حالت اضطراری کمک آن را بدست آورد. اما دیگر آن نیرو را ندارد که خود، خویش را نمایندگی کند یا خود را به عنوان فاعل آفریننده تصور نماید. رفتاری که حتی در مقابل جنبش اتحادیه ای خود قرار می گیرد (شاغلان سازمان نیافته). در این مفهوم اشغال کارخانه در سال های قبل را نمی شود با آن چه که در دهه 70 رخ داد مقایسه کرد. امروزه هیچ کوششی برای

تصرف کارخانه و مدیریت تولید از طریق خودگردانی مانند آن چه که در زمان خود معروف شده بود در رابطه با کنسرن LIP (ساعت سازی) یا به طور مثال در حال حاضر در معدن "Tower Colliery" و - کاملاً جدید - در کارگاه های بیشماري در آمریکای جنوبی، که ضرورتاً با از هم پاشیدگی اقتصادشان، بعنوان عکس العمل به این صورت که کارگران خود به یاری خویش برخیزند (مکزیکو، آرژانتین . . .). ظاهراً بحران با ما به اندازه کافی قوی نیست یا تدابیر دولتی و غیرآن جهت ملایم کردن کارکنان و یا هم چنین فضاي بازي مذاکره " خيلي بزرگ" است. علي رغم اشغال کارخانه ها به اشکال متفاوت، امروزه ایده ي اشغال کارخانه براي کارگران فرانسوي امري بيگانه است. حتي SUD که خودش به خاطر مساله " خودگردانی کارگری" از CFTD جدا شد، دیگر امروزه به این ایده رجوع نمي کند.

س 11 : جنبش اجتماعي خارج از اتحادیه در فرانسه چه قدر قوی است؟

ج : از نیمه دوم دهه 1990 به طور جهانی یک "رنسانس" در جنبش اجتماعي بوجود آمد که در مفهوم معمول قابل جمع نیست. بدین معنی که در تملک هیچ گروهی نیست. قبلاً این امور در انحصار حزب کمونیست بود که خود باعث ثبات سیستم می شد و یک عنصر ثبوت سياسي در کشور بود، اما امروزه با ضعف حزب و از دست دادن نفوذ انحصاری اش، از بین رفته است و این مساله به تاریخ تعلق دارد. هم چنین "جنبش درون طبقاتی" و جنبش هایی که در آن مبارزه طبقاتی و وابستگی دوطبقه ای بود، یا کاملاً غایب هستند، تا حدودی مثل اِتک ATTAC یا " جهانی شدن آلترناتیو" و مخالفان نشست سران، اما هم چنین مبارزه علیه بیکاری، مارش اروپایی، آکسیون های کنفدراسیون جنبش دهقانان (جنبش اتحاد کشاورزان) در این محدوده جدید آزاد حرکت می کنند. به عنوان مثال جهانی شدن آلترناتیو توانست در لارزاک 200 هزار نفر را برای تظاهرات سازماندهی کند (به آمار پلیس 120 هزار نفر) اما احزاب فرانسه به زحمت می توانند 100 نفر را سازمان دهند ... هم چنین این نتیجه انجماد در رابطه با سیاست و انتخابات ریاست جمهوری در 21 آپریل 2002 است. انسان های زیادی اینطوری می بینند و می پرسند سیاست به کجا می رود؟ با دید انتقادی به نظر من جهانی شدن آلترناتیو معنای خودش را دارد اما نمی تواند حفره موجود را پر کند. به طور کلی یک تمایل چپ هم وجود دارد که خود را از جهان کار و جبهه مقدم اعتصابات کنار می کشد تا بتواند اوقات فراغت را سازماندهی کند ...

س 12 : رابطه اتحادیه ها و سیاست را چگونه می بینی؟

ج : من فقط می توانم در رابطه با CNT پاسخ دهم. آنارکو سندیکالیسم خود پاسخی به این سؤال است. به این مفهوم که ما ضد سیاست هستیم. اعتمادی به "سیاست" سیاستمداران یا سیاست پارلمانتاریستی نداریم، به همین خاطر ما نتیجه این جدایی که سؤال شما به عنوان شرط می گذارد، نیستیم. اما ما در محدوده ی سیاست بودن را ممنوع نکردیم. با وجود این همواره از رویکرد اتحادیه ای آغاز می کنیم در باره این که کار اتحادیه ای چیست؟ - در دید ما محدوده ای بسیار گسترده است. در این محدوده زمینه های انتخابی برای اتحاد با جنبش های "ویژه" (یا به بیان دیگر: سیاسی) وجود دارد. ما سعی می کنیم به مسائل سیاسی، پاسخ های اجتماعی و اتحادیه ای بدهیم. ما پاسخ های سیاسی با مفهوم "سیاست" معمول نمی دهیم زیرا خود را به عنوان اتحادیه و به عنوان بخشی از جنبش اجتماعی می شناسیم و نه یک گروه سیاسی خاص. چون که ما کاملاً بی اعتماد به "سیاست" در مفهوم پارلمانتاریستی و حزبی هستیم، بر این اساس بر مبنای تجربیات مان "سیاست" با عمل مستقیم و با ایجاد آگاهی در طبقه کارگر، در تضاد قرار دارد!! وما این جمله های قدیمی که به خوبی فرموله شده: "اگر کسی در جای تو کار نمی کند، بنا بر این بهتر است که جای تو تصمیم هم نگیرد!" و "رهایی طبقه کارگر فقط می تواند کار خود کارگران باشد" را محکم نگه می داریم و این امر در رفتار خارج از پارلمانی و ضد پارلمانی ما منعکس می شود.

CNT از اعضای به هنگام ورود به اتحادیه از مذهب، ملیت یا قومیت، دیدگاه سیاسی و مذهبی شان نمی پرسد. تنها مشخصه همکاران ما، بودن در موقعیت مبارزه طبقاتی است. مستقل بودن مساله CNT است. CNT هیچ رهنمودی هم برای شرکت در انتخابات نمی دهد. CNT خارج از پارلمانتاریسم است. تنها یک استثنا در انتخابات قبلی در مقابل لوپن وجود داشت.

س 13 : وضعیت رشد و تکامل چپ اتحادیه ای در فرانسه چگونه است؟

ج : هم چنین چون اکثر ما با عنوان چپ مشخص شدیم، بعضی ها سعی می کنند که ما را در یک گوشه چپ رادیکال قرار دهند، اکثر همکاران ما خود را با عنوان "چپ" تعریف نمی کنند. شاید به این خاطر که در فرانسه هرکس که "چپ" است یا با آن نامیده شود مربوط به چپ داخل پارلمان است. و علامت گذاری چپ افراطی یا رادیکال را همکاران ما به عنوان فحش می بینند، من به این سؤال چگونه باید جواب دهم؟ "چپ اتحادیه ای" در فرانسه یک معنا و موقعیت سیاسی را بیان می کند، که ما نداریم. شاید این طور به شود توضیح داد که سندیکالیسم - بی توجه به اینکه به طور سنتی فرانسوی یا اسپانیایی - خود

را به عنوان بخشی از چپ، و نیز به هیچ وجه به عنوان یک گروه حاشیه ای اجتماعی و یا افراطی نمی شناسد.

س 14 : روابط بین المللی و شبکه ای چگونه است و تا چه حدی وجود دارد؟
ج : ما عضو بوند اتحادیه اروپایی EGB نیستیم. برای ما کوشش جهت ورود به آن محال است. صرف نظر از آن هیچ چیز آن عینی نیست. EGB یک دستگاه غول آساست که تجرباً هیچ کار معینی را انجام نمی دهد. به طور مثال من هیچ گاه یک اکسیون حمایتی یا جنبش اعتصابی فراملی ندیده ام. ...

انگلیس:

- Dave Renton / Martin Thomas از انگلیس. دیوید سوسیالیست است و با شبکه کارگری انگلیس کار می کند و به عنوان فعال آموزش سیاسی مشغول بوده است.

مارتین خود را عضو گروه سوسیالیستی " اتحاد برای آزادی کارگران " معرفی می کند که در درون طبقه کارگر و اتحادیه ها و به ویژه با رانندگان قطار لندن، کارکنان پست و معلمان فعالیت می کند. می گوید اتحاد را به عنوان نماینده " راه سوم "، در راه اندازی اکسیون های مستقل طبقه کارگر علیه قدرت های سرمایه داری، و هم نیروهای ارتجاعی چون استالینیزم و بنیادگرایی اسلامی که با سرمایه داری همگام هستند، می داند.

ترتیب مطالب را بر اساس پاسخ جمع به یک سؤال قرار داده ام و به ترتیب به سؤال های بعدی خواهم پرداخت.

س 1: خلاصه ای از تاریخچه جنبش اتحادیه ای انگلیس به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم ارائه دهید؟

ج - مارتین: اتحادیه های ضعیف سال 1930 به هنگام جنگ رشد کردند. اعتصاب ممنوع بود که تا سال 1951 قوت داشت و بعد از 1945 موجی از اعتصابات را سبب شد. حکومت کارگری (منظور دولت حزب کارگر است. م) دست به رفرم هایی زد. در زمان جنگ سرد، جناح راست فعالان کارگری بر رهبری اتحادیه تأثیر بالایی داشتند که از 1957 کمی تغییر کرد. از شروع دهه 1960 طبقه سرمایه دار انگلیس در رابطه با این که " توان اعتصابی " انگلیسی ها چگونه باشد اغلب ناآرام بود. نسبتاً بسیاری از اکسیون های صنعتی غیر مجاز بودند که توسط " شوراهای کارخانه " به پیش برده می شدند. هم چنین یک جنبشی به سمت چپ در رهبری اتحادیه ها وجود داشت. بعضی از رهبران چپ تر جدید اتحادیه به تکامل شورا های کارخانه نیرو دادند.

از 1969 تا شروع دهه 1980 کوشش های مکرری را دولت های متوالی، برای رام کردن اتحادیه ها از طریق قانون گذاری بکار بردند. کوشش های سابق عملی نشدند و به یک مبارزه طلبی صنعتی منجر شد.

در دهه 70 سازمان دهی هایی در بخش های جدید- مثلاً در بیمارستان ها و هم چنین در میان کارمندان انجام گرفت- به طور مثال اتحادیه های معلمان و کارمندان محلی سعی کردند اشکال سازماندهی ای را که تاحال به صورت تئبیک مختص اتحادیه های صنایع بودند برای خود انتخاب نمایند. اتحادیه های امروزی انگلیس وارث پنج سازمان در هم تنیده هستند:

- 1- اتحادیه های شغلی کارگاه های دستی دوره پیش از 1889
- 2- اتحادیه های جدید بعد از 1889 که تئبیک اتحادیه های عمومی بودند.
- 3- اتحادیه های صنعت که در اوائل قرن بیستم بوجود آمدند.
- 4- جنبش ائتلافی که از دهه 1960 از ائتلاف اتحادیه ها بوجود آمدند مثل

GMB, TGWU

در بسیاری از صنایع ترکیبی از این اشکال سازمانی وجود دارد مثلاً در راه آهن

- دیو Dave: از 1945 تا 51 حزب کارگر در حکومت بود و اغلب قوانین دولت رفاه را تصویب کرد. اما در رابطه با قوانین اتحادیه ها کوتاهی کرد و قانون ضد اعتصاب زمان جنگ را پابرجا نگهداشت. اما اعتصاب سال 51/1950 کارگران بندربر لغو این قانون ضد اتحادیه ای تاثیر گذاشت. دهه 50 و 60 اعتصابات بیشمار کوچک و بزرگ محلی رخ داد که اغلب موفق بودند. اعتصابات کوچک سراسری هم وجود داشت تا اعتصاب کارکنان کشتی ها در 1966. یکی از فعالین این اعتصاب جان پرسکوت (John

Prescott) بود که از سال 2002 نایب نخست وزیر بود!!

حکومت محافظه کار در فاصله 1970 تا 1974 کوشش کرد قوانین ضد اتحادیه ای را به تصویب برساند اما با اعتصابات انبوه غیر قانونی کارگران چاپ و کارگران بنادر در سال 1972 و دو اعتصاب در سطح ملی کارگران معدن در سال های 1972 و 1974 متوقف شد. موج دوم قوانین ضد اتحادیه ای در حکومت مارگارت تاچر و جان میجر بود که سعی کردند بر اعتصاب کارگران فولاد، چاپ، بنادر و به ویژه معدن (85/1984) فائق آیند.

س 2: این پیروزی چگونه امکان پذیر شد؟

مارتین- این امکان به خاطر بیکاری انبوه و زوال شاخه های صنعت که قبلاً در آن ها درجات بالایی سازمان دهی وجود داشت، امکان پذیر شد. این گونه بود که در شاخه صنایع شمار کارگران فروکش می کرد و در طی چند سال این کاهش به حدود 25٪ رسید. حکومت یک قانون جدید را نه به صورت یک کاسه بلکه قدم به قدم به پیش برد. سپس اعتصابات حمایتی، اعتصابات سیاسی، اعتصابات بدون هماهنگی، اعتصابات اعلام نشده قبلی (هفت روز قبل از شروع باید اعلام شود)، هم چنین پست های اعتصاب که شامل بیش از 6 کارگر باشد غیرقانونی اعلام شد.

از پایان سال 1983 در کارفرمایان در ارتباط با قوانین جدید احساس امنیت به وجود آمد.

1984/85 حکومت محافظه کار بر کارگران معدن که شاید قوی ترین اتحادیه را در بریتانیا دارا بودند، در یک اعتصاب که بیش از یک سال طول کشید، پیروز شد. سپس اکثر معادن ذغال سنگ تعطیل شدند و آن ها که تعطیل نشدند به بخش خصوصی واگذار شدند. قوانین جدید اثر می کردند. اتحادیه های دیگر بخش های مهم صنعتی- در چاپخانه ها و بنادر- در مبارزات منفرد در هم کوبیده شدند. شمار اعضای اتحادیه کاهش یافت. و در فاصله کوتاهی به پایین تر حد خود رسید.

در دهه 1990 سطح سازمان یابی و فعالیت بسیار ناچیز شد. جنبش اتحادیه ای بر پایه بالاترین بخش های عمومی و به کارگران قدیمی تقلیل یافت. درجه ی سازمان یابی در کارگران جوان تر کماکان ناچیز است. بر اساس ترکیب آغاز شده از دهه 60 در اتحادیه ها این پروسه سرعت گرفت. اکنون برجینش اتحادیه ای ائتلاف اتحادیه های بزرگی چون Unison, TGWU, GMB و Amicus مسلط شده است که عضویت در آن ها در بین تعداد زیادی از بخش های متفاوت تقسیم می شود.

3: ساختار اتحادیه ای در بریتانیا چگونه به نظر می آید؟

دیو- در انگلیس قدیمی ترین اتحادیه های جهان وجود دارد. بسیاری از آنان به صورت ناگهانی یا نتیجه یک اعتصاب موفق در یک کارگاه محلی هستند. اتحادیه های دهه 1850 و 1860 خود را جامعه متحد (Amalgamated Societies) نام داده بودند و اصولاً سازمان های کارگران ماهر بودند- مثل اتحادیه مهندسیین و مشاغل امروزی (Amicus). اتحادیه های دهه 1880 و 1890 اتحادیه های عمومی کارگران ساده بودند (T+G و GMB هر دو اتحادیه عمومی).

اتحادیه هایی که در دهه 1960 و 1970 رشد کردند اتحادیه های بخش عمومی بودند مثل (Unison) اتحادیه مربوط به بهداشت و کارمندان اداری. اکثر اتحادیه های انگلیس براساس شاخه های صنعت یا جهت گیری سیاسی سازمان یافته نیستند بلکه بر مبنای گروه های کوچک مهارتی تشکیل شده اند. شاخه های صنعتی اتحادیه که در فرانسه، اسپانیا و ایالات متحده بعدها شکل گرفت مورد انتقاد سازمان های انگلیسی قرار می گرفت. تنها یک اتحادیه مادر وجود دارد، یک کنگره اتحادیه ای (TCU/ Trade Union Congress) که اکثریت اتحادیه های انگلیسی به آن وابسته اند. بسیاری از اتحادیه های داخل کنگره تتگاتنگ به حزب کارگر وابسته هستند. اکثر رهبران اتحادیه ها موفقیت حکومت حزب کارگر را کلید موفقیت خود می بینند. از چند سال پیش دوباره عضویت عمومی در اتحادیه ها به آهستگی رشد یافت.

س4: درجه سازمانی یابی چگونه تکامل یافته است؟

مارتین: از سال 1979 تمایل به کاهش در عضویت اتحادیه ها بوجود آمد و به کم ترین مقدار خود رسید. صنایع جدید مثل تکنولوژی اطلاعاتی بسیار بد سازمان یافته اند، در حالی که بخش های IT در صنایع سازمان یافته اتحادیه ای، از نظر اتحادیه ای اغلب خوب سازمان یافته اند. دیو: درجه سازمان یافتگی در بخش عمومی قوی تر از بخش خصوصی است و در کارگاه های بزرگ به وضوح بالاتر از کارگاه های کوچک است.

س5: چرا درجه سازمان یافتگی در بخش عمومی چنین قوی است؟

مارتین: در هنگام جنگ جهانی دوم دولت سازمان یابی اتحادیه ای بخش عمومی را نه فقط پذیرفت بلکه حتی از آن حمایت کرد تا در مقابل یک مشترک اتحادیه ای برای عملیات جنگی پیدا کند. بدین طریق از دهه 1940 کل بخش عمومی بسیار خوب سازمان می یابد. در بخش عمومی معمولاً کارگاه های بزرگ هم وجود دارد. از سال 1979 بسیاری از کارگاه های بزرگ بسیار خوب سازمان یافته شدیداً کوچک یا تغییر ساختار داده شده اند (معادن ذغال، فولاد، بندار، صنایع اتومبیل سازی، چاپ، ماشین سازی).

خدمات عمومی هم بایستی از کوچک کردن ها و تغییرات فرم ها بی نصیب نبوده باشد اما تغییر ساختار و از دست رفتن محل های کار چنان شدید مثل صنایع خصوصی نبودند و بدین سبب اتحادیه ضربه های شدیدی در آن جا نبایست تحمل کرده باشد.

س6: سازمان یابی گروه های خاصی مانند زنان، جوانان یا مهاجرین چگونه است؟

دیو: اغلب اتحادیه های بزرگ دارای بخش ویژه زنان، سیاه پوستان!! و جوانان هستند. زنان و نسل دوم زنان مهاجر نسبتاً خوب به اتحادیه پیوسته اند. آخرین اعتصاب کارگران زن خدمات عمومی در یولی 2002، بزرگترین اعتصاب زنان کارگر یا کارگران زن سیاه پوست بود که در تاریخ بریتانیا انجام یافته بود. رهبر یکی از بزرگترین اتحادیه ها یعنی T+G بیل موریس است که یک سیاه پوست است. اما فقط یک سازمان کوچک مهاجرین جدید مانند فراریان یا پناهندگان وجود دارد.

مارتین: بین جوانان درجه سازمان یافتگی ناچیز است. می شود گفت که زنان به طور متوسط مثل یا بهتر از مردان سازمان یافته اند. چون که آن ها به طور موثری در بخش عمومی وارد شده اند.

س7: آیا زنان به تناسب مقدارشان در سازمان یافتگی نمایندگی اتحادیه را نیز دارا هستند؟

مارتین: نه بیش از همه بالاترین سطح اتحادیه ای، اما هم چنین پایین ترین سطوح تقریباً فقط از مردان تشکیل می شود. بزرگترین اتحادیه خدمات عمومی یعنی Unison اقدامات زیادی انجام داده است تا سعی کند آن ها را به رقابت وادارد. به طور مثال زنان را به عنوان نماینده برای کنفرانس ها و برای مقام های اتحادیه ای ارجحیت دهد. اما در نهایت باید گفت که امروزه نسبت به قبل از اعتصاب کارگران معدن، اختلافات کمتری در رابطه با حضور زنان در مقامات اتحادیه ای وجود دارد.

س8: گروه های بزرگ مهاجر با اصلیت متفاوت در بریتانیا وجود دارد. آیا این تفاوت در سازمان یابی آن ها دیده می شود؟

مارتین: از نظر سازمان یافتگی نیز این گروه ها با هم متفاوتند. آفرو- کاریبین ها نسبت به زنان کارگر سفید پوست بریتانیایی بیشتر سازمان یافته اند اما بنگلادشی ها و پاکستانی ها کمتر. این دو گروه آخری مشکلات زبانی و فرهنگی بیشتری نسبت به زنان کارگر گروه اول که از کشورهای با زبان انگلیسی می آیند، دارند. شاید به این خاطر باشد که آفرو- کاریبین های مهاجر زمانی به انگلیس آمدند که کار فراوان بود و تعداد زیادی از آن ها در بخش عمومی کار پیدا کردند.

بنگلادشي ها و پاڪستاني ها در زماني كه بيكاري بالا بود آمدند و امكانات فوري كاريابي پيدا نكردند. بخش بزرگي از اينان در كارگاه هاي كوچك كار مي كنند و در استخدام كارفرماهايي از كشور خودشان هستند. هم چنين اينان داراي محروميت بيشتري هستند. عموماً گفته مي شود كه آن ها نسبت به آفرو-كاريبي ها، نژاد پرستي شديدتري را تحمل مي كنند اما شايد هم دليلش اين باشد كه آن ها عموماً فقيرتر و كم سازمان يافته ترند.

س9: آيا در رابطه با مشكلات و حملات نژاد پرستانه ي بریتانیایی ها در اتحاديه بحث مي شود؟

مارتین: شديد ترين حملات در شهرهاي رخ مي دهد كه صنايع به شدت نابود شده اند و بيكاري بسيار بالاست. جايي كه طبقه كارگر خود را تسليم شده احساس مي كند و شايد خلع طبقه شده است و جايي كه اتحاديه ها ضعيف هستند. اتحاديه ها ضد نژاد پرستي هستند اما به جاي اين كه در فكر يافتن چاره اي باشند و همه زنان كارگر را با هدف دستيابي به شرايط بهتر زندگي براي همه با هم متحد كنند، برخوردهاي ليبرالي را در خود تقويت مي كنند. زنان كارگربراي راي دادن به هر حزب بزرگي به استثناي حزب ناسيوناليست بریتانیا فراخوانده مي شوند. و در ادامه، هيچ سازمان دهی روزانه و كاري براي شرايط اجتماعي وجود ندارد.

س10: چرا درجه سازمان يابي جوانان پايين است و آيا كوششي براي غلبه بر آن وجود دارد؟

مارتین: چرا؟ چون كه عضويت اتحاديه ها در بخش عمومي متمرکز شده است و در آن جا افراد كمی استخدام مي شوند. در آن جا كارگران از متوسط اقتصاد مسن تراند. كوشش هاي چندي براي سازمان دادن بخش هايي كه در آن ها تعداد زيادي از جوانان كار مي كنند، وجود داشت. مثلاً مركز تلفن- اما نياز به مصرف انرژي بسيار زياد داشت و يا اثرات بسيار ناچيزي ببار آورد.

س11: آيا براي ارگانيزه كردن بيكاران يا خود كارفرما ها كاري انجام مي شود؟

ديو: اتحاديه ها هيچ ارتباط واقعي اي با بيكاران ندارند، مگر در موارد استثنائي يعني در جايي كه سطوح محلي وجود دارد كه ارتباطي را با دو گروه ايجاد کرده اند، به طور مثال در ليورپول.

مارتین: در اوایل دهه 1980 كوشش هاي جدي اي در بعضي از اتحاديه ها، به ويژه از طريق بخش راديكال وجود داشت كه سازمان دهی بيكاران را مورد

حمایت قرار می دادند اما این نطفه ها خفه شدند. چپ در مقایسه با دهه 80 در این زمینه ها کمتر فعال است. بخشاً به خاطر این که مهم ترین افرادی که بیکاران را در دهه 80 سازمان داده بودند، قبلاً فعالین اتحادیه ای بودند که خود به دلیل تعطیل شدن کارخانه های شان بیکار شده بودند و سپس استعدادهای سازمان یافته ی خود را به این زمینه منتقل کرده بودند. در این فاصله این افراد الان دوباره کاری دارند، یا بازنشسته شده اند یا خود را در راهی دیگر رشد داده اند. قابل ذکر است که در این فاصله زمانی، بخش بزرگی از کارگران سازمان یافته اتحادیه ای ناگهان بیکار شدند. این جا و آن جا همواره هنوز فعالین چپی وجود دارند که خود را برای سازمان دهی بیکاران متمرکز می کنند اما من فکر می کنم که عموماً چپ این بخش را جایی می بیند که در آن با امکانات کمی که ما داریم تاثیر گذاری بسیار سخت است.

کوشش هایی برای سازمان دادن کارگران خودکار فرما انجام گرفت. بعضی از کارگران خودکار فرما مثل رانندگان تاکسی لندن مدت زمانی طولانی است که به شکل اتحادیه ای سازمان یافته اند اما اتحادیه ها ابتکارات جدید چندی را در این محدوده آغاز کرده اند.

دیو: و در بخش ساختمانی کوشش هایی برای سازمان دهی وجود داشت. اما در آخر تمایل کارفرمایی دیده می شد، خود کارفرمایی به عنوان وسیله ای جهت دیسیپلین و تسریع کار.

س12: می توانید کمی در رابطه با ویژگی های اقتصاد سیاسی بریتانیا و هم چنین در رابطه با متوسط مردها برای ما صحبت کنید؟

مارتین: محاسبه جدید حکومت برای درآمد هفتگی یک بزرگسال با کار تمام وقت £322 یا (465 یورو) است. این یک وسیله آماری است نه یک متوسط واقعی. پرداختی به کارگر برابر با 207 پوند یا 300 یورو در هفته است.

مقدار رسمی برای متوسط زمان کار حدود 1730 ساعت در سال است. باز هم آمار بسیار بالا حساب می کند. بسیاری از کارگران شغلی با زمان کاری یک، دو یا سه بخشی دارند. بسیاری از کارگران شاغل تمام وقت، 50 یا بیشتر از 50 ساعت در هفته کار می کنند. در صنایع شرایط کار مختلف است.

س13: این چند ساعت در هفته است؟

دیو: اکثریت کارگران بریتانیا 40 ساعت در هفته کار می کنند. مزد سالیانه کارگران از حدود 6.920 پوند یا 10.000 یورو شروع می شود، هم چنین می تواند کمتر باشد مثل نیروهای نظافت کننده یا کارکنان کتابخانه ها. سپس فراتر می رود و به بیش از 10.380 پوند یا 15.000 یورو مثل

مقداري که راننده هاي اتوبوس دريافت مي کنند، يا 13.840 پوند يا 20.000 يورو مثل مزد سالانه معلمان در آغاز کار و کارگران ماهر صنايع فلزي، و به یک مقدار بالا حدود 20.800 پوند يا 30.000 يورو براي رانندگان تراموا و آتش نشان ها.

س14: فضاي حقيقي براي کار اتحاديه اي چگونه است و آيا شوراهاي کارخانه در انگليس وجود دارد؟

مارتین: هيچ حق روشني در رابطه با سازمان دهی وجود ندارد. در قانوني که توسط حکومت فعلي در اين رابطه به کار مي رود، حقي براي شناخته شدن اتحاديه ها در تحت شرايط بسيار محدودی وجود دارد. آکسيون هاي خودبخودي بدون اعلام، در کارخانه ها غيرقانوني است. هيچ سيستم عمومي يا توسط قانون تضمين شده اي در رابطه با شوراهاي کارخانه وجود ندارد. اما در بعضي از محل هاي کار وجود دارند اما بسيار نادرند.

ديو: بله قوانين بسيار ناچيزي در رابطه با تضمين حق سازمان يابي وجود دارد. مثالي مي زنم، اگر کارفرمايي کارگري را اخراج کند و کارگر به دادگاه کار براي گرفتن غرامت شکايت کند شانس کارگر براي دريافت غرامت در رابطه با یک اخراج ناحق بيش از 50٪ نخواهد بود.

اعتصابات سياسي يا اعتصابات حمايتي با کارگران ديگر که در اعتصابند، غيرقانوني است. در ضمن فضاي بازي بزرگي براي کارفرمايان وجود دارد که یک اعتصاب را به صورت غيرقانوني توضيح دهند. اين کار را آن ها در چهار سال گذشته بسيار انجام داده اند.

س15: مي توانيد باز کمی در مورد مناسبات بين حزب کارگر و اتحاديه ها توضيح بدهيد؟

ديو: بيان اصلي هستي سياسي اتحاديه، حزب کارگر است. اتحاديه حماي مالي حزب کارگر از طريق سيستم پشت پرده سياسي خود است. در دو سال گذشته جنبشي براي دموکراتيک کردن اين سيستم در اين جا رشد کرد. رو شده که اتحاديه ها به نمايندگان وابسته به بلر در پارلمان پول مي دادند(از جمله توسط

John Prescott رئيس اتحاديه حمل و نقل(RMT).

مارتین: گفتگوهاي زيادي در مورد تامين مالي حزب کارگر وجود دارد ولي هيچ اتحاديه اي تا کنون چنين چيزي را اعلام نکرده است. یک اتحاديه کوچک معتلق به کارگران راديو تلويزيون مدتي قبل تصميم گرفت از اعضايش بپرسد

که آیا می خواهند حمایت خود را از حزب کارگر اعلام کنند. یک رشته از اتحادیه ها پرداخت هایشان به حزب کارگر را کاهش داده اند. بعضی از روسای اتحادیه در باره یک کارزار صحبت می کنند "اصلاح و نجات دادن حزب کارگر".

دیو: کمی قبل در 2003 در RMT این تصمیم وجود داشت که فوند سیاسی خود را آشکار کنند؛ بدین معنی که در آینده گروه های محلی RMT بتوانند آزادانه تصمیم بگیرند که از کدام کاندیداها حمایت کنند، از حزب سوسیالیست اسکاتلندی، اتحاد سوسیالیست ها یا اصلاً هر حزب کارگری با پیش زمینه ی سوسیالیستی. این در پروسه ی تفکیک اتحادیه ها از حزب جدید کارگریک قدم به جلو بود.

س16: دموکراسی درونی در اتحادیه چگونه است؟ آیا فعالین کارگری انتخاب می شوند؟ آیا برای فعالین امتیازاتی وجود دارد؟

مارتین: رسماً انتخابات برای شوراهای کارخانه وجود دارد، اما در سال های اخیر در سازمان های اتحادیه ای ضعیف تر انتخابات انجام نگرفت. اکثر فعالین اتحادیه ای انتخاب می شوند. قوانینی وجود دارد که اتحادیه را موظف می کند که فعالین خود را انتخاب کنند اما فعالین معینی مثل تحصیل کرده ها، محققان، سردبیرهای مجلات اتحادیه ای و از این قبیل معمولاً توسط کمیته ی انتخاب کننده منصوب می شوند.

دیو: دوره نمایندگی گاه 5 تا 7 سال طول می کشد. حتی جایی که اعضای ساده هموائی هایی در رابطه با مدیریت ملی اتحادیه ها دارند. مثلاً با $T + G$ - فعالین تمام وقت تاثیر قابل توجه ای روی توافقنامه های مزدی و غیره دارند. حقوق فعالین اتحادیه ای از 17.300 پوند برابر با 25.000 یورو شروع می شود سپس به سرعت اضافه می شود. یک کارگر با حقوق خوب مثل یک کارگر اتومبیل سازی با 13.840 پوند برابر با 20.000 یورو می بیند که فرد مورد اعتماد دو برابر او یعنی 27.690 پوند برابر با 40.000 یورو می گیرد و رئیس گروه سه برابرش یعنی 41.500 پوند برابر با 60.000 یورو و بالاخره فعال ملی شان 4 برابر او یعنی 55.340 پوند برابر با 80.000 یورو می گیرد.

مارتین: این مساله مدتی طولانی است که موضوع بحث چپ هاست اما هیچ تاثیری روی اصلی که می گوید فعالین باید مزد متوسط آن هایی را که نمایندگی می کنند دریافت کنند، نگذاشته است.

س17: وضعیت عمومی چپ ها در درون اتحادیه ها چگونه است؟ و چگونه ساختاری شده است؟

مارتین: تعدادی از اتحادیه ها همکاری با چپ ها را ترک کرده اند. بزرگترین گروه های چپ شاید اتحادیه سوسیالیستی معلمان در اتحادیه ملی معلمان، اتحاد چپ در PCS (اتحادیه خدمات دولتی)، چپ شرکت تلفن در اتحادیه پست و تلفن CWU و چپ های متحد در Unison باشد. به هر حال بعضی از اتحادیه ها تعداد زیادی فعال چپ دارند مثل اتحادیه حمل و نقل RMT یا نسبتاً زیاد مثل پست و تلفن اما معمولاً چپ سیاسی نیستند البته از چند سال قبل به این طرف کمی به سمت چپ حرکت کرده اند از نظر چرایی حضور سازمان یافته چپ های پست در درون اتحادیه باید گفت که در بخش پست یک احساس اطمینان از محل های کار وجود دارد، تعداد زیادی نیروی کار جوان در آن هستند و یک استراتژی نسبتاً قوی ای دارند. یک اعتصاب در پست تأثیرات سریع اقتصادی دارد. اتحادیه RMT رانندگانه قطار نسبتاً مبارز است، یک خط نسبتاً چپ دارد و تعداد نسبتاً زیادی از فعالین چپ عضو آن هستند. اما این چپ ها در درون اتحادیه ها به صورت یک گروه سازمان یافته نیستند. شاید به خاطر این است که نوع کار - شیفت کاری نامنظم - ملاقات فعالین را باهم مشکل می کند. یک اتحادیه ی کارمندان هم وجود دارد که دارای تعداد زیادی اعضای چپ است که بصورت سازمان یافته با هم کار می کنند. اما بسیاری ازین چپ ها، دانشجویان چپ سابق هستند که به صورت کارمند کار می کنند اما درکل اتحادیه همواره به طور خاص مبارز نیست.

کوشش های از نوع آن چه که گروه های مختلف چپ در دهه 1980 و 1990 انجام داده اند دیگر وجود ندارد. این امر با تخفیف عمومی فعالیت های اتحادیه ها در دهه 1990 کم شده است. تا کنون هیچ کوشش تازه دیگری در این زمینه وجود نداشته است. من فکر می کنم دلیل خوبی برای این که چرا نیست وجود ندارد. هیچ گروهی با قدرت کافی و وزن سازمانی تمایلی برای انجام این امر نداشت.

چپ ها معمولاً از اعضا، اعضای سابق، یا همکاران و سمپات های گروه های متفاوت چپ، مثل حزب کارگران سوسیالیست، حزب سوسیالیست، اتحاد کارگران، آزادی و غیره همراه با بعضی از اعضای چپ کارگر تشکیل می شوند. آن ها با هم برای کنفرانس های اتحادیه ای، و برای کاندیداها و

کارزار برای انتخابات اتحادیه ای و گاه گذاری (اما نه همیشه) کارزار برای مسایل کارخانه ای همکاری می کنند.

دیو: دو جهت گیری وجود داشت، یکی Breite Linke که بیشتر از گروه های حزب کمونیست یا مبارز، که در انتخابات خود را روی فعالین چپ تر متمرکز کرده اند و شبکه ی فعالین کارگر پایه Basis که اکثراً از اتحاد

سوسیالیست ها یا کارگران سوسیالیست، با یک جهت گیری این پایه Basis است. در طی ده سال گذشته تفاوت بین این سنت ها اما همواره حل شده است. وضعیت بازم بیشتر از طریق موفقیت های جدید انتخاباتی در موقعیت های رهبری در اتحادیه ها از اعضای هر دو این جهت گیری های سیاسی، پیچیده شده است. اعضای این " دسته های عصبانی" (گروه نامطبوع) عبارتند از چپ های خارج تا چپ داخل حزب کارگر - شامل افراد زیر: مارک سرودکا از اتحادیه کارمندان دولت PCS ، باب کرو از MRT ، پاول مکنی (مربی NATFHE) ، جرمی دبیر (روزنامه نگار NUJ)، درک سیمپسون مهندس از AMICUS ، تونی وودلی معاون مدیرکل اتحادیه عمومی T+G . با وجود این چیزی وجود ندارد که بتواند چپ های اتحادیه های مختلف را باهم هماهنگ سازد. به شیوه های مختلف چپ- کارگری، اتحاد سوسیالیست ها، و حزب کارگران سوسیالیست همه برای ایجاد چپ اتحادیه کوشش می کنند. اما گذشته از این که رهبران در این فعالیت های عمومی همدیگر را ملاقات می کنند، دیگر اثر سازمانی روی این بلوک چپ ندارد.

مارتین: من فکر می کنم علتش این است که آن ها اغلب از فعالین مسن تشکیل می شوند که آن قدر مشغله دارند که نمی توانند در اتحادیه ها موقعیتی را بعهده بگیرند و خود را موظف کنند که جوان های ناراضی و کم فعالیت عضو اتحادیه ها را مورد توجه قرار دهند و این وظیفه را بعهده بگیرند که به این اعضا برای سازمان یابی و فعالیت کمک کنند. بطور کلی می شود گفت که هدف چپ ها باید این باشد که سیاست معطوف به چپ را در اتحادیه ها قابل دستیابی کنند، دموکراسی درون اتحادیه ها را بهبود بخشند، و تاکتیک های مبارزاتی را بدرون اتحادیه ببرند و شرایط بهتری را برای اعضا فراهم سازند.

آیا ارتباطات بین المللی وجود دارد؟

مارتین: تقریباً جز ارتباطات فردی افراد چپ اتحادیه ای چیز دیگری وجود ندارد. من برآوردم این است که همه ی اتحادیه ها ادعا دارند که از انترناسیونالیسم حمایت می کنند. اما این فقط به معنی شرکت در سازمان های بوروکراتیکی چون ICFTU و ETUC و هم چنین شرکت در تحلیل های عمومی

در باره ي موضوعات بين المللي در کنفرانس هاي اتحاديه اي که کمتر قابليت پذيرش عملي دارند، مي باشد. ما از AWL در کارزار "NO Sweat" عليه کار غير انساني شرکت هاي بين المللي شرکت داريم، که در آن موفق شده ايم تعدادي از اتحاديه ها و يا بخش هايي از اتحاديه ها را براي کار بين المللي عملي به حرکت در آوريم؛ به طور مثال جمع آوري پول براي اتحاديه ها در اندونزي و مکزيکو.

RMT ، ، USDAW ، PCS و اتحاديه ي اسكاتلندي در اين کارزار شرکت کردند. **س18:** مناسبات کار اتحاديه با سياست را چگونه مي بيني؟ آيا اتحاديه ها بايد سياسي باشند؟ و با چه نظري؟

مارتین: بله، بايد سياسي باشند. آن ها بايد براي جنگ، حقوق اتحاديه اي و خصوصي سازي ها واکنش نشان دهند. تعدادي از رهبران اتحاديه ها در باره چنين مسائلي حرف زده اند اما تاکنون نتوانستند اعضا را در رابطه با مسائلي ازین قبيل فعال سازند. یک مشکل وجود دارد: اعتصاب سياسي غيرقانوني است. استاندارد سازماني پايين است و کار رويارو قرار گرفتن با قانون يا در رفتن از آن را مشکل مي سازد.

ديو: اما اتحاديه در انگليس در رابطه با موضوعات سياسي اي چون مقاومت در مقابل نژاد پرستي، يا دفاع ايدئولوژيکي از پناهندگان موضع مي گيرند. مشکل در موارد زير است: وقتي اتحاديه ها با مسائل درگير شوند؛ مسائلي که در باره ي شغل باشد، آن ها به عادت هاي بوروکراتيک سلسله مراتبي تمايل پيدا مي کنند و با زبان حقوق کار حرف مي زنند.

س19: در اين رابطه وظيف چپ سياسي چيست؟

ديو: دربريتانيا احزابي با جهت گيري چپ وجود دارند مانند اتحاد سوسياليست ها، حزب سوسياليست اسكاتلندي، حزب کارگران سوسياليست و حزب سوسياليست کارگري. احزاب انتخاباتي و احزاب انقلابي با وظيف گوناگون در مقابل هم قرار گرفته اند. استراتژي احزاب چپ انتخاباتي اين است که سرمايه را دموکراتيزه مي کنند تا اين امکان را براي اتحاديه ها ايجاد کنند که احزاب چپ را توسط کارگران تامين مالي کنند! وظيفي را که احزاب انقلابي جلو خود قرار داده اند ضرورتاً وسيع اند: تلاش براي تغيير در افکار عمومي و همچنين تأثير گذاري در کل جامعه و اتحاديه ها.

مارتین: من فکر مي کنم وظيفه ي اصلي یک چپ سياسي اين است که در درون اتحاديه ها یک جنبش از فعالين را ايجاد کند که بتواند اميد را بالا ببرد که

دموکراسی را بهبود دهد و رهبران اتحادیه ها را به محاسبه بکشاند، که چه قدر در حرف چپ می زند بدون این که اعمال چپی را سازمان دهند.

س 20: آیا در سال های اخیر مبارزات مهمی انجام یافته و نتایج آن ها چه بوده است؟

مارتین : چند سال پیش یک مبارزه ای وجود داشت با کارآکتر " poujadistischem" (که به معنی راست پوپولیستی است) توسط رانندگان مستقل کامیون و دهقانان علیه مالیات بر بنزین. و جنبش جاری ضد جنگ که در آن به طور ویژه دانش آموزان فعال هستند. و هم چنین تعدادی از فعالیت های ضد سرمایه داری اما به واقع نمی شود آن را جنبشی با تداوم دانست.

س 21: جنبش اجتماعی خارج از اتحادیه چه اندازه قوی است؟

مارتین : در کل ضعیف است. کارزارهایی در همه این جبهه ها وجود دارد و هیچ کدام از آن ها در مقایسه با حتی این حرکت های ضعیف اتحادیه های امروزی، استخوانبندی سازمانی با تداومی ندارد.

دیو : من فکر می کنم یک محیط سالم ضد گلوبالیزاسیون و ضد سرمایه داری وجود دارد. ما کارزارهای بسیاری در رابطه با حقوق شهروندی، صلح، پناهندگان و زنان داریم. بزرگترین نمونه آن تظاهرات ضد جنگ بود. اما این که این نیروها در موقعیتی باشند که بتوانند در کل جامعه تاثیر بگذارند و بریتانیا یا کل جهان را به سمت چپ سوق دهند مساله دیگری است. بنظر من این جنبش ها تدافعی شده اند همان گونه که در گذشته جنبش اتحادیه ای دچار شده بود.

از طرف دیگر جنبش ضد جنگ در آوریل 2003 حدود 2 میلیون نفر را در لندن برای تظاهرات سازماندهی کرده بود. این یکی از بزرگترین کارزارهای سیاسی ای بود که در بریتانیا دیده شده است و سبب تضعیف تونی بلر شد.

زیرنویس: توضیحات زیر از من است نه از متن مصاحبه.

(1)- حق تصمیم گیری : در کنگره مونیخ اتحادیه های آلمان، در 14 اکتبر 1949 اصول اصلی اتحادیه را با تاکید بر دو خواست اصلی برای خود مشخص کردند. این دو خواست عبارت بودند از برابری آرا کارگران در تصمیم گیری ها و مالکیت اجتماعی صنایع کلیدی، اما حتی برای این دو خواست نیز آماده مبارزه نبودند. برای اجرای برابری کارگران در حق تصمیم گیری باید شوراهای در صنعت، تجارت و کارگاهها تشکیل شود. هم چنین شورایی

اقتصادی ایالات و شورای اقتصادی کشوری به شیوه شوراهای وایمار باید تشکیل گردد. نیروهای اشغالگر اما برای جلوگیری از قدرت گیری مجدد کنسرنهای بزرگ آلمانی با طرح برابری حق تصمیم گیری کارگران برای بازسازی صنایع آهن و فولاد و سپس مواد سوختی حمایت کردند. یک هیأت تصمیم گیرنده مرکب از اتحادیه، نیروهای متحد و یک نفر به اصطلاح بی-طرف تشکیل شد که همواره جانب کارفرماها را می گرفت و در نتیجه خواست کارفرماها با یک رای بیش تر پیش می رفت. بعد از اعلام برنامه اتحادیه، دولت حق برابر تصمیم گیری را فقط در مسائل جزئی و در کارگاه هایی که اتحادیه نداشتند قابل اجرا دانست. در 20 سپتامبر و قبل از تشکیل کنگره، ادناثر برای آرام کردن اوضاع فرصت گفتگو بین اتحادیه مرکزی کارگران و اتحادیه کارفرمایان را فراهم کرد اما کارفرماها در شرایط ضعف هم حاضر به پذیرش حق برابر تصمیم گیری کارگران در شوراهای نظارتی نشدند. شوراهای نظارتی شوراهایی بودند که می بایستی مدیریت کارگاهها را انتخاب و کار آنها را کنترل می کردند که اعضای آن نصف نصف از کارگران و از کارفرمایان بود. سپس در 31 اکتبر دولت محافظه کار قانون کارگاهها را به مجلس برد که در آن طرح یک شورای مشورتی آمده بود که یک سوم اعضایش را کارگران تشکیل می دادند (که به سه جانبه گرایی معروف است). در سال 1952 دولت قانون شوراهای مشورتی را با یک سوم اعضای اتحادیه ای به مجلس برد که با 195 رای موافق در مقابل 139 رای مخالف به تصویب رسید و به این طریق اتحادیه به ابزار کمکی دولت و کارفرما تبدیل شد. اتحادیه بعد از این قانون کلا مبارزه برای برابری حق تصمیم گیری را از سیاست های خود کنار گذاشت. (به نقل از علیه کار مزدی شماره 2 ، 1383)

(2) - Agenda 2010: طرحی بود که دولت ائتلافی سرخ - سبز مطرح کرد و مورد قبول احزاب مخالف قرار گرفت. حزب از آن استقبال و با آن همکاری کرد. این طرح خواهان اصلاحاتی در سیستم اجتماعی و در سیاست بازار کار و خانواده بود.

اهداف آن عبارت بودند از کاهش دستمزدها، کاهش بار اقتصادی دولت و کارفرماها، تغییرات در وظایف اجتماعی دولت از طریق کاهش زمان دریافت پول بیکاری به یک سال و سپرده بیکاران بعد از یک سال به مراکز کارایی که در آن جا اغلب به انجام کارهای ساعتی یک یورو مجبور می شوند که این طرح به قانون HarzIV معروف است و بخش عمده کاهش در میزان بیکاری

را که به عنوان موفقیت دولت مطرح می شود این پدیده ایجاد می کند و کار واقعی محسوب نمی شود. حذف خدمات آموزشی و آموزش شغلی برای بیکاران یا به حداقل رساندن آن ها. کاهش کمک های مالی به دانشجویان و حذف آموزش رایگان دانشگاهی. هم چنین کاهش خدمات دولتی برای سوسیال هیلفه بگیران یا استفاده کنندگان از خدمات اجتماعی است. بسیاری از امکانات دائمی به امکانات تنها یک بار تبدیل شده است و متعاقب آن در مجموع سبب گسترش فقر در جامعه گردیده است.

این طرح از آغاز با مخالفت جامعه روبرو شد و طرح اعتراضات جمعی برای آن ریخته شد. از جمله آن ها اعتراضات دوشنبه ها بود که چون سنت آن به آلمان شرقی می رسید از طرف رسانه های دست راستی به عنوان اعتراضات کمونیستی انگ خورد. اتحادیه ها در آغاز در اعتراضات شرکت کردند از جمله تظاهرات اعتراضی سوم آوریل 2004 را با شعار بپا خیزیم تا اوضاع بهتر شود سازمان دادند اما بعد از چند حرکت کوچک دیگر چون نمی خواستند در مقابل دولت سوسیال دموکرات که به طور سنتی همیشه همگامش بودند قرار بگیرند به طور رسمی خروج خود را از اعتراض علیه آگندا 2010 اعلام کردند که سبب سرخوردگی کارگران از اتحادیه شد. بسیاری از کارگران اتحادیه ها را ترک کردند و شمار اعضای اتحادیه ها به گونه ای دراماتیک پایین آمد.

(3) - Poldermodell ، به معنای همکاری سازمان یافته بین کارفرمایان، اتحادیه های کارگری و شورای اقتصاد است. با موافقتنامه واسنار این مدل برای سیاست اقتصادی ، اجتماعی و بازار کار هلند به جریان افتاد. که در تئوری نئوکلاسیک به مفهوم متوقف کردن رشد دستمزدها، حذف وظایف اجتماعی دولت و تبدیل گولدن به مارک آلمان بود. براساس آن نمایندگان کارفرمایان و اتحادیه ها به مذاکره می پردازند تا در مسایل مربوط به کار و مزد به توافق برسند که مجموعه آن در کنار بازار و دولت به عنوان سومین مکانیسم هماهنگی عمل می کند.

سایت رسمی خانه هلند آن را نتیجه یک پروسه تکامل تاریخی در اقتصاد هلند می داند که از سال 1983 دولت هلند و شرکای اجتماعی آن را به اجرا در می آورند و آن را یک نسخه موفق مطابق با تئوری نئوکلاسیک می داند. یورگ ویکتور در مقاله ای در نوامبر 2003 مدل پلودرم را به قطار در حال لغزیدنی تشبیه می کند که هر لحظه عمیق تر به فقر اجتماعی منتهی می شود.

این مدل بعداً به عنوان الگو در کشورهای اروپایی جهت خصوصی سازی بنیان های اجتماعی و به قول آن ها مدرنیزه کردن اقتصاد در نظر گرفته می شود. در آلمان نیز سیاست Agenda 2010 برنامه دولت سوسیال دموکرات با الگو برداری از آن تنظیم شد.

(4) - بخش کاری : من این واژه را برای بیان آن چه که در آلمانی Teilzeit و در انگلیسی Part-time نامیده می شود به کار برده ام. زمان کار در این جا نه تمام وقت و نه نیمه وقت است بلکه براساس ضرورت تعیین می شود و جزو کار دائم نیز به حساب نمی آید و محدود است. میزان آن در هلند 33٪، در فرانسه 12٪ و در آلمان 20٪ است و معمولاً اکثریت بخش کاران را زنان تشکیل می دهند که حدود 80٪ کل آن است.

مساله اتحادیه کارگری

ترجمه زیر بخشی از سخنرانی دیوید نورث David North سوسیالیست (تروتسکیست) معاصر آمریکایی است که وی از آن با عنوان طرح دو مساله سیاسی یا دو مساله در تاریخ جنبش مارکسیستی قرن گذشته نام می برد و این دو مساله را مساله ملی و مساله اتحادیه کارگری می داند. ترجمه حاضر به بخش اتحادیه کارگری مربوط است. دیدگاه ما نسبت به اتحادیه، حزب و احزاب و سازمان های چپ رفرمیست و نقش آن ها در به بیراه بردن مبارزات ضد سرمایه داری طبقه کارگر در نوشته های متعدد به جامعه کارگری ارائه شده و این جا نیازی به تکرار آن ها نمی بینم. نورث در مقاله حاضر که در سال 1998 نوشته شده، از رابطه میان اتحادیه ها و سوسیالیسم و احزاب سوسیالیستی و جنبش سوسیالیستی بحث می کند، واضح است که منظور او به ویژه در زمان حاضر از سوسیالیسم از همان لفظ مصطلح "سوسیالیزم واقعا موجود" در بلوک شرق سابق و بقایای آن یعنی سرمایه داری دولتی و یا احزاب کمونیست اروپائی فراتر نمی رود. هدف از ترجمه مطلب به اهمیت موضوع مربوط است و تنها برای آگاهی از مبارزات جاری طیف و محافل چپ اروپا و آمریکا صورت می گیرد تا کارگران و فعالین کارگری فارسی زبان را در جریان برخورد با یکی از پیچیده ترین مسائل جنبش کارگری که همواره سد راه مبارزات ضد سرمایه داری کارگران است در میان این طیف قرار دهد.

مطالب داخل {} برای روشن تر کردن مطلب از من است.

ژوئیه

یک شکل معین اجتماعی

هدف امروز ما این است که با تحلیلی از خصوصیات اتحادیه ای از یک چشم انداز تاریخی، در باره مرحله ای بحرانی در تکامل این شکل ویژه جنبش کارگری، آغاز کنیم. همان گونه که خاطر نشان کردم*، جنبش کارگری طی یک دوره ی بیش از 150 سال، گنجی غیر قابل تخمین از تجربیات تاریخی را جمع آوری کرده است. این تجربیات درستی ادعای بزرگترین خبرگان جهانی در باره این مساله را اثبات می کند. ما به هیچ وجه نمی خواهیم چنین کاری را انجام دهیم که اتحادیه اشتباهی بود که هرگز اجازه نداشت رخ دهد. مسخره خواهد بود اگر انسان می خواست یک چنین پدیده گسترده ی عمومی مانند اتحادیه را که ریشه های عمیقی در ساختار جامعه سرمایه داری دارد، ندیده بگیرد.

مطمئناً بین اتحادیه و مبارزه طبقاتی ارتباط وجود دارد. این ارتباط محدود به این می شود که کارگر خود را بدین خاطر به شیوه اتحادیه ای سازمان دهد، زیرا علایق مادی کارفرما در تضاد (Gegensatz) با علایق هر کارگری قرار دارد. از این واقعیت عینی زمان زیادی نمی گذرد که اتحادیه ها بعنوان یکی از اشکال سازمانی بیانگر مناسبات اجتماعی، دیگر خود را با مبارزه طبقاتی (می گویند بطور تاریخی موجودیت خود را مدیونش هستند) هویت دهد یا بخواهد مبارزه طبقاتی را رهبری کند. تاریخ دلایل بسیاری را در موافقت با این امر نشان می دهد که اتحادیه ها، بسیار بدور از حمایت کردن از مبارزه طبقاتی، فشار شدیدی را بر مبارزه طبقاتی وارد کردند.

تمایل اتحادیه ها به زیر فشار گذاشتن مبارزه طبقاتی، خود را بویژه بسیار قوی و نمایان، در رفتارشان در مقابل جنبش سوسیالیستی نشان می دهد. برای سوسیالیست ها بویژه هیچ توهم ترازیکی وجود ندارد که تصور کنند که اتحادیه ها صمیمانه یا غیرصمیمانه علیه سرمایه داری در مبارزه باشند. تکامل ارگانی اتحادیه در جهت سوسیالیسم نیست، بلکه در جهت مقابل آن است. بدون توجه به شرایط ایجاد اتحادیه ها- یعنی این که در هرکشوری، حتی آن جا که اتحادیه ها مستقیماً توسط سوسیالیست های انقلابی ایجاد و رهبری شده باشند- آن ها با پیشرفت تکاملی و تحکیم رهبری سوسیالیستی مقاومت کردند و کوشش کردند این {رهبری} را بطور موکد به لرزه در آورند. فقط اگر بتوان این تمایل را توضیح داد، می توان خصوصیت اتحادیه ای را فهمید. باید توجه کرد که ما در این جا با یک مشکل اجتماعی معین سرو کار داریم- اتحادیه ها یک اجتماع شانسکی و بی شکل از افراد نیست، بلکه یک بهم پیوستگی تاریخی ی ایجاد شده توسط انسان هایی است که در طبقات سازماندهی شده اند تا از خود در مقابل یک مناسبات تولیدی معین حفاظت کنند و در این {مناسبات} ریشه کرده اند.

علاوه بر این مهم است در باره کاراکتر شکل، چنین محاسبه ای را رها کرد. همه ما می دانیم که بین شکل و محتوی، همبستگی وجود دارد، اما معمولا این امر فقط این طور درک می شود که گوئی شکل بیان ساده ای از محتوی باشد. با عزیمت از این نقطه نظر انسان توانست شکل اجتماعی را تنها بعنوان یک بیان قابل تغییر بیرونی بدون حد و مرز رابطه ها درک نماید، که بر آن ها متکی است. اما در یک سطح عمیق تر، اشکال اجتماعی، عناصر دینامیک روندهای تاریخی هستند: یعنی وقتی انسان بگوید که "محتوا شکل را نشان می دهد"، بمعنی این است که شکل به محتوایی که بیانش را بنمایش می گذارد، کیفیت ها و علایم معینی را به ودیعه می دهد. محتوی وجود دارد و از طریق شکل خود را تکامل می دهد.

شاید بشود این گردش در کاتگوری های غنی فلسفی و درک انتزاعی را، زمانی که انسان بندهای معرفتی از فصل یک "کاپیتال" را نقل قول می کند که در آن مارکس می گوید: کاراکتر پررمز و راز محصول کار از کجا بیرون می زند، بحمض این که شکل کالا را بخود می گیرد؟ آشکارا از خود این شکل" (2) بحمض این که یک محصول کار، شکل کالا را بخود می گیرد - این تغییر و تبدیل در سطح معینی از اجتماع آغاز می شود - بحمض این که کالا در بازار مبادله شود، کیفیت ویژه ای را کسب می کند، یعنی کاراکتر یک بت را می گیرد که قبلا دارایش نبود و مناسبات واقعی اجتماعی بین انسان هایی که کالاها را اول تولید کرده اند، ضرورتا بعنوان رابطه بین اشیا در ظهورشان رو در رو می شوند. یک محصول کار یک محصول کار است، و بحمض این که در محدوده ی مناسبات تولیدی جدید شکل کالا را بگیرد، کیفیت های اجتماعی تعجب آمیز جدیدی را کسب می کند.

منطقا انسان می توانست در این رابطه بگوید که: یک گروه کارگر، یک گروه کارگر است، حتی اگر هم شکل یک اتحادیه را بخود بگیرد. سپس از طریق این شکل، {این گروه} بوضوح کیفیت های اجتماعی مشخص جدیدی را کسب می کند، به کسانی بگونه ای اجتناب ناپذیر مطیع می شود. دقیقا در این باره چه نظری داریم؟ اتحادیه ها طبقه کارگر را در یک نقش معین اقتصادی نمایندگی می کنند: یعنی بعنوان فروشنده کالای نیروی کار. اتحادیه ها که براساس مناسبات تولیدی و اشکال مالکیت سرمایه داری ایجاد شده اند، در اصل این هدف را دنبال می کنند که برای این کالا بهترین قیمتی را که در شرایط معین بازار قابل دستیابی است، بدست آورند. طبعاً بین آن چه که من پیش از این در تئوری در مورد «هدف اساسی» اتحادیه توضیح داده ام و فعالیت های آن ها در زندگی

واقعی، از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد. واقعیت عملی - یعنی پیش فروش روزانه ی، بیواسطه ترین علایق طبقه کارگر- با درک تئوریک ی «نرم(Norm)» بسیار کم مطابقت دارد. با این وجود، این کم رنگ کردن، توضیح تئوریک ی را بطور مدلل رد نمی کند، بلکه بنوبه خود به کارکرد اقتصادی اتحادیه در جامعه تسلیم می شود. چون که اتحادیه ها در زمین مناسبات سرمایه داری ایستاده اند، از کل کارآکتر خود مجبور می شوند در مقابل مبارزه طبقاتی، رفتاری دشمنانه اتخاذ کنند. زیرا مساعی شان در این مسیر است که با کارفرما در رابطه با قیمت نیروی کار و شرایط عمومی ایجاد ارزش اضافی به توافق برسند، بنابراین باید اطمینان بدهند که اعضایشان نیروی کارشان را مطابق قرارداد تنظیم شده، در اختیار کارفرما قرار بدهند. همان گونه که گرامشی توجه می دهد: «اتحادیه ها قانونیت را نمایندگی می کنند و بایستی اعضایشان را با توجه به این قانونیت رهنمون کنند.»

دفاع از قانونیت یعنی تحت فشار قرار دادن مبارزه طبقاتی. طبیعتاً این امر منجر به این می شود که اتحادیه ها در طولانی مدت موجودیت خود را به خطر بیندازند. اتحادیه ها برای این که تنها به آن اهداف محدود شده برای قانونیت دادن رسمی خود دست یابند، قابلیت شان را به تحلیل می برند. تضاد در همین جا قرار دارد، که اصول اتحادیه ای را بیمار می کند. بعلاوه باید تاکید شود که اختلاف مابین اتحادیه ها و جنبش انقلابی، حاصل اشتباه یا ضعف رهبران اتحادیه نیست. هرچند که در هر دو هیچ کمبودی غالب نباشد- بلکه از کاراکتر خود اتحادیه هاست. در اصل اختلاف برای توسعه و گسترش مبارزه طبقاتی، در نیروهای مخالف سازمانی اتحادیه ها شعله می کشد، و این نیروی مخالف چنان تعیین کننده، چنان تلخ و کشنده می شود که مبارزه طبقاتی تهدیدی برای مناسبات تولیدی سرمایه داری می شود، یعنی برای کم رنگ کردن خود اصول پایه ای اتحادیه ای. این نیروی مخالف خود را روی جنبش سوسیالیستی تمرکز می دهد، زیرا این جنبش طبقه کارگر را در نقش محدودش بعنوان فروشنده ی نیروی کار نمایندگی نمی کنند، بلکه در فراخوان تاریخی اش بعنوان انٹی تز انقلابی شیوه تولید سرمایه داری. هر دو دیدگاه تعیین کننده و اساسی اصول اتحادیه ای که ذکرشان کردم- تمایل آن ها به تحت فشار قراردادن مبارزه طبقاتی و دشمنی شان در مقابل جنبش سوسیالیستی- بطور جامع توسط تاریخ مصور می شود. در این منظر جنبش اتحادیه ای در دو کشور انگلستان و آلمان آموزش ها و ملاحظات مهمی را در بردارد.

اتحادیه‌ها در انگلستان

انگلستان در کل بعنوان وطن اصول اتحادیه‌ای مدرن شناخته می‌شود، که در آن طبقه کارگر از طریق این شکل سازمان‌یابی، دستاوردهای قابل ملاحظه‌ای را واقعیت داده است. همین‌طور اتحادیه‌ها این تأثیر را از ادوارد برنشتاین در زمان اقامت طولانی‌اش در انگلستان در اواخر دهه 80 و دهه 90 قرن گذشته {نوزدهم} به ارث برده‌اند. موفقیت چشم‌گیر اتحادیه‌های بریتانیایی، برنشتاین را متقاعد کرد که مبارزات اقتصادی این سازمان‌ها، فاکتور قطعی برای پیشرفت طبقه کارگر و تغییر تدریجی جامعه در جهت سوسیالیسم است نه آرمان‌های جنبش انقلابی. آن‌چه که امروز خرده‌بورژواهای رادیکال می‌گویند، صدها سال پیش توسط ایجاد‌کنندگان رویونیسم مدرن پیش‌بینی شده بود. مساله اصلی که استدلالش صدساله است، هنوز از دور خارج نشده است. من اعتراف می‌کنم به این‌که بعضی از استدلال‌هایی را که مورد استفاده قرار داده‌ام همه‌شان صدساله هستند. همچون استدلال روزا لوکزامبورگ برعلیه برنشتاین. اما این استدلال طی صدسال گذشته به اثبات رسیده است، در حالی که همه استدلال‌های جدید برنشتاینی بطور کلی با دلیل رد شده‌اند.

در ضمن منتقدان معاصر برنشتاین معلوم می‌کنند که ارزیابی او از دستاوردهای اقتصادی اتحادیه‌های بریتانیایی، بسیار مبالغه‌آمیز بود. صعود اصول اتحادیه‌ای به داشتن نقش مسلط در جنبش کارگری، که در میانه دهه 50 قرن نوزدهم شروع شد بود، در اصل نشانه زوال سیاسی و رکود روحی بعد از شکست جنبش بزرگ انقلابی سیاسی طبقه کارگر بریتانیایی یعنی چارتریسم بود. جنبش چارتریستی نقطه اوج یک تخمیر غیرعادی سیاسی فرهنگی و روحی‌ای بوده است که دهها سال بعد از انقلاب فرانسه، قشرهای بزرگی از طبقه کارگر را گرد هم آورده بود. توماس کوپر (Thomas Cooper) سال‌ها پس از در هم شکستی نهایی چارتریسم 49-1848، یکی از برجسته‌ترین رهبران‌اش را، روح انقلابی جنبش قدیمی را با نظرگاه توخالی خرده‌بورژوازی، که توسط اتحادیه‌ها پرورده شدند، مقایسه کرد. او در اتوبیوگرافی خود نوشت: «بله در روزهای آخر چارتریسم، هزاران کارگر لانکشاایری به لباس لمپنی رفتند. بسیاری از آن‌ها اغلب چیزی برای خوردن نداشتند. اما مداوما انسان شاهد نبوغ‌شان می‌شد. می‌دید که آن‌ها در گروه‌هایی بهم می‌پیوندند و در باره آموزش بزرگ عدالت سیاسی بحث می‌کنند. بکه هر آدم عاقل بالغی باید در انتخاب مردانی که قوانین را می‌نوشتنند؛ که بر مبنای آن قوانین باید کشور اداره می‌شد،

حق رای برابر داشته باشد، یا مجادلاتی را در باره آموزش های سوسیالیسم پیش می بردند. امروز اما انسان در لائیکشایر هیچ گروهی را نمی بیند که نزدیک هم ایستاده باشند؛ اما از مردان شیک پوشی که دست ها را در جیب های شلوارها گذاشته، از شرکت ها و سهم خود در آن یا از صندوق های پس انداز مسکن صحبت می کنند، می شنود.» (3)

با اتحادیه ها نوع جدیدی از رهبران کارگری ایجاد شدند: جنتمن های ترسو که مشتاق موقعیت اجتماعی قابل احترام در طبقه کارگر بودند و سرود زیبایی سازش طبقاتی را می خواندند، به مکان چارتیست های انقلابی قدیمی هل داده شدند. تئودور روتشتاین (Theodore Rothstein) یک مورخ سوسیالیست چارتیسم در این باره نوشت: مردانی از استعداد های بزرگ، فطرت بزرگ، دانش عظیم و عمیق، که همین چند سال قبل جامعه سرمایه داری را در اساس اش بلرزه در آوردند، و صدها هزار کارگر کارخانه ها از آن ها پیروی می کردند، اکنون تنها به یک گروه کوچک انتخاباتی وابسته اند. جای آن ها بوسیله مردان جدیدی اشغال شده که بخش کوچکی از عظمت روحی آن ها، استعداد شان و کاراکتر آن ها را نداشتند اما مثل آن ها صدها هزار کارگر را - با سخنان سطحی و کم عمق... «از لزوم یک قطعنامه با کارفرمایان بقیمت {از دست دادن} استقلال طبقاتی-، بسمت خود کشیدند.

روتشتاین اصول اتحادیه ای را به شرح زیر ارزیابی می کند: «ویژگی این نگرش ذهنی بود، که انسان را با جامعه سرمایه داری وفق داد. این وفاق بر آن کشیده شد که انسان هر عمل سیاسی را رد کرد و آموزه های مبتدل سیاسی اقتصادی را تحویل گرفت، که بین علایق کارفرمایان و طبقه کارگر هارمونی برقرار کند.» (5)

مدافعان اتحادیه استناد می کنند روی گرداندن کارگران انگلیسی از مبارزه سیاسی ضروری بود، تا طبقه می توانست با این رفتار نیرویش را روی امکانات مبارزات اقتصادی متمرکز کند. این تئوری دارای تناقض است زیرا ظهور اتحادیه ها با مبارزات شدید اقتصادی همراه نبود. این امر عموماً توسط رهبران جدید اتحادیه بکرات رد شده است. از اوائل دهه 70 تا میانه سال های 90 قرن نوزدهم، در دوره شکوفائی اتحادیه ای در انگلیس، دستمزدهای کارگران دچار رکود شدند. در این دوره گسست زمانی، اتحادیه ها دیدگاه خود را تنها بدین خاطر که در آن زمان قیمت مواد غذایی اساسی مثل آرد، سیب زمینی، نان، گوشت، چای و شکر و کره قویاً سقوط کرده بود، تغییر ندادند.

در دهه های اول قرن 19 که بین کارگران اخلاقیات انقلابی رواج یافته بود، بورژوازی انگلیسی هرگونه کوشش سازمان یابی را ممنوع اعلام کرد. در پایان قرن، بورژوازی تشخیص داد، که اتحادیه ها برای ثبات سرمایه داری خدمت عظیمی را انجام می دهند- بویژه بعنوان سنگری علیه تمایل دوباره قوی شده سوسیالیستی در طبقه کارگر. اقتصاددان بورژوائی آلمانی برنتانو (Berntano) نوشت که برای یک شقه از اتحادیه ها در انگلیس پیروزی کارفرمایان مطلقا مهم نشده بود، بلکه تقویت تمایل انقلابی در تمام جهان برایش مهم بود. انگلیس که تاکنون فقدان یک حزب کارگری انقلابی عظیم افزایش یابنده را لاف می زد، بعدا بگفته برنانتو در این نظر با قاره همانند شد.

مارکس و انگلس در دوره ارتقا کار اتحادیه ها بصورت مهاجر در انگلیس زندگی می کردند. قبل از این که آن ها به انگلیس وارد شده باشند، در باره اهمیت عینی اتحادیه اظهار کرده بودند که آن ها را اتحادیه ها را عکس العمل طبقه کارگر به فشار روی دستمزدها توسط کارفرما می دیدند. آن ها برعکس پرودون تئوریسین خرده بوراژوائی، که استفاده از اتحادیه ها و هم چنین اعتصابات را رد می کرد- زیرا معتقد بود که چنین افزایش دستمزدها، تنها سبب افزایش قیمت ها می شدند- مارکس تاکید می کرد که هر دو ضرورتا به مبارزه طبقه کارگر برای استاندارد زندگی شان تعلق دارند. انتقاد مارکس به نظرات پرودون مطمئنا درست بود، اما باید در باره اش بگوئیم که این نوشته های اولیه، به زمانی تعلق داشتند که اتحادیه ها هنوز تا حدودی در مرحله نوزادی بودند. تجربیات طبقه کارگر با این شکل سازمانی هنوز بسیار محدود بود. انسان نمی توانست در آن زمان ندیده بگیرد که ممکن شود اتحادیه ها به ابزارهای پر قدرت انقلابی تکامل یابند یا حداقل خود بطور مستقیم چنین ابزاری باشند. وقتی که مارکس در سال 1866 نوشت که اتحادیه ها برای طبقه کارگر «مراکز سازمانی» شده اند»، مثل آن چه که شهرداری ها و نواحی برای طبقه متوسط قرون وسطی بودند»⁽⁶⁾، دیگر امیدش را به آن ها از دست داد.

در این زمان مارکس فکر می کرد که اتحادیه ها «هنوز کاملا درک نکرده اند که خودشان چه نیروئی را در مبارزه علیه سیستم بردگی مزدی ارائه می دهند»⁽⁷⁾ از همین لحظه می بایستی اتحادیه ها خود را در این جهت تکامل می دادند: «صرفنظر از اهداف اولیه شان، می بایستی اکنون یاد بگیرند که آگاهانه بعنوان مراکز سازمان دهنده طبقه کارگر، با بیشترین علاقه برای رهایی کامل آن ها عمل کنند. آن ها باید هر جنبش اجتماعی را که در این جهت حرکت می کنند، مورد حمایت قرار دهند. اگر اتحادیه ها خود را بعنوان پیشاهنگ مبارزه

ونماینده همه طبقه کارگر در نظر در نظر بگیرند و آن گاه عمل کنند، بایستی موفق شوند آنانی را که خارج از صف اتحادیه قرار دارند را هم بدرون خود جذب کنند. آن ها باید دلواپس منافع آن هایی باشند که بدترین پرداخت ها را دارند و به آن ها توجه کنند بطور مثال کارگران کشاورزی که تحت شرایط به ویژه نامناسبی قرار دارند و بی قدرت هستند. آن ها باید تمامی جهان را بشهادت بگیرند که کوشش های شان بسیار بدور از محدودیت و خودخواهی است و رهایی میلیون ها انسان تحت ستم را نشانه گرفته است.» (8)

مارکس کوشید به اتحادیه ها جهت گیری سیاسی بدهد. او به طبقه کارگر هشدار داد که اهمیت مبارزاتی را که اتحادیه به پیش می برند بیش از حد مورد تأکید قرار ندهند: « او {طبقه کارگر} نباید فراموش کند که اتحادیه علیه معلول ها مبارزه می کند، نه علیه علل آن ها؛ که او مواد مسکنی را بکار می بندد که بدبختی را درمان نمی کند.» (9) اتحادیه ها بهتر است مبارزه علیه سیستم را در پیش بگیرند که دلیل اصلی فقر و فاقه کارگران بود و به همین دلیل مارکس به اتحادیه ها پیشنهاد کرد که به جای شعارهای محافظه کارانه « دستمزد عادلانه برای کار عادلانه» راه حل انقلابی» لغو سیستم مزدی» را روی بنر خودشان بنویسند. (10) اما راهنمایی های مارکس خیلی کم در اتحادیه ها تأثیر گذاشت. در اواخر دهه 70 تذکرات مارکس و انگلس در رابطه با مساله اتحادیه بسیار انتقادی تر شد. این زمان چون که اقتصاددانان بورژوائی، اتحادیه ها را وسیعاً با دید موافق مورد برخورد قرار می دادند، مارکس و انگلس به اهمیت این مساله رسیدند که حمایت قبلی شان را از اتحادیه نسبی سازند. آن ها از متفکران بورژوائی مثل لوخو برنتانو فاصله گرفتند و علاقه آن ها به اتحادیه ها را، به آرزوی شان برای تبدیل بردگان مزدی به بردگان مزدی راضی برگشت دادند.

بدون تردید درست از 1879 در نوشته های انگلس بی میلی نسبت به تم اتحادیه حس می شود. او اعلام کرد که «اتحادیه های کارگری حتی بطور اصولی و قانونی از هر عمل سیاسی و با آن مشارکت در هر فعالیت عمومی طبقه کارگر را، مانع می شوند.» انگلس در نامه ای به برنشتاین در 17 ژوئیه 1879 شکایت می کند که اتحادیه ها طبقه کارگر را به بن بست کشانده اند. «اجازه نیست پنهان نگه داشته شود که در این جا در این دیدگاه یک جنبش واقعی کارگری با هدف قاره ای قرار ندارد، در نتیجه باور ندارم که آن ها چیز زیادی را از دست بدهند، اگر پیشاپیش گزارشی را در باره طرزکار اتحادیه های بزرگ کارگری دریافت کنند.» (11) انگلس در مقاله ای که 6 سال بعد از این، انگلستان سال 1885 را با سال 1845 مقایسه کرد، بطور بی پرده

تحقیر خود را برای نقش محافظه کارانه اتحادیه ها بیان کرد: آن ها مثل اشرافیتی درون طبقه کارگر با مناسباتی دوستانه نسبت به کارفرماها رفتار کردند، تا برای خودشان جای گرم و نرمی را تدارک ببینند. انگلس با طعنه ای گزنده نوشت، « در عمل این اشرافیت مردمی مهربان، با استعداد مذاکره و معاهده به ویژه برای سرمایه داران فهیم و برای طبقه سرمایه دار بطور کلی هستند.»⁽¹²⁾

بله، توده بزرگی از طبقه کارگر تقریباً بطور کامل اتحادیه ها را ترک گفتند. امروزه هم برای آن ها « سطح فقر و فاقه و عدم امنیت بقای شان ... همان گونه ناچیز، اگر چه نه کمتر از هرکس دیگری است. شرق لندن یک باتلاق گسترش یابنده ای از فقر و فاقه، از ناامیدی و از قحطی، اگر بیکارند تحقیر روانی و اگر شاغلند تحقیر اخلاقی، است. ⁽¹³⁾ از اواخر دهه 80 یک جنبش اتحادیه ای مبارز جدید در لایه های شدیدتر استثمار شده ی طبقه کارگر ایجاد شد که برای انگلس امید جدیدی را به ارمغان آورد. در این جنبش جدید سوسیالیست ها و در میان آن ها النور مارکس بطور فعال شرکت کردند. انگلس از این پیشرفت ها شادمانه الهام گرفته، عکس العمل نشان داد و با رضایت خاطر نوشت: « این اتحادیه های کارگری جدید کارگران ساده زن و مرد، از سازمان های کهنه اریستوکراسی کارگری متفاوتند و نمی توانند با همان شیوه های محافظه کارانه طی طریق کنند ... آن ها تحت پیش شرط های کاملاً متفاوتی سازمان یافته اند. همه رهبران مرد و زن آن ها سوسیالیست هستند و علاوه بر آن ها مبلغان سیاسی اند. این جا در آن ها شروع واقعی جنبش را می بینم.»⁽¹⁴⁾

اما امیدهای انگلس نمی بایستی به انجام می رسیدند. زمان زیادی طول نکشید که این اتحادیه های «جدید»، همان تمایلات محافظه کارانه مانند قدیمی ها را بروز دادند. خیلی زود و سریع نمایشات تئوریک ای که در چشمان ما برای تجزیه و تحلیل اتحادیه ها، دارای اهمیت هستند تأیید شدند. تأیید شد که هستی این سازمان ها، توسط موقعیت اجتماعی هر قشر خاص کارگری که در آن سازمان یافته اند تعیین نمی شود. این فاکتورها در بهترین حالت دیدگاه دو درجه ای معینی را در سیاست اتحادیه ایجاد می کنند. به همین سبب است که شاید بعضی از اتحادیه ها کم و بیش مبارزه جو تر از دیگران وارد می شدند، اما اگر انسان به عمق مساله برود می بیند که شکل اتحادیه ای و ساختارش در روابط اجتماعی و مناسبات تولیدی سرمایه داری و در محدوده دولت ملی مدفون است و ازین مساله انحراف در جهت گیری «محتواش»- در عضویت کارگری مشتق می شود.

اتحادیه آلمان و حزب سوسیال دموکرات (SPD)

در قاره اروپا و به ویژه در آلمان از این تجربیات تازه با اتحادیه ها، آموزه های تئوریک حاصل شدند. سوسیالیست های آلمانی، در اتحادیه های انگلیسی پیشروی بسوی سوسیالیسم را ندیدند، بلکه یک بیان سازمانی پرتاپ کردن سیاسی ایدئولوژیک طبقه کارگر به درون بورژوازی را دیدند. آن ها این وضعیت نامساعد انتقادی را تنها براساس دیدگاه تئوریک استنتاج نمی کردند. این وضعیت هم چنین مناسبات قدرتی کاملا متفاوتی را بین حزب مارکسیستی و اتحادیه ها در جنبش کارگری انعکاس می داد. اتحادیه در آلمان مسبب تکامل جنبش توده ای کارگری نبود، بلکه این امر از جانب حزب سوسیال دموکرات انجام می یافت که در فاصله بین 1878 و 1890 در حینی که بیسمارک قانون سوسیالیست ها را تمدید کرده بود، به رهبری سیاسی شناخته شده طبقه کارگر تبدیل شدند. به اصطلاح اتحادیه های «آزاد» با پیشگامی SPD تاسیس شدند و در اصل می بایستی اتحادیه ها برای جنبش سوسیالیستی، اعضای جدید ایجاد کنند. نفوذ اتحادیه ها با کمک SPD آغاز شد که به آن ها کادر رهبری و جهت گیری سوسیالیستی می داد تا در دهه 90 رشد کنند. تداوم دراز مدت رکود صنعتی همواره عضو گیری اتحادیه ای را محدود می کرد و باز در سال 1893 نسبت بین انتخاب کنندگان سوسیالیست ها و اعضای اتحادیه به 8 به یک رسید. سپس این ترس در SPD شروع شد که اتحادیه با حزب در رابطه با نفوذ در طبقه کارگر رقابت کنند. اتحادیه ها چنین توقع بیجائی را با انرژی رد کردند. رئیس شان کارل لگی (Carl Legien) در روز حزب در کلن، اتحادیه ها را با عنوان «مدرسه سرباز گیری حزب» تعریف کرد.

اتحادیه های آلمان دوباره در پایان رکود، در سال 1895 سریع شروع به رشد کردند و مناسبات قدرتی تغییر یافته، مشکل بین حزب و اتحادیه ها را تقویت نمود. بالاخره در سال 1900 تعداد اعضای اتحادیه به حدود 600000 و چهار سال بعد به یک میلیون نفر رسید. هرچه تعداد انتخاب کنندگان SPD در ارتباط با اعضای اتحادیه کاهش می یافت، به همان نسبت وابستگی SPD به آرای اتحادیه چي ها افزایش می یافت. رهبران اتحادیه خودشان از برنشتاین زمانی که پرچم رویونیسم را برافراشت، حمایت سیاسی نکردند. اما باز در حزب مثل قبل روشن بود که تئوری های او، می تواند به اختلالی در جهت گیری جنبش سوسیالیستی آلمان، بر مبنای طرح انگلیس راه ببرد، به نحوی که

اتحادیه های رفرمیستی، حزب سیاسی انقلابی را بعنوان مرکز ثقل جنبش کارگری تحت فشار قرار دهند.

معروف ترین تئوریسین های سوسیال دموکراسی در پلمیک شان علیه برنشتاین، خود را با کوشش برای این که اتحادیه ها را بعنوان سنگر ضروری جنبش سوسیالیستی بنمایش بگذارند، مشغول کردند. روزا لوکزامبورگ (Rosa Luxemburg) در راس و رهبری این مناقشه قرار داشت. مهم ترین نوشته او در این مورد «اصلاحات یا انقلاب» است. او در آن ادعای برنشتاین را که اتحادیه ها با مکانیسم های استثمار سرمایه داری مخالفند، رد می کند؛ هرچند قبول دارد که تدریجا می توانند در اجتماعی کردن موثر واقع شوند. لوکزامبورگ تاکید می کند که این تضاد مساله اصلی را مخدوش می سازد؛ که مبارزات اتحادیه به لغو استثمار طبقاتی راه نمی پیماید. آن ها مراقبت می کنند که پروتاریا در محدوده ی مکانیسم سرمایه داری در شکل دستمزدها، بهترین قیمت را برای نیروی کار خود، یعنی دستمزدی را که بازار اجازه می دهد دریافت دارند. و آن چه که اتحادیه ها می توانستند با افزایش دستمزدها برای طبقه کارگر بیرون بکشند، با نوسانات بازار و دینامیک عمومی تورم سرمایه داری دوباره خنثی می شدند. او هشدار داد که جامعه سرمایه داری نه بسمت « زمان توسعه ی پیروزمندانه، بلکه بسمت مشکلات افزایش یابنده جنبش اتحادیه ای» (15) پیش می رود. مستقل از دستاوردهای موقت اتحادیه ها، آن ها که تا حدودی مانند کارشان در مرزهای قانونی سرمایه داری، باقی مانده اند، یک « کار سیسیفوسی» {سی سی فوس محکوم به غلطاندن سنگی تا قله کوه بود که همواره از قله دوباره به پایین می غلطید. منظور کاری بیهوده و بی نتیجه است} را تجویز کرده بودند. این استعاره که ارزیابی ای چنین ویرانگر شایسته و پیش بیننده از فعالیت های اتحادیه ای را در برداشت، سبب شد که هیچ گاه روزا لوکزامبورگ توسط رهبران اتحادیه بخشیده نشد.

نظر ما این است که تحلیل های روزا لوکزامبورگ به دشواری می تواند منصفانه مورد برخورد قرار گیرد، زیرا او دلایل عینی ای را برای ناتوانی اتحادیه ها بررسی می کرد که بیش از تعدیل استثمار طبقه کارگر در سرمایه داری، عمل می کند ... باز می خواهم روی نظر دیگر انتقاد او بر تفکر برنشتاینی اشاره دهم، که امروزه به ویژه مهم است. او رد می کرد که فعالیت اتحادیه ها در خود چیزی سوسیالیستی داشته باشد، یا که کارشان پیش شرط قابل ملاحظه ای را برای پیروزی مسایل سوسیالیستی ایجاد کند. لوکزامبورگ اما رد نمی کند که اتحادیه ها تا زمانی که توسط سوسیالیست ها هدایت می شدند، می

توانستند خدمات مهمی را برای جنبش انقلابی به انجام برسانند. بله او امیدوار بود که با انتقادش آن ها {اتحادیه ها} را به همکاری وادارد. (این که آیا این هدف اصولاً قابل دستیابی بود، جای دیگری قرار دارد و باید بعداً مورد بررسی قرار گیرد). اما او بعنوان مثال در باره هرگونه توهم به تمایلات سوسیالیستی سازمان اتحادیه ای اخطار می داد. روزا نوشت: «اتحادیه گرائی انگلیسی» هم چنین اثبات می کند که جنبش اتحادیه ای در خود و برای خود اصلاً سوسیالیست نیست، بلکه در هر صورت یک مانع مستقیم برای آماده سازی آگاهی سوسیالیستی می تواند باشد. هم چنین برعکس، آگاهی سوسیالیستی می تواند مانعی برای موفقیت های ناب اتحادیه ای باشد.¹⁶

این بند از نوشته های روزا تا به امروز یک پاسخ کوبنده است به همه آن هایی که خود را برده وار با اتحادیه ها و بوروکراسی آن وفق می دهند، و هم آن هایی که جنبش کارگری را در هیچ شکل دیگری جز شکل اتحادیه ای نمی توانند معرفی کنند. همین طور این بند روشن می سازد که هیچ انجمن سازمانی و غیر بورژوازی ای، بین اتحادیه گرایی و سوسیالیسم وجود ندارد. آن ها ضرورتاً روی سکوهایی موازی اهداف عمومی مشترک حرکت نمی کنند. جنبش اتحادیه ای همان گونه که روزا لوکزامبورگ می گوید «در خود و برای خود به هیچ وجه سوسیالیست» نیست و حامل تکامل آگاهی سوسیالیستی نیست. و اصول اساسی سیاسی سوسیالیست ها که فعالیت شان بر مبنای علایق تاریخی طبقه کارگر ایجاد می شوند، در تقابل با اهداف عملی و راهکارهای اتحادیه ای قرار دارند.

بنای اتحادیه ها در انگلستان مستقل از جنبش سوسیالیستی، روی خرابه های چارتیسم ایجاد شد، در آلمان برعکس، اتحادیه ها مستقیماً زیر پرچم جنبش سوسیالیستی شکل گرفتند و رهبران آن ها آموزه های مارکس و انگلس را بطور جدی آموختند، اما باز هم در پایان نشان دادند که بیش از رهبران اتحادیه های انگلیس به سوسیالیسم تمایل نداشتند. با تغییر قرن و بعد از هجوم صدها هزار عضو جدید بدرون اتحادیه ها، اعتماد به نفس آن ها افزایش یافت و ناراحتی خود را در باره تأثیر سیاسی حزب و تبعیت اتحادیه از اهداف سیاسی آن نشان دادند. این ناراحتی ها خود را در یک پلاتفرم جدید عیان کرد: پلاتفرم خنثی بودن سیاسی. بخش افزایش یابنده ای از رهبران اتحادیه ای شروع به این استدلال کردند که دلیلی وجود ندارد و چرا سازمان های شان باید وفاداری ویژه ای به کارزار های حزب سوسیال دموکرات بدهکار باشند. آن ها می گفتند که سلطه حزب سوسیال دموکرات، امکان عضویت کارگرانی را که علاقه ای به سیاست سوسیالیستی ندارند یا آن را رد می کنند، برای اتحادیه ها به به باد می

دهد. اتو هووه (Otto Hue) به این دسته از رهبران تعلق دارد که اصرار داشت که اگر اتحادیه‌ها خود را از نظر سیاسی خنثی نگه می‌داشتند، می‌توانستند به علایق شغلی- (نه طبقاتی)- اعضای خود خدمت کنند. هووه توضیح می‌دهد؛ این که کدام نقطه نظرهای سیاسی کارگران در چارچوب خنثی بودن اتحادیه‌ای بکار برده شود، می‌تواند و باید برای رهبران اتحادیه بی تفاوت باشند.

از 1900 تا 1905 اختلاف بین حزب و اتحادیه‌ها گسترش یافت. رهبران اتحادیه‌ها بر مبنای خصوصیت‌شان بعنوان نماینده در روز حزب سوسیال دموکرات مثل قبل، به ارتودکسی سوسیالیستی رای دادند. دلیل آن بر این قرار داشت که تکامل عینی به اندازه کافی بلوغ نیافته بود که مبارزه تئوریک علیه رویزیونیسم، شکل عملی بخود گرفته باشد. این وضعیت با دستاوردهای سال 1905، هم در آلمان و هم در کشورهای هم جوارش تغییر یافت. شکست انقلاب روسیه، در طبقه کارگر آلمان تاثیر شگرفی به جا گذاشت. کارگران با علاقه بسیار جزئیات منتشر شده در باره مبارزات انقلابی را، در مطبوعات سوسیالیستی دنبال می‌کردند. گذشته از این، این رویدادها با شکست تلخ موج اعتصابی در آلمان به ویژه در میان کارگران معدن منطقه رور (Ruhrgebiet) همراه شدند. کارگران بسیار مبارزه جویانه عمل کردند اما با مقاومت شدید مالکان معادن مواجه شدند. اتحادیه در مقابل رفتار آشتی ناپذیر کارفرمایان که از آن‌ها هیچ پاسخ موثری دریافت نکرده بودند، عقب نشینی کردند. اعتصابات در هم شکسته شدند؛ چیزی که اعتماد کارگران را به تاثیر تاکتیک‌های سنتی اتحادیه‌ای به لرزه در آورد.

روزا لوکزامبورگ در این موقعیت جدید، با حمایت کائوتسکی استدلال می‌کرد که رویدادهای روسیه برای کل اروپا بسیار مهم است و برای کارگران آلمان، شکل جدیدی از مبارزه‌ی توده‌ای را جلوی چشمان‌شان قرار داده بود: یعنی اعتصابات سیاسی را. ایده‌ی یک اعتصاب سیاسی توده‌ای با حمایت گسترده‌ای در طبقه کارگر مواجه شد. رهبران اتحادیه در رابطه با استدلالات روزا لوکزامبورگ وحشت زده شدند که این مساله به کجا کشیده می‌شد؟ اگر تئوری‌های لوکزامبورگ را کارگران به عمل می‌گذاشتند و بدنبالش اتحادیه‌ها را در یک «ماجرای انقلابی» درگیر می‌کردند، ماجراجویی‌ای که برای فعالان اتحادیه‌ای کاملاً بیگانه بود. اعتصابات توده‌ای برای اتحادیه‌مخارج سنگینی بیارمی‌آوردند و حساب‌های بانکی‌شان را که کل افتخار رهبران بود، بسرعت خالی می‌کردند. رهبران اتحادیه برای این که از چنین فاجعه‌ای جلوگیری کنند،

تصمیم به یک حمله ی پیشگیرانه علیه لوکزامبورگ و سایر افراد رادیکال حزب سوسیال دموکرات گرفتند؛ حمله ای که در کنگره اتحادیه در ماه مه 1905 در کلن آغاز شد. کمیسیونی تشکیل شد که روی قطعنامه ای موافقت کردند، که می گفت اتحادیه باید به اعتصاب توده ای برخورد نماید و علیه آن کار کند. سخنگوی این کمیته تئودور بوملبورگ (Theodor Bömelburg) در این باره چنین توضیح داد: برای این که سازمان مان را بنا کنیم، نیاز به آرامش در جنبش کارگری داریم. ما مواظبت می کنیم که این بحث را در جنبش اتحادیه ای آلمان بخوابانیم، که راه حل آینده را به لحظه ی معینی بسپاریم.» (17)

کنگره اتحادیه در پایان قطعنامه ای را تصویب کرد که یک اعلام جنگ علیه جناح چپ حزب سوسیال دموکرات بود. قطعنامه اعلام کرد که ایده اعتصاب عمومی «غیرقابل بحث» است و به کارگران اخطار داد «خود را از گسترش دادن چنین ایده هایی از کارهای کوچک روزانه، به خاطر تقویت سازمان های کارگری شان دور نگه دارند. (18) این شورش گری رهبران اتحادیه علیه حزب، حزب سوسیال دموکرات را عمیقاً لرزاند. کائوتسکی توضیح داد که کنگره بیگانگی اتحادیه ها از حزب را به روشنائی روزآورد و عقیده داشت: «این یک طنز نادر سرنوشت را رقم می زند که از کنگره اتحادیه، نیاز اتحادیه ها به آرامش در یک سال جار زده می شود، در حالی که انقلابی گری قدمتی به اندازه عمر انسان دارد.» (19) برای کائوتسکی مشخص بود که «اتحادیه چپ ها بیش از آن که به کیفیت اخلاقی توده ها توجه داشته باشند، به پول در صندوق های پر اتحادیه توجه دارند.» (20)

نفرت رهبران اتحادیه به جناح چپ حزب سوسیال دموکرات، اشکال بیمار گونه ای بخود گرفت. بویژه روزا لوکزامبورگ بطور مداوم در معرض تهمت های مسموم آن ها قرار داشت. اتو هووه ناشر مجله ی اتحادیه کارگران معدن توصیه کرد، کسانی که چنین انرژی انقلابی مازاد مصرفی دارند به روسیه صادر شوند، به جای این که از محل تعطیلات خود بحث اعتصاب عمومی را تبلیغ کنند. در حالی که لوکزامبورگ بدلیل فعالیت انقلابی در لهستان در زندان بود، حملات روی او شدید تر شدند. کائوتسکی که هنوز با روزا دوست و مربوط بود، منجز از حملات فردی مشترک روی روزا، به تحریک به حمله علیه یک رهبر «مبارزه طبقاتی پرولتری» اعتراض کرد. او نوشت: روزا لوکزامبورگ روابط بین حزب و اتحادیه ها را به خطر نینداخت، بلکه روسای اتحادیه که نفرتی بدوی به هر شکل از جنبش کارگری داشتند، که خود را با هدف شهرت طلبانه 5 فنیک بیشتر در ساعت مشغول کرده بودند، این کار را کردند. زمانی طولانی رهبری حزب سوسیال دموکرات خود را به دفاع در مقابل فعالین

اتحادیه ای گرچه خیلی با احتیاط مشغول کرده بود. ببل (Bebel) در روز حزب در ینا (Jena) در سپتامبر 1905، قطعنامه ی فرمولبندی شده ی دقیقی را ارائه کرد که بخش ارزش اعتصابات توده ای را قبول داشت. فقط به عنوان یک سلاح دفاعی. اما اتحادیه ها به فرمولبندی ببل در کوتاه مدت رضایت دادند. در کنگره حزب در مانهایم در سپتامبر 1906، رهبران اتحادیه از حزب سوسیال دموکرات خواستند که قطعنامه ای تصویب شود که در آن بر اصل «برابری» بین حزب و اتحادیه تاکید می شد و این قطعنامه را پیش بردند. این امر بدین معنی بود که حزب برای انجام هر مساله ای متعهد می شد که اول با اتحادیه هماهنگی کند و بعد دست به عمل بزند. رهبران حزب به اتفاق نمایندگان اتحادیه، علیه مقاومت شدیدی که بوجود آمد، بحث ها را به شیوه ای بورکراتیک خفه کردند و قطعنامه را بزور به تصویب رساندند.

از این زمان به بعد عملاً حزب سوسیال دموکرات توسط کمیسیون عمومی اتحادیه ها اداره می شد. روابط اتحادیه ها نسبت حزب، بطور اساسی با شرایط یک زن ساده دهقانی قابل انطباق می شود که مردش عقد نامه زیر را به او پیشنهاد می دهد: اگر ما هر دو با مساله ای موافقت داشتیم، خواسته شما باید انجام بپذیرد: اگر ما باهم موافق نباشیم باید بر مبنای نظر من رفتار شود. (21) مقامات اتحادیه ای در اختلافات شان با لوکزامبورگ و نیروهای انقلابی حزب، ادعا کردند که خودشان از قبل خیلی بهتر می دانستند که به طور متوسط کارگران چه می خواستند، تا تئوریسین های انقلابی. می گفتند: روزا لوکزامبورگ و همگانش در غرض شان برای چشم اندازهای انتزاعی ی خیالی، هیچ پاسخ عملی ای برای مسایل کارگران در معادن ذغال سنگ و کارخانه ها نداشتند، می گفتند: تئوریسین ها توانستند خیلی عالی از حرکت های انقلابی ی در راه و سپس اتوپیای سوسیالیستی دنبال آن، رویا بیافند اما این جا و اکنون انباشتن یک چند مارک اضافی در کیسه دستمزد کارگران خیلی بیشتر اهمیت دارد. شاید استدلال های رهبران اتحادیه، رفتار بخش قابل توجه ای از طبقه کارگر را در سال هایی که بحث در باره اعتصابات توده ای آغاز شد، منعکس می کرد. شاید اگر قضیه در سال 1905 یا 1906 به رای گیری گذاشته می شد، کارگران بیشتری به لگین در مقابل لوکزامبورگ رای می دادند. اگر رفتار کارگران در رابطه با اختلاف بین مارکسیست ها و روسای رفرمیست اتحادیه مورد توجه قرار می گرفت، باید در یک مساله روشن بود که: اتحادیه ها بطور رسمی و

غیر رسمی به سیاستی «ملزم» بودند که به وابستگی ارگانی به مناسبات تولیدی سرمایه داری و نظم دولت ملی مربوط بود.

طبقه کارگر که هستی اش متکی بر نیروی انقلابی اجتماعی بود، به برنامه تطابق تدریجی رفرمیستی و وابسته نبود. توسعه تضاد درونی سیستم سرمایه داری در رگ و پی سازش های اجتماعی در آلمان کشیده شده بود. از وقتی که اختلافات بین طبقات افزایش یافتند، کارگران به رفتاری مهاجم تر و دشمنانه تر در مقابل کارفرمایان و دولت دست زدند. در فاصله بین سال های 1910 و 1911 روشن شد که استدلال های لوکزامبورگ، به طور متوسط در بین لایه های گسترده ای از طبقه کارگر مورد حمایت واقع شده است، به ویژه با ادامه اعتصابات از 1912-13 که با تلخ ترین مقاومت کارفرمایان نا موفق ماند، نارضایتی کارگران از اتحادیه های رسمی بطور چشم گیری افزایش یافت. وقوع جنگ جهانی در اگوست 1914 بطور موقت پروسه رادیکال شدن را بطور بی سابقه ای قطع کرد، هم چنین در فاصله 1915-16 نارضایتی اجتماعی کارگران را درهم شکست و به موانع ایجاد شده توسط اتحادیه های رسمی از طریق جنگ گرمی داد. در اکتبر- نوامبر 1918 با شروع انقلاب، بالاخره به استدلالات بورکراتیک قدیمی علیه اعتصابات توده ای سیاسی، پاسخ داده شد. کاراکتر انقلابی جنبش توده ای، به گونه ای که لوکزامبورگ از نظر تئوریک، و انقلاب روسیه از نظر عملی انتظار داشتند تسریع شد و در اشکال جدید سازمانی- در شکل معتمدین انقلابی (revolutionäre Obleute) و به ویژه شوراهای کارگری- که از جانب مخالفین در مقابل اتحادیه های رسمی مطرح شده بود، به پیش برده شدند.

تجربیات طبقه کارگر آلمانی و انگلیسی بزرگ ترین تمرین تاریخی روی اتحادیه و اصول آن بود. اگر بقدر کافی وقت می داشتیم، می توانستیم تحلیل مان از تضاد ذاتی بین سوسیالیسم و اتحادیه را، باز هم با مثال های بیشمار از میان بسیاری دیگر از کشورها و در همه ی دهه های این قرن تا زمان ما نشان بدهیم و استحکام ببخشیم. یک چنین استحکام در اجزا مطمئناً ضروری است. در این سخنرانی بیش از همه می خواستیم مبانی تئوریک و تاریخی برای چنین مطالعه ای را نشان دهیم.

*- تعمق اساسي روي مساله اتحاديه کارگري کمتر فوري جلوه نمي کند. اين امر اين جا بخاطر نقش اين شکل سازماني پرولتري در تکامل مبارزات انقلابي طبقه کارگر و سوسياليزم است. پرولتاريای مدرن هميشه با تکامل دولت هاي ملي ايجاد شد. پروسه سياسي و اقتصادي، که تشکيل آن را ممکن ساختند، هم چنين در نهايت بنیان تکامل طبقه کارگر را ايجاد کردند. سازمان هاي او و فعاليت هايشان در محدوده دولت هاي ملي شکل گرفت. اين مساله بطور کامل در رابطه با اتحاديه هاي کارگري، صدق مي کند و تکامل شان و رفاه و رونق شان در بالاترين مقياس موفقيت هاي صنعتي و مالي به دولت هاي ملي "شان" وابسته است.

در سال هاي اوليه ايجاد اتحاديه انسان نمي توانست پيش بيني کند که مشکلات چقدر جدي خواهند شد، که در ادامه مزاحم مناسبات بين احزاب مارکسيستي انقلابي و اتحاديه ها شوند. برخورد مارکسيست ها در مقابل اتحاديه ها بناچار منعکس کننده اوضاع و شرايط سال هاي آتي است. مساله اتحاديه در سال 1998 هماني نيست که در سال 1847 بود. در 151 سال گذشته وقايع زيادي اتفاق افتاده است و جنبش سوسياليستي وقت کافي براي آشنائي با خصوصيات اتحاديه اي داشته است. چيزهاي زيادي در باره کارآکتر اتحاديه ها آموخته است؛ گرچه انسان هيچ رد پائي نمي تواند از اين گنج علمي در مطبوعات "چپ" راديکال پيدا کند.

جنبش سوسياليستي در طي دوره طولاني تاريخ اش به اتحاديه ها علاقه بسيار نشان داده است. اما اگر چه {اين علاقه} به خواستگاري کشيده شد اما افسانه اين اشتياق ناموفق ماند. با وجود اعتراف بي شمار به ارادت و تعهد آگهي هاي سوسياليستي از موضوع، ميل شان همواره بصورتشان برگشت خورده يا حتي بطوري خائنه خنجر زده شدند. زماني که خود سوسياليست ها اتحاديه هاي خود را ايجاد کردند و به آن ها آموزش مارکسيستي دادند، اتحاديه ها با ناسپاسي تحقيرآميزي دست آن ها را پس زدند. در اولين فرصت مناسب، ايده آل هاي والاي سازنده سوسياليست شان را رد کردند تا در سر سفره گوشت سرمايه داري جشن بگيرند. بايد فکر کرد که از اين بسيار تجربيات بد بايد چيزي براي يادگيري داد اما راديکال هاي بي دندان موخاکستري امروزي مانند احمق هاي خرفت در گزارشات بوکاسيوس تقريبا آن را آتش مي زنند بسياري از سازمان هاي "چپ" امروزي همواره بر اين هستند که وظيفه جنبش سوسياليستي است که وفادارانه همه ي حال و هوا و اشتباه کاري هاي اتحاديه ها را مورد حفاظت قرار دهند. سوسياليست ها به آن ها توضيح مي دهند اتحاديه ها بايد

بعنوان سازمان های کارگري ، بعنوان شکل سازمانی منطبق با علایق اجتماعی طبقه کارگر شناخته شوند. اتحادیه ها استدلال می کنند که آن ها رهبري معتبر و غیر قابل حمله شونده طبقه کارگر را بنمایش می گذارند- که آن ها مهم ترین و قاطع ترین قاضی در باره سرنوشت تاریخی خود هستند. نفوذ اتحادیه ها روی طبقه کارگر را به مبارزه طلبیدن، در رابطه ای نظری حق "طبیعی" فرض شده اتحادیه ها در نمایندگی طبقه کارگر را بزیر سؤال بردن، فورا توهین سیاسی به مقدسات تعبیر می شود. رادیکال ها ادعا می کنند که یک جنبش کارگري واقعی که اتحادیه برآن مسلط نباشد، اگر بطور رسمی به پیش برده نشود؛ غیر ممکن است. فقط با اتحادیه ها می تواند مبارزه طبقاتی بطور موثر به پیش برده شود و بالاخره هر امید باقیمانده در باره ایجاد یک جنبش توده ای سوسیالیستی وابسته می شود به آن که اتحادیه ها یا حداقل یک بخش قابل توجه ای از آنان، چشم انداز سوسیالیستی کسب کنند.

...

موقعیت رادیکال ها به یک دریافت پایه ای متکی است: اتحادیه ها بدلیل ترکیب عضویت توده ای شان "سازمان های کارگري" هستند. کسی که اعتبار اتحادیه ها را بمبارزه بطلد براساس تعریف در تقابل با طبقه کارگر قرار می گیرد. متأسفانه این پیش شرط اتحادیه ها را به ذهنیات توخالی غیر تحلیلی تقلیل می دهد. بدون تردید معلوم است که اتحادیه ها اعضای زیادی را برای خود از درون طبقه کارگر بدست آوردند، اما این مساله برای سازمان های دیگر هم صادق است. این وضعیت در ایالات متحده برای انجمن های حمایت از حیوانات، بنایان آزاد، مخالفان جنگ و کلیسای کاتولیک هم صادق است. دست گذاشتن روی تعداد زیاد کارگرانی که عضو اتحادیه ها هستند، جانشین یک تحلیل دقیق از ترکیب این سازمان ها و بویژه لایه های رهبري کننده اش یعنی بوروکراسی آن نیست. عضویت توده ای کارگران بطور خودبخودی به این نمی انجامد که اتحادیه ها منافع آن ها را به پیش ببرند. باید بسیار بیشتر بررسی کرد که آیا در داخل اتحادیه یک تضاد عینی بین علایق توده های عضو و بوروکراسی رهبري کننده وجود دارد و چه مقدار سیاست اتحادیه ها نه منافع کارگران بلکه منافع رهبران را پیش می برد. وقتی قبول کنیم که اتحادیه ها "سازمان های کارگري" هستند، این ف تعریف بسختی می تواند دانش سیاسی مار تقویت کند. ما می توانستیم به این بازی تعریف کردن ها ادامه دهیم و بپرسیم: "یک سازمان کارگري بطور دقیق چیست!". بندرت می تواند جواب "سازمانی برای کارگران است!" موجب رضایت شود. برای فهم ماهیت اتحادیه ها باید سئوالات بیشتری مطرح شود: این سازمان ها بطور کلی با مبارزه

طبقاتي و بطور ويژ با رها ساختن کارگران از استثمار سرمایه داري در چه رابطه اي قرار دارد؟

در این نقطه ضروري مي شود گذشته از واژگان خالي از محتوي، یک تعريف عميق تري داده شود که از یک تحليل درست تاريخي از نقش اتحاديه ها در مبارزات طبقه کارگر و جنبش سوسيالیستي بيرون آيد. هدف یک چنین تحلیلي بسادگي در این قرار ندارد که برحسب نقطه نظر دلایلي براي جنایات یا دستاوردهایشان جمع آوري کنیم. بلکه باید ماهیت ظهور این هستي اجتماعي را بیشتر باز و برملا کرد؛ يعني باید قوانین عميقي را که بیان عملي و کاربردي عمل و سياست اتحاديه ها را بنمایش بگذارد.

0 »Trade Unions in the Epoch of Neo-Liberalism«
in *Socialism Today*

1 *Workers International Press*, Nr. 1, Februar
1997, S. 21

2 Marx Engels Werke Bd. 23, S. 86

3 Theodore Rothstein, »From Chartism to
Labourism«, London 1983, S. 183f

4 ebd. S. 195

5 ebd. S. 273

6 Marx Engels Werke Bd. 16, S. 197

7 ebd.

8 ebd. S. 197f

9 Marx Engels Werke Bd. 16, S. 152

10 ebd.

11 Marx Engels Werke Bd. 34, S. 378

12 Marx Engels Werke Bd. 21, S. 194

13 ebd. S. 195

14 Marx Engels Werke Bd. 37, S. 288

15 Rosa Luxemburg, *Gesammelte Werke*, Berlin 1990, Bd. 1.1, S. 391 zur Lesart siehe Fußnote

16 Rosa Luxemburg, *op. cit.*, Bd. 1.1, S. 481

17 Carl E. Schorske, »Die große Spaltung, Die deutsche Sozialdemokratie 1905-1917«, Berlin 1981, S. 64

18 ebd.

19 *Die Neue Zeit*, Stuttgart 1905, 23. Jg., Bd. 2, S. 315

20 ebd. S. 314

21 Rosa Luxemburg, *op. cit.*, Bd. 2, S. 174

22 Marx Engels Werke Bd. 2, S. 38